

نگین

سال چهارم

شماره مسلسل ۳۷ - سی و یکم خرداد ۱۳۴۷

۷۶ صفحه - تکشماره : بیست ریال



پیرمرد و دریا

نگین

سال چهارم

شماره مسلسل ۳۷ - سی و یکم خرداد ۱۳۴۷

۷۶ صفحه - تکشماره : بیست ریال



پیرمرد و دریا

حقوقی انکار ناپذیر

«... آنچه جامعه‌کنونی بشری را دچار تشنج و پریشانی میکند، زاده عواملی است که ریشه مزمن دارند. محرومیتها، تبعیضها، ستمگریها، تعصبات، کینه‌توزیها و دشمنیها، فقر و، جهل، گرسنگی، بیسوادی، همه اینها بیماریهایی است که از گذشته برای ما بارز رسیده است. منتها تفاوت اساسی وضع امروز ما با گذشته، این است که اکنون ما دریافته‌ایم وجود این آفات امری طبیعی و اجتناب ناپذیر نیست، درست بهمان ترتیب که دریافته‌ایم بیماریهایی از قبیل وبا طاعون بلایایی آسمانی و غیر قابل اجتناب نیستند.

البته توجه بدین واقعیت، برای نوع انسان نگرانی و اضطرابی پدید آورده است که اتفاقا همان مایه نجات او است. تا وقتی که پدران ما امری طبیعی میدانستند که در صورت بروز وبا یا طاعون خود را بدست تقدیر بسپارند و در انتظار مرگ بنشینند، طبعا حس سرکشی و عصیان نیز نداشتند.

ولی ما اکنون این عصیان را داریم، زیرا بخلاف آنها این بیماری را با همه وحشتزائی آنها - چاره ناپذیر نمیدانیم، و بهمین جهت پیشاپیش بسراغ پیشگیری میرویم و در هنگام بروز اپیدمی، تمام افراد جامعه را برای مبارزه با آن بسیج میکنیم. نتیجه این نگرانی و این عصیان، این است که امروزه نوع بشر تقریبا گریبان خود را از این بلایا خلاص کرده است.

... در عالیترین سطح، یعنی در سطح جهانی چه می بینید؟ يك جامعه بشری را که قانونا و اخلاقا همه افراد آن با حق مساوی بدینا آمده‌اند، ولی عملا در آن عده کثیری از گرسنگی میمیرند و عده قلیلی نمیدانند از فرط سیری چه کنند، دنیائی را می بینید که بین يك عده ملل مرفه و يك عده خیلی زیادتر ملل فقیر تقسیم شده است. «... اینها قسمتی از بیانات شاهنشاه ایران در دانشگاه هاروارد آمریکا است. صراحت و فصاحتی که در این سخنرانی بکاررفته همه محافل بین‌المللی را تحت تاثیر قرار داد و طبعا محافل و مجامع ملی را نیز هم ...

ذیلا به نقل سایر قسمتهای برجسته این نطق می‌پردازیم:

«... دنیائی که در آن عایدی ملی ۵۰ در صد جمعیت دنیا فقط ۱۰ در صد عایدی جهانی، و در مقابل عایدی ملی ۴ در صد از همین جمعیت

۴۰ در صد عایدی جهانی است. دنیائی که در آن برائز کم غذائی مزمن که اکنون تقریبا سه ربع مردم جهان گرفتار آنند، از ۶۰ میلیون نفر که سالانه میمیرند مرگ ۳۰ تا ۴۰ میلیون نفر ناشی از اثرات کم غذائی و تغذیه ناقص است، و این مسئله‌ای است که امروز برای صدها میلیون نفر از مردم جهان مسئله اصلی یعنی مسئله مرگ و زندگی است. بموازات مسئله گرسنگی، مسئله بیماری بچشم میخورد. آمار رسمی حکایت میکند که در حالی که امروزه نسبت مرگ و میر در آمریکا و اروپا در حدود ۱۰ در صد است، این رقم در آمریکای لاتین ۱۷ در صد، و در آفریقا و آسیا ۲۵ تا ۳۰ درصد است. نسبت مرگ و میر کودکان در ایالات متحده ۴۰ در هزار، و همین نسبت در آفریقا ۲۰۰ تا ۲۵۰ در هزار است. حد متوسط عمر که در آمریکای شمالی و اروپای غربی در حدود ۷۰ سال است در آسیا و آمریکای لاتین کمتر از ۴۰ سال، و در برخی کشور های آفریقائی و آسیائی حتی کمتر از ۳۲ سال است.

آیا میتوانیم امیدوار باشیم که لااقل این تفاوت فاحش در حال از بین رفتن است؟ متاسفانه واقعیت درست از عکس این حکایت میکند. شاید در این مورد تذکر گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد کافی باشد که: «فقر و بیماری بیشتر مردمان کشورهای در حال رشد جهان روبه فزونی است» در این گزارش پیش‌بینی میشود که در سال ۱۹۷۰ تعداد بیکاران و مردان و زنانی که از بیماری و گرسنگی رنج خواهند برد به مراتب بیش از امروز باشد.

نتیجه این وضع، آن مشکل اساسی است که غالبا بدان اشاره شده و در کنفرانس های مختلف بین‌المللی بخصوص در آخرین کنفرانسی که اخیرا در دهلی نو برگزار شد، بتفصیل مورد بحث قرار گرفته است. این مشکل این است که در وضع کنونی، نه تنها فاصله ملل غنی و فقیر کم نمیشود، بلکه این فاصله روز بروز زیادتر میشود.

اخیرا دبیر کل سازمان ملل گزارش داد که بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ در حالی که درآمد سالانه سرانه در کشور های پیشرفته در حدود ۱۰۰ دلار افزایش یافته، این رقم برای کشور های در حال رشد حتی به ۵ دلار نرسیده است. ... اصولی هست که ما آنها را در هر شرائطی، اصول غیر قابل تغییر می‌شماریم. اولین این اصول احترام به شخصیت فرد و ایمان بدین حقیقت است که فرد برده دولت نیست، بلکه این دولت است که باید خدمتگزار افراد مملکت باشد. اصل دیگر این است که منابعی که خداوند که ما بدو اعتقاد داریم - خلق فرموده و آنها را در اختیار بشر قرار داده است بی آنکه خود افراد در این مورد زحمتی کشیده و تلاشی کرده باشند، از قبیل جنگل ها و مراتع و آبها و بطور کلی ثروتهای بزرگ طبیعی که مالکیت فردی آنها

میتوان جنبه استثماری پیدا کند، نمیتوانند به افراد معین تعلق داشته باشند، بلکه مال جامعه هستند. غیر از این اصول که پایه های انقلاب اجتماعی ما هستند و از نظر ما حقایق تغییر ناپذیرند، سایر امور چون مربوط به پیشرفتهای علمی و تکنولوژی هستند نه تنها میتوانند تغییر کنند، بلکه اصولا باید تغییر کنند، تا از این راه سیر تکامل بشر بتواند برآه خود ادامه دهد و باصطلاح «درجا» نزند.

این سیر تکاملی جامعه بشری يك شرط اصلی و قطعی دارد، و آن این است که بهرحال می‌باید برپایه همکاری هرچه بیشتر جوامع بشری و براساس تفاهم متقابل و اشتراك مساعی عمومی در رفع مشکلات جهانی و ملی متکی باشد، و بهمین جهت است که ما اعتقاد داریم بهترین راه این تشریک مساعی در هر اجتماع، با هر رژیم و هر سیستمی، اصول تعاونی است، که ما اکنون میکوشیم تا آن را اساس کار اجتماع نوین قرار دهیم.

... من امروز پیشنهاد میکنم که سپاهی بین‌المللی بنام «لژیون خدمتگزاران بشر» بوجود آید که در آن افرادی از هر کشور، هر طبقه، نژاد، هر مذهب، هر جنس، هر سن، در هر وضع اجتماعی و اقتصادی، فقط بااین وجه اشتراك که قسمتی از عمر خود را وقف خدمتگزاری به نوع انسان کنند شرکت داشته باشند و چون خواه ناخواه وجود مرکزی برای اداره کلی چنین نیروئی لازم است ازاین لحاظ فقط به سازمان ملل متحد یعنی سازمانی که به صورت بین‌المللی و بشری بوجود آمده است وابسته باشد.

... وقتی چنین سپاهی بین‌المللی بوجود می‌آید، حقا شایسته است که کشور های مختلف جهان نیز قدمی ولو ناچیز در راه خلع سلاح بردارند و قسمتی از صرفه جوئی را که بدین ترتیب حاصل میکنند در اختیار این سپاه جهانی بگذارند.

... ازدوران امپراتوری روم تا همین عصر ما لژیونهای بسیاری بخاطر پیروزی نظامی پدید آمده است، بیائید یکبار لژیونی بین‌المللی بوجود آوریم که هدفش پیروزی در پیکار بادشمنان واقعی بشر یعنی با فقر، با جهل، با گرسنگی و با تبعیضهای اجتماعی باشد.

سال چهارم - شماره مسلسل ۳۷

سی و یکم خرداد ۱۳۴۷

مدیر و صاحب امتیاز:

دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی

نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -

کوچه عدل شماره ۵۳ - تلفن ۶۴۷۹

آبونمان سالانه ۲۴۰ ریال

برای خارجه باضافه مخارج پست

چاپ کیهان

تشکر

از جناب آقای جواد منصور وزیر اطلاعات و جناب آقای معینان رئیس دفتر مخصوص و همچنین از فرهنگیان و دانشجویان و طالبان علم و فضیلت، و صاحب نظرانی که آغاز چهارمین سال انتشار نگین را تبریک گفته‌اند امتنان داریم.

جامعه شناسی انسان

جامعه شناسی ماشین

و باضافه ، از نظر ظرفیت اخلاقی و جهان بینی چه اندازه میتواند شاگرد را تحت تاثیر قرار دهد ؟ و از این جهت چه چیز نازدای به شخصیت شاگرد اضافه میکند ؟ . و سرانجام رابطه این معلم با سازمان اداریش چگونه است ؟ و تا چه اندازه در کار انتقال علم به شاگرد آزادی و شخصیت دارد ؟

و می بینم که قالب انتقال معلومات از کتاب به شاگرد مخصوصا در سطح دانشگاهی در مقایسه با روش های آموزش و پرورش امروز چه مسئله کهنه است . و می بینم که بخاطر این روش کهنه در دانشکده ها نه تنها در سطح علوم فیزیک و شیمی و طبیعی و ریاضی و تکنولوژی و طب و سایر علوم تجربی کاری صورت نمیگیرد . بلکه در سطح علوم ادبی و تاریخ و حقوق نیز تدریس و تفهیم این علوم در همان قالب انتقال معلومات است . هیچ يك از مسائل اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و ادبی و هنری جامعه انعکاسی در این آموخته ها ندارد . و مسائل روز اقتصادی و مالی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی و هنری کمترین بحث و فحصى را در کلاسهای درس این مدارس عالی باز نمیکند و همانطور که گفتیم کار تعلیم و تربیت بصورت يك امر منتزع و مجزائی از زندگی روزانه جامعه انجام میگردد . همانطور که مامورین اداره ثبت اسناد در يك قالب محدود و معینی کارهای خاصی را انجام میدهند که جزء کوچکی از زندگی روزانه و وظایف عمومی جامعه را در بر میگیرد ، تعلیمات خاصه در سطح عالی و آنچه که در این مرحله از تحصیل بفرهنگ بمعنای وسیع کلمه مربوط میشود ، بکلی از پیوند های اجتماعی خاص خود بدور است .

تدریس معلوماتی که قوانین و قواعد و اصول آن در کشور های دیگر بوجود آمده است در چنین وضعی در صحنه آزمایشگاهی که جامعه نام دارد پای نمیگذارد . و از سوی دیگر مسائلی که در زمینه های مختلف جامعه طرح میشود هرگز در این محیط های علمی منعکس نمیشود . هرگز رسیدگی و طرح و نتیجه گیری این مسائل که اساس کارهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی و علمی و حقوقی جامعه را تشکیل میدهد با موازین علمی و معیارهای دانشگاهی تنظیم نمیکرد .

و باین ترتیب در جامعه روحیه تطابق مسائل و کارهای عمومی با معیار های آکادمیک وجود ندارد بلکه فارغ التحصیلان دانشگاهی بواسطه فقدان این رابطه و پیوند ضروری بین تعلیمات عمومی و نیازمندیهای جامعه مجبور میشوند پس از ورود بخدمات خود را و معلومات خود را با روحیات حاکم بر جامعه تطبیق دهند . یعنی عبارت ساده تر همرنگ جماعت شوند و بصورت قشری درآیند که باصطلاح آنها را «تکنو بورکرات» مینامند .

در فرهنگ جدید ، کلیه مسائل اقتصادی و اجتماعی و فنی با يك دید دانشگاهی بررسی میشود یعنی يك عمل متقابل در تنظیم این مسائل وجود دارد . این عمل متقابل عبارت است از اینکه هم بحث های علمی و

«به وتان خوب نگاه کن . چنان بما شباهت دارد که ما را باشتباه میاندازد . او به تمامی هوش این عصر مجهز است . ولی زیگفرید انسانی است که در انتظارش هستیم . خواهان او هستیم . او انسان آینده است . انسانی که بدست ما آفریده نمیشود . بلکه از نابودی ما بوجود میآید .»
«واگنر»

فرهنگ جهان سوم هنوز قادر نیست ریشه ها و عناصر حوادث و پدیده های اجتماعی را در قالب مقولات علمی بشکافد و براساس آن خطوط کلی زندگی جامعه را درآینده پی ریزی کند .

قصده ما از فرهنگ ناظر بر مجموع شناخت ها و آگاهی ها و پیشداوری های جامعه و ظرفیت آن در انعکاس پدیده ها و داوریهاست - و باین معنا فرهنگ جهان سوم فاقد يك جامعیت ضروری جهت پیشرفت و تکامل است . باین جهت است که فرهنگ بمعنای اصطلاحی و سازمانی آن در جامعه دارای يك مفهوم کاملا انتزاعی است که عالیترین محصول آن فقط انسانهایی هستند که از این قالب فرهنگی با روحیه و منش و جهان بینی و ادراک اجتماعی پدران خود خارج میشوند و بی سروسبدا و بدون موج و حرکت و بدون تاثیر کیفی و کمی بر جریان تاریخی زندگی همچون جویباری مطیع و آرام که در مسیر از پیش پرداخته میرود بدریای جامعه می پیوندند .

و در بستر چنین فرهنگی است که هیچ پدیده ای و واقعه و حادثه ای بمطالعه علمی گرفته نمیشود و هیچ پیروزی و شکستی نه در ریشه و عمق و نه در بازتاب و انعکاس آن در جامعه و نه در تاثیر و رسوبی که در روحیه جامعه باقی میگذارد مورد بررسی قرار نمیگیرد .

فرهنگ جهان سوم در قالب محدود خود یعنی قالب آموزشی و سازمانی نیز باین جهت قادر به بررسی جدی و علمی مسائل نیست . و طرز تلقی ما از این شکل فرهنگ فقط بصورت انتقال مثنی معلومات از کتاب به شاگرد بوسیله معلم محدود میشود .

و مسئله در همین جا بسؤال و جواب اساسی میکشد که تازه کیفیت و کمیت این انتقال معلومات چگونه است ؟

این معلوماتی که به شاگرد منتقل میشود چگونه معلوماتی است ؟ در چه سطحی قرار دارد . محتوی چه میزان از معیار های فرهنگی جهان است ؟ . و دوم اینکه معلمی که این معلومات را به شاگرد منتقل میکند چه گونه فردی است ؟ . خود در چه پایه و مایه از صلاحیت علمی قرار دارد

و در صورتی که خود را از مرزهای ملی خلاص کند و بصورت يك فرهنگ تازه‌ای یعنی با هم کاسه کردن همه منابع اقتصادی و فرهنگی و صنعتی درآید طبعا میتواند بایجاد يك محتوی اثنی و تکنولوژی در سطح فرهنگ آمریکا موفق شود .

فرهنگ جهاز سوم که فاقد تجربیات طولانی و زیربنای محکم است طبعا از محتوی فنی و تکنولوژی هم عاری است . و نیت ما در این بررسی نه توجه بمفهوم خاص فرهنگ در جهان امروز است بلکه طرح قضیه فرهنگ از يك دید دیگر است . باین ترتیب که میخواهیم با طرح يك تقسیم بندی تازه بمسئله فرهنگ بمعنای عمومی آن در جهان امروز برسیم .

چرا فرهنگ امروز غرب با محتوی عظیم فنی خود نتوانسته است مسائل زندگی و روابط انسانی را حل کند ؟ . چرا با این قدرت فنی و علمی و ظرفیت عظیم تحقیقاتی غرب امروز دچار بحران است ؟

این بحران امروز به نظم ناشی از تکنو - بورکراسی تعلق دارد - یعنی نظامی که روابط انسانی را براساس تکنیک ماشین و نظام اداری آن تنظیم میکند .

این بحران را در مسیر تکامل تاریخی باین طریق میتوان تجزیه و تحلیل کرد . که غرب امروز ، یعنی غرب زائیده ماشین و نظم اداری آن بعد از انقلاب اول صنعتی . یا غرب سرمایه‌داری با تکامل ماشین نتوانست روابط اقتصادی و تولید و مصرف را هماهنگ کند . آهنگ تکامل ماشین بسیار سریعتر از آهنگ تکامل روابط اداری و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه بود .

ماشین با این خصوصیت خود یعنی سرعت بیشتر آهنگ تولید و خسارت کمتر و صرفه جوئی زیادتر در وقت . خواهان مصرف بیشتر بود ، ماشینی که مالکیت آن خصوصی بود و درآمد ناشی از فروش و مصرف محصولاتش به جیب افرادی میرفت که صاحب آن بودند .

باین ترتیب ماشین در چرخ تکامل فنی بصورت هیولائی درآمد که با سرعت دائم التزایدی شکمش برای بلعیدن مواد اولیه فراختر میشود و با سرعت روزافزونی کالا تولید میکند و با سرعت سرسام آوری طالب فروش و مصرف این کالا هاست . و تماك خصوصی چنین هیولائی ایجاب میکرد که نظم اداری و سیاسی و اقتصادی جامعه براساس این مکانیزم یعنی مکانیزم تولید بیشتر برای مصرف بیشتر و مصرف بیشتر برای سود بیشتر عمل کند .

در نظام سرمایه‌داری غرب باین ترتیب . سیستم فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی انسان را فراموش کرد و ماشین جای انسان را گرفت . و جامعه شناسی ماشین معرف تمدن صنعتی غرب شد .

انسان میبایست اخلاق و فرهنگ و شعور و محبت و عشق و زندگی و روابط عاطفی و خانوادگی و سیاسی و اجتماعی خود را براساس حرکت

آکادمیک بخاطر جنبه تحقیقاتی نظری و عملی در تنظیم مسائل مختلف سازمانهای يك جامعه تاثیر میکند و هم نتیجه پیاده کردن این مسائل در برنامه های ملی مایه های تحقیقاتی تازه‌ای برای استادان و دانش پژوهان فراهم میآورد .

این عمل و عکس العمل مداوم موجب میشود که پیوسته يك جریان فرهنگی مستمر بوجود آید . در تمدن امروز صنعتی کشور های پیشرفته این جریان مداوم و مستمر فرهنگی بمعنای وسیع کلمه دارای سه قطب است و کار و با همکاری متقابل این سه قطب مجموع مسائل مختلف زندگی جامعه را در بستر يك تکامل و پیشرفت فکری و علمی و فنی قرار میدهد .

در کشور های پیشرفته صنعتی دانشگاهها و دولت و موسسات تولیدی و کارخانه ها . سه قطب توسعه فرهنگی را تشکیل میدهند . دانشگاهها عهده‌دار تحقیقات و تجسسات علمی هستند و دولت امکانات مالی و معنوی لازم را برای این کار در دسترس دانشگاهها قرار میدهد . موسسات و کارخانه ها چه از نظر اعتباراتی که برای انجام تحقیقات علمی در اختیار دانشگاهها میگذارند و چه از نظر پیاده کردن طرحهای علمی و امکانات تجربی و استفاده از کادرفهائی که از دانشگاهها خارج میشوند نقش مهمی را در این توسعه برعهده دارند .

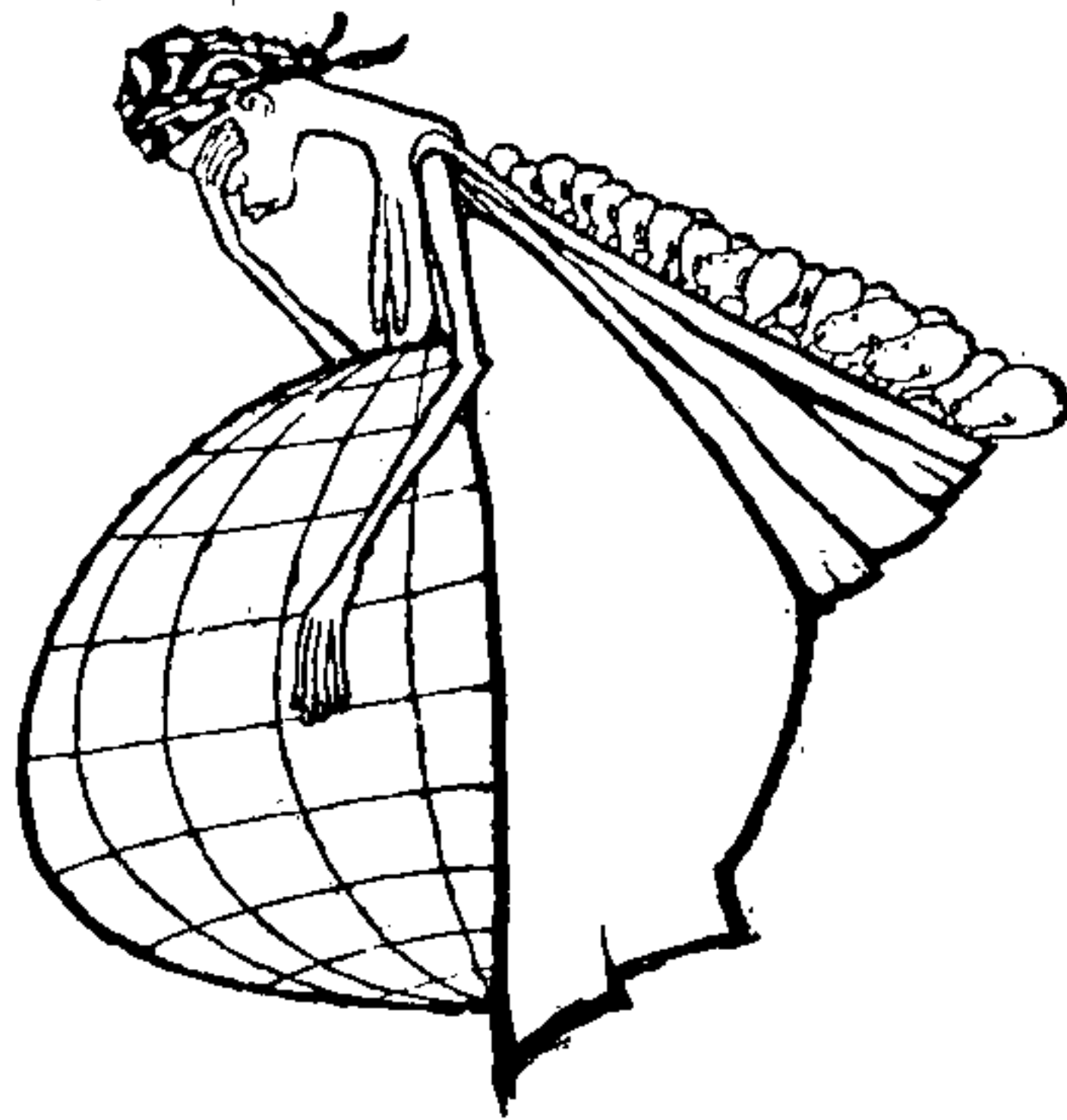
و می‌بینیم که باین ترتیب است که دانشگاه و کادر علمی آن و دانش پژوهان خود بخود در جریان روزانه زندگی جامعه و شرایط کلی تحول فکری جهان قرار میگیرند .

و مهمترین نقشی که اکنون کارشناسان اروپائی به کیفیت فرهنگ خود در مقایسه با فرهنگ آمریکا میگیرند علاوه بر ضعف آموزش و تعلیمات بطور کلی و علاوه بر ضعف تعلیمات فنی بطور اخص . ضعف تعلیم و آموزش در زمینه مدیریت و اداره سازمانها و فقر کادر سرپرستی صنایع و دستگاههای تولیدی است . و این بدین علت است که در اروپا همکاری سه قطب مذکور برآتب از آمریکا ضعیف‌تر میباشد .

اگر توجه کنیم که طبق بررسی‌ها و مطالعات کارشناسان آمریکائی . در زمینه رشد و توسعه اقتصادی امروز برخلاف قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم عامل سرمایه و کار بعد از عامل آموزش و پرورش قرار دارد آنوقت میتوانیم بااهمیتی که سازمانهای آموزشی از دبستان تا دانشگاه در حیات ملت ها دارد نیز واقف شویم . (۱)

کارشناسان اروپائی توصیه میکنند که برطرف کردن ضعف مدیریت و سرپرستی و ضعف فنی چاره‌ای ندارد جز این که به ریشه اصلی آن توجه شود . یعنی به آموزش و سیستم تعلیمات .

فرهنگ بمعنای اتم کلمه در آمریکا دارای يك محتوی عظیم فنی است . که فرهنگ اروپا فاقد آنست . و فرهنگ اروپائی فرهنگی است که با تجربیات ممتد چندین صد ساله دارای زیربنای محکمی برای تکامل است



بلکه میخواهند به نظم کنونی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود از نظر کیفیت و کمیت شکل تازه‌ای بدهند .

در غرب امروز عقیده دارند که نظم تکنو- بوروکراسی . کیفیت زندگی انسان را فدای کمیت تولید و مصرف میکند و این بیماری کمیت تولید و مصرف . جامعه انسانی را به سطح نازلی از اخلاق و روابط انسانی سقوط داده است .

اهمیت کار در اینست که در غرب امروز معیار های ایدئولوژیکی عصر کنونی را کافی برای ارزیابی این نیاز معنوی انسان قرن بیستم نمیدانند . آنها روابط ناشی از نظام تکنو- بوروکراسی را در هیچ سطحی از سطوح سیاسی و اقتصادی کنونی قبول ندارند . آنها نظم اخلاقی و سیاسی جامعه را يك نظم عمودی نمیدانند و به سلسله مراتب «لیبرالشی» عقیده ندارند . مسئله بر سر این نیست که ما امروز شکل و قالبی را که از بحران کنونی غرب ساخته میشود بررسی کنیم . این شکل و قالب هنوز بدرستی نه مشخص است و نه بوجود آمده است . بلکه مسئله اینست که ما باید عمق این بحران را به بینیم . و علل آنرا بدانیم . واز میان تمایلات و تقاضاها و شکل و کیفیت این بحران . محتوی و قالب آینده آنرا حدس بزنیم .

این بررسی ومطالعه يك تفنن نیست و حتی ضرورت يك آگاهی و نیاز روشنفکرانه بدانستن هم نمیشود بلکه برای روشنفکر جماعت از طرفی و برای کسانی که رشته کارها را در جهان سوم در دست دارند و قوف بر این بحران يك وظیفه و مسئولیت غیر قابل انکار است . زیرا بهر تقدیر همه بشریت در مسیر این تحول قرار دارد و این تحول فرهنگ جهانی را بمفهوم وسیع کلمه در برمیگیرد و تحت تاثیر قرار میدهد .

این تحول برای هماهنگ کردن سازمانهای اجتماعی با نیازمندیها و آرمان های تازه انسانی است و از ایجاد این هماهنگی است که زندگی مفهوم تازه‌ای پیدا میکند .

و عدم توجه باین نیازها و آرمانهاست که سازمانهای اجتماعی را از تکامل طبیعی بازداشته و قدرت و ظرفیت قبول تحول را از آنها بازستانده است . جهانی که در آستانه انقلاب دوم صنعتی قدم میگذارد احتیاج به دید و درك تازه‌ای از نیازهای انسانی دارد . دید تازه در مسائل اقتصادی و اجتماعی و در مجموع روابط انسانی . بحران کنونی غرب و تحولی که در ساختمان سیاسی و اجتماعی آن بوجود آمده است نه تنها بخاطر اینست که سرمایه‌داری در تحقق عدالت اجتماعی شکست خورده است . بلکه گذشته از آن بخاطر آنست که سرمایه‌داری در جذب انسانها بوسیله طرحهای غیر انسانی رفاه اجتماعی خود که فقط جنبه کمیته دارد و از جنبه کیفی عاری است موفق شده است . شرایط اقتصادی سرمایه‌داری غرب يك نوع فربهی و چاقی در جامعه تمدن مصرفی خود بوجود آورده است . بحران کنونی غرب برای اینست که نظام اداری و بوروکراسی آن نه تنها از تاثیر و قدرت اولیه افتاده و دیگر قادر به تامین کیفی رفاه اجتماعی نیست بلکه بخاطر اینست که این بوروکراسی انسان را در برابر مجموع قدرت ها و اشکال اقتصادی و اداری و سیاسی و فرهنگی تولید و سلسله مراتب آن بصورت برده درآورده است . و این نوع بوروکراسی است که برای انسان جامعه غربی بیگانه شده . تمدنی که همچون نسج سرطانی هدفی جز توسعه و گسترش ندارد و در درون خود با قبول يك نوع نیستی‌گرایی و نی‌هیلیزم با شتاب خود را از کلیه ارزش های انسانی خالی میکند .

جامعه‌ای که استخوان بندی تولید آن براساس رقابت و سود و تبلیغات استوار شده است ، و در محراب فرهنگ و ادب و هنر و تمدن خود بت بزرگ ماشین را پرستش میکند و امیدها و نیاز های میلیونها انسان را در مشارق و مغارب جهان در پای این بت اعظم قربانی میکند . درحالیکه انسان روزگار ما بمرتبه‌ای از تفاهم و شعور رسیده است که در روابط انسانی بمعنای وسیع کلمه یعنی روابط فردی و روابط اجتماعی و روابط اداری و اقتصادی و فرهنگی خواهان سازمانی است که اساسش بربرادری استوار باشد نه خادم و مخدومی - نه رعیت و اربابی . نه کارگر و کارفرمائی . نه رئیس و مرئوسی و نه شاگرد و استادی بمفهوم که مسائل انسانی و راه حل ها ساخته و پرداخته و قالبی از يك فرد به فردی دیگر صادر شود .

منظم و یکنواخت ماشینی که وظیفه‌اش تولید بیشتر و مصرف بیشتر برای سود بیشتر بود تنظیم کند . ماشینی که از نظر تامین سوخت و مواد اولیه و گردش کار و تولید و مصرف محصولات خود احتیاج به میلیونها انسان مصرف کننده دارد ، میلیون ها کشاورز و میلیون ها کارگر و میلیونها فرد اداری و فنی دارد . ماشینی که قبل از هر چیز مالکیت آن خصوصی است نه عمومی . و در این مکانیزم است که نظم سیاسی و اقتصادی غرب باید مدیریت و گردش کار را در جهت تامین سرعت حیولائی تنظیم کند که مالکیت آن با سرمایه های خصوصی است . و بهمین علت است که مدیر ژنرال موتورز یعنی یکی از بزرگترین دستگاههای صنعتی جهان غرب میگوید : «آنچه برای ژنرال موتورز خوب است برای آمریکا هم خوب است » .

و در شکم این نظم اجتماعی و اقتصادی بود که جامعه شناسی «انسان - ماشین » بوجود آمد . يك نظم عادلانه هیچگاه ماشین را تخطئه نمیکند بلکه نظر بر کیفیت مالکیت آن دارد . او میگوید اگر ابزار و وسایل تولید در مالکیت افراد و موسسات خصوصی باشد طبعا سود حاصل از کار این وسایل باکثريت مردم و مخصوصا تولید کنندگان واقعی آن نمیرسد . بنابراین مالکیت وسایل تولید باید متعلق بهمه باشد .

در غرب سرمایه‌داری نیز ماشین با وسعت روزافزون قدرت خود بتدریج صاحبان سرمایه و مالکین وسایل تولید را از حوزه مدیریت مستقیم و بلافصل ماشین دور میکند و مدیریت و اداره دستگاهها و موسسات را به طبقه خاصی که صاحبان صلاحیت فنی و اداری هستند واگذار می‌نماید . یعنی همان طبقه تکنو - بوروکرات . همان طبقه‌ای که اداره مستقیم تولید و مصرف را در اختیار دارد . همان طبقه ای که با حقوق های گزاف و امتیازات فراوان هم مدیریت صنعتی را در جهان سرمایه‌داری بهعهده دارد و هم امور اجتماعی و اقتصادی جامعه را . زیرا در جهان سرمایه‌داری غرب نظم اقتصادی مالکیت خصوصی ابزار تولید نظم اجتماعی و قدرت اجرایی ، قانونگزاری را نیز در اختیار دارد . بعبارت دیگر قدرت متعلق به صاحبان سرمایه و مدیران و تکنوکرات‌ها و مسئولان اداری و اقتصادی کشور است که در واقع مصرف قدرت عمومی هستند و هر سه گروه در هر سه قدرت شراک دارند . در کشور های سوسیالیستی باین جهت جامعه شناسی در حوزه «انسان - ماشین » عمل میکند که سوسیالیزم در درجه اول بانسان و سرنوشت اجتماعی او نظر دارد و در درجه دوم از ماشین و کار آن طبعا نمیتواند چشم پوشی کند . این نظم اجتماعی میخواهد ماشین و قدرت آن را مهار کند و آنرا بصورت یکی از وسایل اصلی رفاه اجتماعی درآورد .

ولی نظم سوسیالیستی هم اگر بسرعت بمسئله تحول دائمی ماشین و تحول دائمی نهادهای اجتماعی انسان توجه نکند گرفتار همان بیماری تکنو - بوروکراسی خواهد شد . یعنی ناچار است برای تامین تولید بیشتر صنعتی يك نظم اداری خشن و بی‌احساس را که فقط هدفش افزایش دائمی تولید صنعتی است تحمل کند اگر انسان را فدای ماشین نکند لافل انسان و ماشین را در ردیف هم قرار دهد . بعبارت دیگر چنین نظمی از هرگونه حرکت و جنبشی انسانی که کار منظم تکنو- بوروکراسی را مختل کند و یا حرکت آنرا کند ترکند ناچار است جلوگیری بعمل آورد . و در تله سرمایه‌داری دولتی بیفتد .

بهر حال شاید سوسیالیزم ناچار باشد در آغاز حرکت خود و بخاطر مقتضیات جغرافیائی و سیاسی و اقتصادی مختلف برای مدتی و برای جبران عقب‌ماندگی ها از انسان بخواهد که برای يك یا دو نسل در برابر ماشین فداکاری کند ولی سرانجام در جامعه سوسیالیستی . بوروکراسی ماشین نمیتواند نظیر بوروکراسی ماشین در جامعه سرمایه‌داری صنعتی باشد .

بحران امروز غرب و بیزاری از نظم اداری و سیاسی و اقتصادی تکنو - بوروکراسی برای اینست که در درون این تمدن یعنی تمدن مصرف زمینه های تازه‌ای برای ایجاد يك جامعه شناسی انسان بمعنای کامل کلمه بوجود آمده است .

در غرب امروز در جستجوی معیار ها و ارزش های تازه ای در نحوه روابط انسانی و توجیه قدرت سیاسی و اداری و فرهنگی و اقتصادی برآمده‌اند

در غرب امروز نمی‌خواهند از سرعت آهنگ تکامل ماشین بکاهند

و در اینجا است که باولین ضعف دموکراسی سرمایه داری در قشر و بوسته سیاسی آن پرمیخوریم . دموکراسی سرمایه داری که بنابر انتخاب و حکومت را متعلق باکثريت انتخاب شونده میداند امروز در همین نظم کهنه قرن نوزدهم گرفتار شده است .

نظم سیاسی دموکراسی سرمایه داری براین سنت است که اقلیت درپارلمان رای میدهد واکثريت حکومت میکند . مردم میتوانند بهرکس و بهر حزبی که دلشان خواست رای بدهند . آنها دراین رای آزادند . و البته بخدیر از زمینه تبلیغاتی وروانی که خاص جامعه مصرفی است که بمیل خود انتخاب کنندگان یعنی عامه مردم را در مسیر اجباری يك انتخاب قرار میدهند .

و حکومت باصطلاح با جماعت است . و نلی حزبی اکثریت را احراز کرد حکومت را بدست میگیرد . و احزاب و گروههایی که خود نماینده چندین میلیون رای یعنی نماینده چندین میلیون انسان با عقاید و افکاری مخالف عقاید اکثریت هستند در مجلس فقط حق رای دارند آنها میتوانند به لوايح اکثریت که دولت را در دست دارد رای منفی بدهند در حالی که رای منفی آنها بعلت اقلیت بودن در برابر رای اکثریت محکوم است . و می بینیم که باین طریق اقلیت فقط در رای شرکت میکند نه در حکومت و می بینیم که برایش این گونه مکانیزم دموکراسی سرمایه داری در مملکتی نظیر انگلستان عملا پارلمان آنکشور بدو گروه کارگر و محافظه کار و ثروده کوچک لیبرالها تعلق دارد .

ورشد و تربیت سیاسی مردم و تکامل دموکراسی در این حد از انتخاب محدود بین دو حزب متوقف مانده است .

و طبعاً انگلیسی که آفتاب در امپراطوری و مستعمراتش غروب نمیکرد . سیاست خارجی اش برای هر دو حزب يك جنبه حرمت و تابو پیدا کرده بود . و حزب کارگر نیز وقتی دولت را در دست میگرفت به سیاست مستعمراتی انگلستان بهمان چشم نگاه میکرد که حزب محافظه کار . و همین حزب کارگر وقتی اکثریت را در دست میگرفت چون در حصار سیاست های استعماری محبوس بود و نمیخواست اساس سیاست اقتصادی جامعه انگلیس را تغییر دهد در کار حکومت دچار تناقض میشد و پس از چندی آراء خود را از دست میداد و از اکثریت بصورت اقلیت در میآمد .

در اروپای غربی بعد از جنگ . که بلافاصله جنبه های تهاجمی سیاست استالینی آنها را بدور پیمان آتلانتیک جمع کرد و مردم نیز خسته از جنگ خواهان آبادی و عمران سریع بودند نخست مردم به دموکراتهای مسیحی رای دادند و این احزاب با اکثریت به حکومت رسیدند . و سالیها دموکراتهای مسیحی با پشتیبانی و استفاده از این ترس و وحشت مردم که هم از سیاست استالینی و هم از سیاست های افراطی راست نگران بودند بصورت اکثریت حکومت کردند و احزاب چپ در پارلمان بصورت اقلیت فقط انتقاد کننده باقی ماندند .

هنگامی که سیاست همزیستی مسالمت آمیز جای خود را به سیاست موازنه وحشت داد ، و تولید ملی در این کشورها افزایش یافت و مردم از فلاکت و فقر سالیهای بعد از جنگ خلاص شدند ، و روحیه مبارزات سیاسی را از دست دادند و با افزایش سطح زندگی از بدبینی و یاس آنها کاسته شد . احزاب چپ زمینه فعالانه مبارزه را تعدیل کردند و باین وسیله خواستند هم از انزوای سیاسی و اجتماعی درآیند و هم ترس و وحشت طبقه متوسط را از خود دور کنند . در این میان با توسعه سریع تکنولوژی و ایجاد مهارت ها و تخصص های فنی و گسترش خودکاری و اتوماسیون در صنایع کارگران نیز در صدد برآمدند با آموزش فنی و کسب مهارت شرایط زندگی و کار خود را عوض کنند و خود را به سطح بالاتری از رفاه اجتماعی برسانند و باین ترتیب روحیه مبارزه جوئی جای خود را بروحیه خرده بورژوازی داد . و می بینیم که در بسیاری از دموکراسی های غربی زمینه ائتلاف بین سوسیال دموکراتها و دموکراتهای مسیحی فراهم شد و عرصه مبارزه جناحهای مختلف ، از کوشش برای کسب قدرت به کوشش برای حصول شرائط بهتر کار محدود گردید .

دموکراسی غربی با حفظ تمام سنت های سیاسی نوزدهم و حفظ ساختمان اجتماعی بر اساس پاترنالیزم و نظام سلسله مراتب در همه واحد

های اداری و اجتماعی جامعه بسرعت وشتاب در جاذبه مکانیزم تولید و مصرف سرمایه داری و گسترش سرمایه گزاریها و استفاده حداکثر از کار ماشین برای تولید بیشتر و مصرف زیاده تر فرو رفت . و در این خلسه بود که نطفه بحران بسته شد . نسلی که بعد از جنگ چشم بدنیا گشوده بود بزرگ میشد . نسلی که با معیارهای بزرگ و عظیمی از آرمانها و ارزش های انسانی در چهار گوشه جهان آشنا میشد .

نسلی که به چشم خود تضاد بارز و آشکار این معیارها را با ارزش های سیاسی و اجتماعی جامعه خود میدید . توسعه سریع وسایل مبادله اطلاعات و اخبار آنها را در برابر واقعیت های بهت آوری از فقر و مسکنت اکثریت مردم جهان میگذاشت . نسلی که در آستانه سقوط و اضمحلال سیاست های استعماری با دنیا میگذاشت و شاهد دو گونه مبارزه بزرگ تاریخی بود . مبارزه قدرت هایی که با از دست دادن مستعمرات با تمام قدرت در صدد حفظ پایگاههای استعماری و تثبیت منافع خود در سرزمین عای عقب مانده جهان بودند و مبارزه ای که با جنگ و دندان و با تجلی عظیم ترین حماسه های فداکاری و جانبازی مردی سرزمین های عقب مانده را برای بدست آوردن آزادی سیاسی و اقتصادی برانگیخته بود . شاید در غرب کمتر کسی توجه کرده باشد که وجود این تضاد بین فقر و ثروت و وجود این مبارزه خود بزرگترین عامل بحران اخلاقی موجود در غرب است . در هیچ تاریخی نسل جوان غرب تا این اندازه ارزش های اخلاقی جامعه خود را در برابر واقعیت های موجود جهان در برابر فداکاریها اینقدر فقیر و متزلزل و بی ارزش ندیده بود . و از سوی دیگر نسل جوان غرب شاهد تضاد در درون جامعه خود نیز میباشد که چگونه نظم اداری و سیاسی جامعه اش که بازمانده قرن نوزدهم است با ارزش های تازه روزگار ما تقارض دارد . چگونه نظام پاترنالیزم و سلسله مراتب و قبول بی چون و چرا فرمولها و دستورات و نظارت های ملی بصورت اقلیت و اکثریت های پارلمانی و حزبی و سندیکائی بنظر نسلی که شاهد ابتدال روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ناشی از این نظام میباشد کهنه و غیر ملموس میآید .

و فراموش نکنیم که این بحران کلیه قطب های سیاسی غرب را از سازمانهای قدیمی دست راستی تا سازمانهای قدیمی دست چپی ان فرا گرفته است . و بعبارت دیگر قدرت وقایع و جبر حوادث مسائلی را مطرح مینماید که تاکنون از طرف هیچ يك از احزاب موجود اروپائی مورد توجه قرار نگرفته بود و می بینیم که وقتی بحران در فرانسه شروع میشود بهمین علت نه تنها گلیسم را دربرمیگیرد بلکه حزب کمونیست آن کشور و سندیکا های کارگران چپ را نیز فرا میگیرد . و بهمین جهت این بحران مجموع شرایط اجتماعی و اقتصادی و مجموع نظام و حزبی و سندیکائی و مجموع ساختمان اداری و اخلاقی این سازمانها را شامل میشود .

غرب امروز در جستجوی نوع تازه ای از رابطه بین افراد است . و بدنبال امیدهای نازدای برای زندگی روزانه تلاش میکند . این تلاش و جستجو از سطح دشمنی با نظام اجتماعی کشور یا بخاطر اضافه مزد و کاهش ساعات کار و یا تغییر رابطه بین استاد و شاگرد و کارگر و کارفرما در گذشته است .

این گونه جستجوگری و تلاش برای رسیدن بارزهای تازه انسانی خاص جوامعی است که در سطح رفاه اجتماعی خود را شایسته مراتب والائری از روابط انسانی میدانند . و مهم اینست که اگر در این جستجو شکل و قالب نظم تازه هنوز بدست نیامده است ولی محتوی آن خود را ساخته است . این محتوی قالب خاص خود را خواهد ساخت و بر همه کسانی که در جهان امروز از هر جهت احساس مسئولیت میکنند فرض است که این محتوی تاریخی را که اهمیت آن بمراتب از انقلاب دوم صنعتی بیشتر است باروشن بینی مطالعه کنند .

از اینجهت که توجه به تغییر و تکامل دائمی نیاز های پوچی و اخلاقی مردم بخاطر نیروئی که تحول علمی در اختیار آنها گذاشته است ارتباط به اندازه رشد و تحول ملت ها و یا ضعف و قدرت افکار عمومی ندارد .

روزگاریست که همان اندازه که علم و دانش برای حکومت کردن

لازم است بیشتر از آن اعتقاد به تحول و احساس مسئولیت انسانی و ایمان به همدانگ کردن برنامه های اقتصادی با تحول بنیاد های اجتماعی مورد لزوم میباشد .

و ما می بینیم که بحران امروز غرب ناشی از همین فقدان تحول در بنیاد های اجتماعی است در حالی که دانش و تخصص در آنجا باعلا مرتبه خود رسیده است . وجود يك تكنيك قوی و يك نظام اداری وابسته بآن که در جامعه صنعتی خواهان اطاعت و کار و نظم بصورت ماهره و بیچ بلااراده بودن میباشد کافی برای پیشرفت و رشد همه جانبه اجتماعی نیست .

یکی از جامعه شناسان اروپا میگوید :

«تحولی که آغاز شده است نه تنها جامعه سرمایه داری بلکه جامعه صنعتی را در معرض تغییر قرار داده است . جامعه مصرفی و جامعه مسخ کننده باید جای خود را بجهانی تازه بدهد . ما دنیائی را که در آن اطمینان به نمردن از کرسنکی جای خود را با خطر نابودی ناشی از کسالت عوض کرده است قبول نداریم» .

و این مسئله را نباید تنها بعنوان شعاری ناشی از بحران و محصول احساسات عنان گسیخته نسل جوان دانست . بلکه متفکرین بزرگ دنیای ما نیز باین بیماری صریحا اشاره میکنند .

گالبرایت اقتصاددان معروف امریکائی نیز در کتاب خود موسوم به دولت جدید صنعتی بهمین نکته اشاره میکند . او میگوید : «احتیاجات نظام صنعتی همیشه باید در برابر نیاز های معنوی تسلیم شوند .» و در اینجا است که وجود تجربه علمی تجربی دنیای دیروز و فردا را از هم جدا میکند . بقول گالبرایت در کشور های پیشرفته چیزی که نادرست سرمایه نیست بلکه استعداد هائی است که باید سرمایه را بکار اندازد . اما فراموش نکنیم این استعداد ها . تکنوکرات ها و کارشناسانی نیستند که امروز بر سرمایه داری جهان و مدیریت آن حکومت میکنند . بلکه استعداد هائی است که قبل از ماشین به انسان بیندیشد و زندگی را با فلسفه و هنر و شعر و اخلاق و زیبایی و خرد در هم آمیزد .

يك نمونه از تضاد ناشی از نیاز معنوی را می بینیم که بسیاری از سردمداران دسته های چپ غرب خواهان شرایط بهتر کارگران هستند . اما نسل جوان کارگر سطح تقاضا را از این حد گذرانده است . او برخلاف نسل قدیم خود تنها خواهان افزایش مزد و مسکن بهتر و فراغت بیشتر و امنیت زیاده تر شغلی نیست سندیکاها میخواهند آنها را در قالب همین نظم موجود برفاه بیشتری برسانند در حالی که آنها میدانند در این شرایط هرگونه افزایشی در مرزها و افزایش تعهدات کارفرمایان و دولت از نظر بیمه های اجتماعی و خانوادگی و بهداشتی خواه ناخواه به افزایش قیمت ها و تورم و بالا رفتن هزینه زندگی منجر خواهد شد . و باین ترتیب است که اساس جامعه تکنو - بورکراسی مورد توجه قرار میگیرد .

مسئله برسر ایجاد يك سیستم گفتگوی متقابل و دانی و دموکراتیک در کلیه مسائل اجتماعی و در سطح کلیه سازمانهای اجتماعی است . مسئله برسر پیدا کردن راه حل ها و راهها و وسایل تازه بوسیله این گفتگوی دائمی و متقابل است . مسئله برسر جانشین کردن يك همکاری دو جانبه در سطح سازمانهای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و اداری و تعدیل مرز های قدیمی سلسله مراتب است . و از این طریق قصد نهائی برتدارك زمینه وسیعی برای ایجاد يك جریان فرهنگی در کلیه سطوح جامعه و ایجاد پیوند های مشترک در سطح ملی با ضمانت های مشترك و تبدیل نیروهای متفرق سیاسی و سندیکائی و صنفی و فرهنگی بیک نیروی متشکل اجتماعی با مایه های فرهنگی و اقتصادی متساوی میباشد .

نسل امروز باین طریق از فلسفه روابط به کیفیت آن رسیده است و در این مرحله سئوالاتی را مطرح میکند که نسل قدیمی و روابط قدیمی از جواب آن عاجز آمده اند .

او می بیند که هیچیک از این پیشرفت های سرسام آور علمی و تکنولوژی هنوز نتوانسته است نحوه طبیعی و انسانی روابط اجتماعی را تنظیم کند . و این دو هریک برای جدای از هم گام برمیدارند . بقول جیمز دستوران مفسر سیاسی امریکائی هرکس که در دنیای بزرگ سیاست

های شهری و ملی و بین المللی نبرد میکند . چنین می پندارد که بدام زمان افتاده است . زیرا ما دنیا را بسی سریعتر از تغییری که باید در خودمان و سازمانهایمان بوجود آوریم دچار دگرگونی می سازیم . ایجاد سرعت در تغییر انسان و سازمانهایش تجربه تازه ای را در زمینه دموکراسی مطرح ساخته است . و آن اینست که غرب امروز در دوطرف مرزهای شرقی و غربی خود و در دوسوی مرزهای ایدئولوژیک خود نه تنها نحوه مالکیت ابراز تولید را مورد توجه قرار میدهد بلکه به مالکیت خدمات اجتماعی هم توجه دارد .

بعبارت دیگر نه تنها امتیازات پولی و اعتباری مطرح میشود بلکه امتیاز مربوط به تخصص و دانش و تجربه و سابقه هم که از عوامل اصلی نظم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه صنعتی است مورد گفتگو قرار میگیرد .

خدمات اجتماعی و اداری در جامعه معرفی گذشته از ایجاد ارزش ها براساس پول و ثروت منجر بایجاد امتیازات خاص برای تکنوکرات ها و مدیران موسسات و سرمایه داران و صاحبان مشاغل عالی میشود . باینجهت است که نه تنها نظام سیاسی بلکه اساس روابط موجود اجتماعی مطرح میشود . روابطی که به گفتگو و مشورت در سطح های وسیع و گسترده واحد های اجتماعی توجهی ندارد . بلکه صدور یادداشت ها در کارخانه ها و روابط يك طرفه در موسسات فرهنگی سطح تبادل امور و پیدا کردن راه حل ها و اتخاذ تصمیمات مهم اجتماعی و اقتصادی و مالی و فرهنگی را تا نفی اعمال اراده و قدرت عامه مردم تنزل میدهد . البته در جامعه مصرفی صداها بزرگ و پرطنین است و با قدرت رادیوها و تله ویزیون ها و وسایل ارتباطی و مطبوعات و بكمك الفاظ و استفاده بیدریغ و مجانی از مفاهیم عمیق اجتماعی میتوان اذهان ساده میلیونها مردم را معتاد ساخت و بكمك گرفتاریهای روزانه و تکیای معاش که خاص اینگونه جوامع است آرا و عقاید مردم را تخدیر کرد ولی واقعیت اینست که جامعه از درون خاموش است و باوجود صداها بزرگ و پرطنین سرمایه داران صدای جمع خاموش است و می بینیم که اگر همه هدف های اجتماعی در کار مرتب تولید و یا گردش منظم سازمانها خلاصه میشود طبعاً محلی برای اعتراض و انتقاد باقی نمی ماند . اما می بینیم که زندگی انسانها در این هدف های محدود خلاصه میشود . سئوال اینست که انسان چرا زندگی میکند . آیا زندگی براساس کمیت است . کمیت معلومات کمیت تولید کمیت قوانین و مقرراتی که باید مورد اطاعت قرار گیرد . آیا شکل عضویت در جامعه . شکل انسانی است که باید فقط گوش کند و اطاعت کند و اجرا کند یا انسانی که باید حرف بزند و بعنوان يك شرکت کننده در اتخاذ سهمی داشته باشد .

و این اندیشه تازه معرف وجود تناقضاتی در داخل جامعه سرمایه داری غرب است که سود و بهره را برانسان و ارزش های واقعی آن ترجیح میدهد . در این جامعه موفقیت های مالی که بوجود آورنده قدرتهای سیاسی و اجتماعی است تعیین کننده ارزش های اخلاقی میباشد . بحران غرب تلاشی برای پیدا کردن شکل خارجی روابط انسانی براساس ارزش های تازه است . و این تلاش در دورانهای مختلف بطور مختلف انجام گرفته است . انقلاب بورژوازی که در عصر خود تحولی متری بود ، برای ایجاد رابطه تازه ای در شرایط فئودالیسم سیاسی و اقتصادی انجام گرفت و در حقیقت از این نظر يك انقلاب قضائی بود . و بحران کنونی غرب تحولی فرهنگی است یعنی تلاش برای شناساندن واقعی انسان و احراز هویت اوست .

برای اینست که انسان مقام و موقعیت حقیقی انسانی خود را بدست آورد ، و ما امروز در غرب مرفه می بینیم که چگونه اقتصاد سود و بهره داری بجای اینکه انسان را در شکل دادن به شخصیت خود و در تدارك شرایط يك تفاهم اجتماعی و گفتگوی مداوم در همه سطوح اجتماعی و در همه واحد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی و در تنظیم راه حل ها از طریق گفتگوی همه جانبه یاری کند ، از سوئی شخصیت او را بنابودی میکشد و از گسترش و تکامل و بهبود شرایط کار بخاطر خصوصی بودن

بقیه در صفحه A-66

داستان جرج

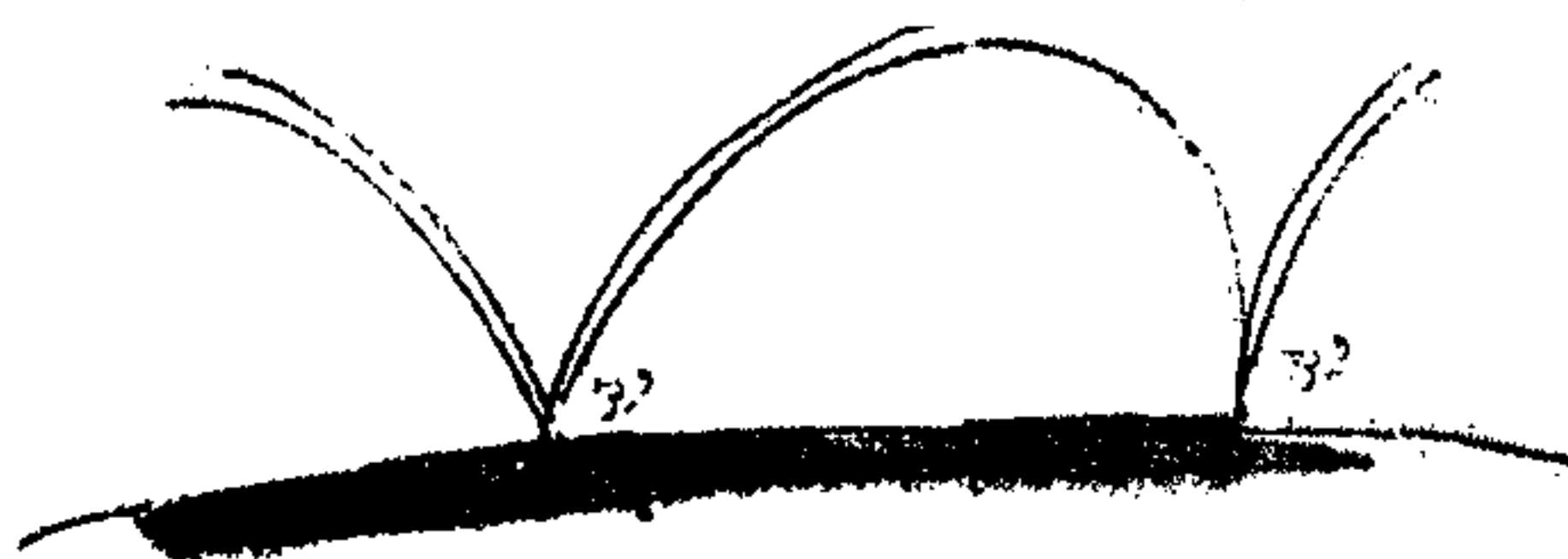
مصور - دنباله‌دار

ترجمه: گرامی

نوشته: ژول فایفر

جرج در ماه کاری نداشت
بکند

میخوابید



قدمهای بلند ورمیداشت

او سعی میکرد بیک ترتیبی
بفهمد که چطور شده، چطوری
اون اونجا رفته
بالاخره باید
یک دلیل منطقی
وجود داشته باشه

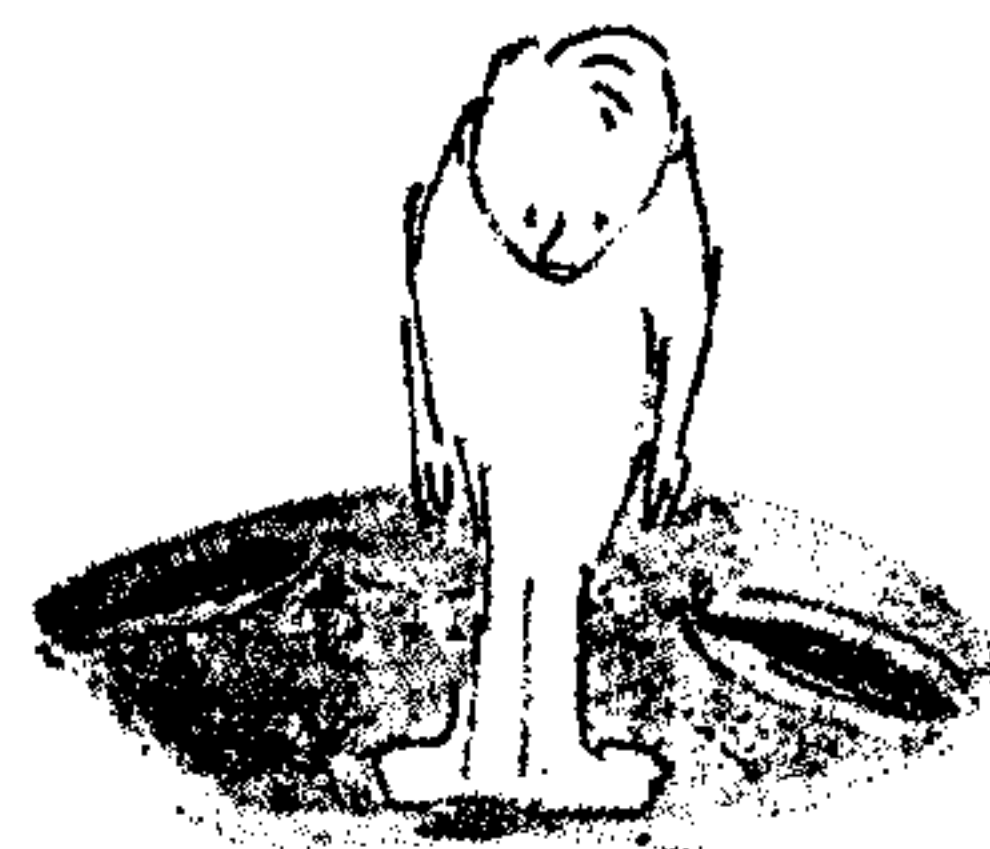


اما او هیچوقت نتوانست در این امر پیشرفتی بکند

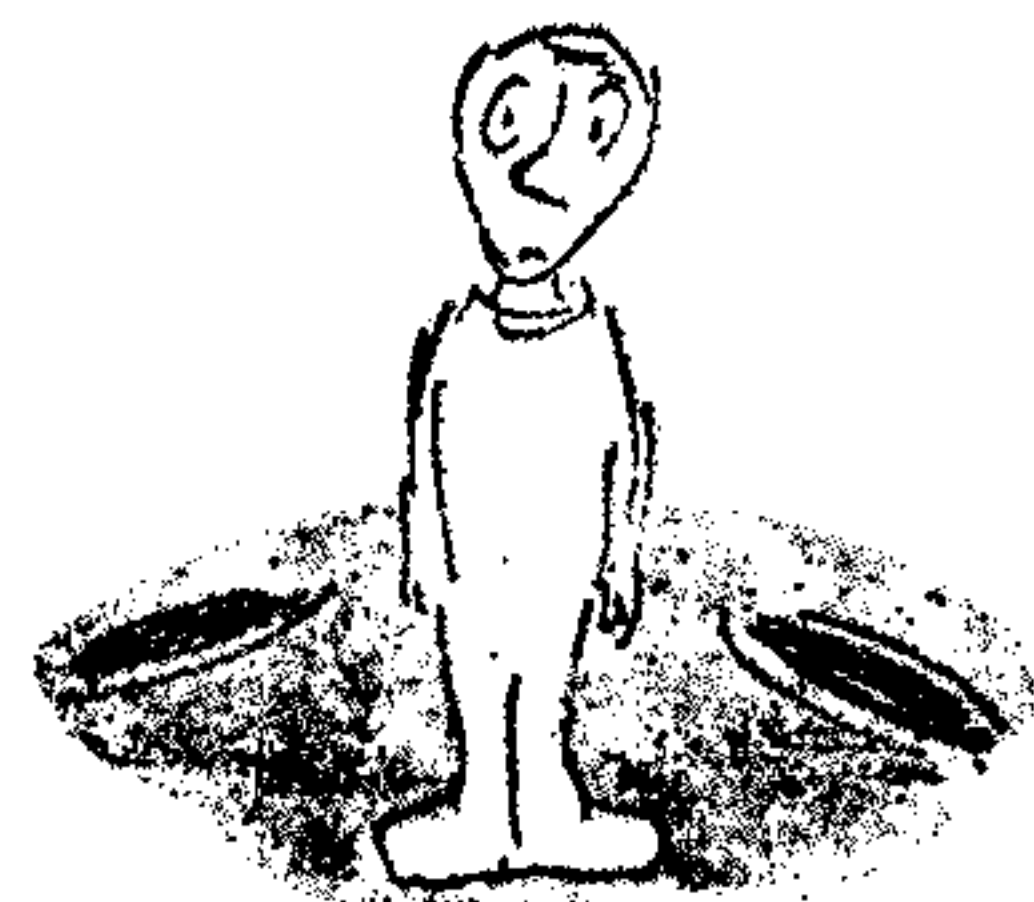
اون قدیمها



یک مردی بود اسمش جرج بود



که روی ماه زندگی میکرد



دروغ نیست

بجز يك احساس درونی كه بوی
میگفت اصل وی از ماه نیست، او
هیچ نوع عقیده دیگری كه او
گست و چگونه به ماه آمده
نداشت. آنچه كه وی از خود
میدانست این بود كه بر شك
ناش جرج بود.

آدم باید از يك جانی شروع

كند.

و در ماه تنها بود



5.

يك روز بالاخره است رو به
جرج تبدیل میكنم،



6.

گاهی فكر میكنم كه پیش از
حد نسبت به این ماه از خود
راضی میشم



هی، ماه من



7.



من مالك
ماه

1.

ماه مال منه، هر جیش متعلق
منه



2.

سه دیوانه ، يك كمدی خوب

چونکه در ایران فیلم بد زیاد ساخته میشود و اصلا جز فیلم بد چیزی ساخته نمیشود ، نباید بدبینی را تا آن حد برد که بگوئیم گذشتگان فیلم های بد ساخته اند ، اکنون هم فیلم بد می سازند و در آینده هم بشک جز فیلم بد نخواهند ساخت اصلا ایرانی کارش فیلم سازی نیست باید شعر بگوید و قالی ببافد و سینما کار غربی ها است و اصلا در ایران نمیشود فیلم ساخت چونکه «پول زیاد خرج نمیشود» - گذشته از آنکه فرمول اخیر مربوط به «پول زیاد» سخنی پوچ و ناروا است باید بگوئیم که ایرانی سوای شعروفرش و کاشی های اصفهان و جاهای دیگر فیلم هم میتواند بسازد و حرفهائی هم دارد که باید با فیلم بگویند .

امروز ما در جایی قرار داریم که میتوانیم سینمای ایرانی را به چند گروه تقسیم کنیم : یکی فیلم فارسی است که من همیشه آنرا «فیلم فارسی» معرفی کرده ام برای اینکه نوعی است از يك سینمای پوچ و بی ارزش و يك عکاسی متحرک آسان که در تاریخ سینما جایی جز زباله دانی برایش نیست حالا میخواهد آحاد آن در ایران ساخته شود یا در فرانسه یا در آمریکا این سینمایی است که رویش زیاد بحث شده و نبودنش بهتر از بودن است اصلا افتخاری از نظر صنعت و اقتصاد برای مملکتش ندارد و اگر سازندگان آنهم سوای این ادعائی دارند مهمل و یرت می گویند .

سینمایی دیگر هم هست که مخصوصا از آمریکا به ارمغان آورده اند از نظر تکنیک کارگردانی و فیلم سازی کاملا متوسط و از نظر فکر و بینش سینمایی چیزی است شبیه فیلم فارسی سازندگان آن اگر هم دوبرلان از فیلمشان باهم تطبیق دارد و تنها در این مورد نسبت به همکاران فیلم فارسی ساز امتیاز دارند در عوض آدم های فیلمشان ، حوادث ، علت ها و معلول ها اصلا باهم تطبیقی ندارند نوعی است از يك سینمای بد آمریکائی که به اینجا آورده شده است و نمونه های آنرا دیدیم . باز يك سینمای دیگر وجود دارد که اشخاصی وارد در کار فیلم آنرا ساخته اند و در این دو سال اخیر نمونه هایی از فیلم های آنرا دیده ایم ، این سینما دارای يك ارزش نسبی است سازندگان فیلم های این سینما دارای بینش سینمایی کافی هستند اما متاسفانه بی ارزشی فیلم فارسی در اینها يك نوع ترس از (فیلم - کالا) بوجود آورده که فراموش می کنند فیلم يك محصول است که باید روانه بازار گردد و در آن سراین تولید يك مصرف وجود دارد و سرمایه موجود در يك فیلم باید برگردد تا صرف ساختن فیلم دیگری شود بهرحال این دوستان از ترس افتادن در ابتذال و بی ارزشی از يك تجارت سالم و بی سرزنش هم دور شده اند .

سینمای دیگری هم فیلم برای بازار میسازد و از نظر سینما و فیلم سازی کاری است بدون ادعا و صحیح این سینما تازه بوجود می آید و فیلم های زیادی هنوز در مجموعه آن ساخته نشده است فقط یکی در این اواخر دیدیم و آن «سه دیوانه» جلال مقدم است .

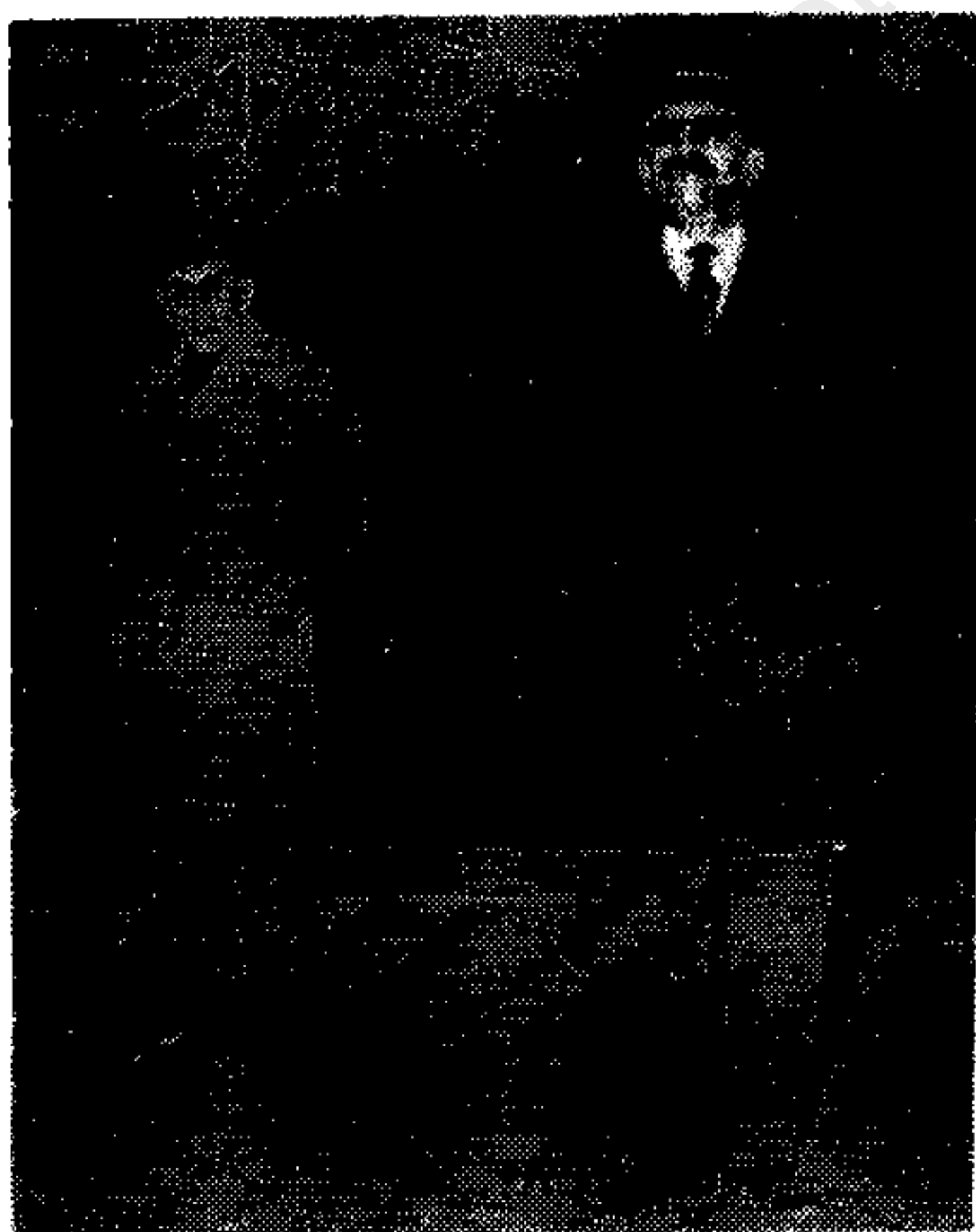
این فیلم رویهمرفته از عیب بری نیست سازنده اش هم جز این نمیگوید و ادعائی هم ندارد برای اینکه اصلا در این فیلم نه ادعائی وجود دارد و نه تزی مطرح است اصلا در يك فیلم كميك آنهم از نوع - بقول فرنگی ها - «بورلسك» تر و ادعائی نمی تواند وجود داشته باشد . منظور خندانند است مقدم هم از وسایل لطیف تری برای خندانند كمك گرفته لطف و ظرافت بعضی از «گاف» های كميك در این فیلم گاه تا آن حد پیش



تجسم آدم و منش كميك او ...



صحنه‌های تعقیب ...



تیموری و عمومی بدکار هم کمیگ هستند ...

می‌روند که اشخاص معمولی و کسانی را که با آثار ظاهری حوادث مضحک می‌خندند ، نمی‌تواند بخنداند ، خوب این عیب از مقدم نیست ، عیب از کسانی است که شعور و درکشان گاه به ارتفاع يك لطیفه دقیق و ظریف نمی‌رسد و در برابر جریان آن بی‌اعتنا می‌مانند .

مقدم در سناریو این فیلم چه کرده ؟ من میدانم او دانسته باندانسته کرده اما نتیجه‌ای که عاید میشود گاه جلوه می‌کند در يك مورد عده‌ای درست برخلاف آنچه که - به تصور من - بطرز آگاه یا ناآگاه منظور مقدم بوده است يك برداشت ناروا کرده‌اند - مثلاً ، در سناریو سه دیوانه دو حادثه به موازات هم جریان دارد این دو حادثه یکی ماجرای سه نفر کارمند تیمارستان است و دیگری ماجرای پلیسی غصب ما ترك يك صغیر از طرف عمومی قیم او - این ماجرای دوم اگر چه به ظاهر يك رنگ جدی دارد اما در باطن آنهم يك ماجرای کمیگ است ولی برای اینکه اثر خود را به یکباره از دست ندهد کمیگ در عمق آن وجود دارد و درك آن يك كوشش فکری برای تماشاگر عادی لازم دارد . تیمور آدم بدجنس عمومی نادرست و بدکار - عشقی که تیمور برای آن زن دارد همه کمیگ است - کاملاً پیداست تعجب می‌کنم چگونه متوجه این نکته نمیشویم تنها پرسوناژ جدی این حادثه پروانه دختر جوان است که نمی‌تواند کمیگ باشد چون بهر حال قربانی واقع شده و این قربانی در يك چنین سناریو که از ابتدا دارای برداشت خاص بوده است نمیشد کمیگ معرفی گردد برای اینکه تناسب و توازنی که میان دو جریان کمیگ وجود دارد درهم ریخته میشود .

در جریان شبه درام عمو و تیمور ، مقدم سناریو اش را تا حدیک «پارودی» و شبیه سازی پیش می‌برد در آنجا که تیمور برگ پرورنده را عوض می‌کند یا عمو در کامیون بسته حمل کالا به صحبت می‌پردازد صحنه های مشابه در فیلم های جدی به ریشخند گرفته میشود منظور مقدم ساختن يك فیلم پلیسی نیست ، يك کمدی است و بی شك در کمدی حوادث جدی جنبه طنز و شوخی بالاخره «پارودی» می‌گیرد . اگر از فیلم «سه دیوانه» جز این برداشت کنیم ، برداشت ما منحرف است نه روال فیلم .

کمیگ حرکت و کمیگ مکانیک که در سینما بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد در این فیلم بعد کافی بکار میرود صحنه های تعقیب و دنبال دوی این فیلم را تا این حد حساب شده و درست در هیچ فیلم کمدی ساخت کشور خودمان ندیده‌ام - دیالوگ خوب است در بعضی صحنه ها این دیالک بعنوان يك عامل مشدد کمدی وارد کار میشود و ناچار صورت Non-sense بخود می‌گیرد که باید آنرا در شمار يك کمدی ظریف و بسیار هم ظریف قرارداد و متأسفانه جنبه های کمدی Non-sense برای تماشاگر عادی غیر قابل هضم است .

از طرف دیگر ابتکار ها و یافت های زیادی در تجسم يك آدم و منش کمیگ او در این فیلم هست پیرزنی که خود را زلیخا می‌پندارد و در انتظار آمدن یوسف نشسته و ویولون نوازی که خود و محیط اطرافش را جدی تلقی می‌کند .

رو بهمرفته فیلم «سه دیوانه» در روال کمدی سازی سینمایی يك پیام موفق نسبی است این حد توفیق برای سازنده‌ای که این نخستین فیلم طولانی اوست نوید دهنده است و امکان آن هست که سینمای این ملك بتواند باین طریق ، لافل ، در جنبه کمدی و کمیگ تکان پر ثمری بخود بدهد .

تکوین
زبان و اندیشه

نوشته‌ی جرج تامسون
ترجمه‌ی فیروز شیروانلو

« نخستین فرض مسلم تمامی تاریخ بشر وجود افراد زنده‌ی بشر است. بنابراین نخستین امری را که باید مشخص کرد ساختمان جسمانی این افراد و روابط متعاقب آنهاست یا باقی طبیعت ». بنیانگذاران فلسفه‌ی علمی در نخستین نظریه‌ی کامل خود چنین نوشتند و یکی از آنها ساله‌بعد افزود: « اندیشه و شعور فرآورده‌ی مغز انسانند ». حقیقت این گفته‌ها بقدری روشن است که تقریباً بدیهی بنظر می‌آید، مگر فلاسفه چه کاغذها که سیاه نکرده‌اند و چه مثنوی‌های هفتادمن کاغذ که برهم نینباشته‌اند تا آنرا انکار کنند و در پرده ابهام کشند.

افلاطون در یکی از مکالمات خود از زبان پروتاگوراس افسانه‌یی درباره‌ی اصل انسان می‌آورد: خدایان موجودات زنده را از خاک و آتش آفریدند. پس از آفرینش، پرومته و برادرش اپیمته به آنها حواس هبه کردند، یاسم به آنها دادند و مال و منزلگاهی زیرزمینی تا از انواع وسایل صیانت نفس و دفاع برخوردار شوند. آنها را در خز و پوست در قبال سرما پناه دادند، و چنین مقدر داشتند که برخی از آنها شکار طبیعی برخی دیگر باشند و ضمناً دوام و بقایشان با باروری تضمین شود. تمامی این مواهب بدست اپیمته به رهنمود برادرش اعطا شد، لکن در پایان کار دریافت که ندانسته همه‌ی حواس موجود را به حیوانات هبه کرده و چیزی برای انسان بجا نگذاشته است. پس پرومته برای نجات انسان از نابودی آتش را به وی ارزانی داشت.

این يك افسانه است. مساله‌ی اینکه افسانه چیست بعداً پیش خواهد آمد. هیچ افسانه‌یی بدان شکل که پرداخته شده حقیقی نیست، لکن بسیاری از افسانه‌ها حاوی حقیقت‌اند. در نمونه‌ای که ذکر شد بشر آتش را به عنوان هبه از پرومته یا خدای دیگری دریافت نکرد. بلکه آنرا برای خود به باری هوشمندی خویش کشف کرد. یونانیان خود این نکته را دریافته‌اند، زیرا که آنها شخصیت پرومته را به مظهری از هوشمندی بشر تعبیر کردند. علاوه بر این دریافته‌اند که هوشمندی از حواس دیگر، خاصه از حس تکلم، که بویژه انسانی است، جدایی‌ناپذیر است. تمایز بشر از حیوان به علت برخوردار بودن از « نطق » است. این همان ویژگی است که وی را خدای آفرینش، سرور طبیعت، تیزرواثر از عقاب و نیرومندتر از شیر ساخته است. این خصلت را بشر چگونه بدست آورده است؟ پاسخ در آن افسانه اینست که وی آنرا به علت نقصان تکاملی جسمانی، تهاجمی و تدافعی، که دیگر حیوانات آنها را دارا بودند کسب کرده است. با فقدان این عوامل بشر در معرض نابودی قرار داشت و ناگزیر بود همانطور تکامل یافته باز هم مدارج تکامل را طی کند. این افسانه‌ی کوچک، حقیقتی علمی است.

بطور کلی، اشکال گوناگون زندگی حیوانی در طی دوره‌ای طولانی از طریق انتخاب طبیعی، تکامل یافته‌اند، و در طی این دوره بوسیله همساز کردن موجود با محیطش و با تغییر دادن متواتر پیرامون خود که باموفقیت نسبی همراه بوده اشتقاق پیدا کرده‌اند. نه تنها شرایط جوی در مناطق گوناگون زمین متفاوتست، بلکه اشکال زندگی حیوانی در هر منطقه يك رشته تغییرات کمابیش عمیق را پشت سر گذارده‌اند. هیچ نوع حیوانی وجود ندارد که کاملاً بتواند با پیرامونش به علت تغییرات مدام آن همساز شود. نوعی که استثناً خود را کاملاً با شرایط يك دوران خاص همساز کرده باشد، ممکن است بعداً بهمین دلیل روبه نابودی رود، در حالی که انواع دیگر که کمتر بدین حالت دچار شده‌اند افزایش و فرونی گیرند.

انسان یکی از پرمات‌ها، یعنی عالی‌ترین رسته‌ی حیوانات است؛ رسته‌ای که میمون‌ها را نیز دربر میگیرد. رسته‌های دیگر پستانداران هم گوشتخوارند مانند سگ و گربه، و هم سم‌دار، مانند اسب و گاو. نخستین پستانداران درخت‌زی بودند. سم‌داران و گوشتخواران با همساز کردن خود بطرق گوناگون برای زندگی روی زمین از این ریشه‌ی نیایی منشعب شدند، باز دست دادن مفاصل کوچک اعضای بدن قادر شدند که با ثبات بیشتری روی چهار دست و پا بایستند و سرعت حرکت کنند و اعضای تدافعی و تهاجمی گوناگون خود را مانند شاخ، سم، تگ شاخ، خار، دندان برای جویدن گیاه یا دریدن گوشت، و پوزه‌های بلندشان را برای بو کشیدن از مسافت دور تکامل بخشند. گروهی دیگر، یعنی اجداد پرمات‌ها، بر درختان باقی ماندند و بدین ترتیب ساختمان ابتدایی پستانداران را کاملاً حفظ کردند. شرایط زندگی آنان بیشتر مستلزم داشتن حس بینایی قوی و چابکی و حيله بود تا برخوردار از حس شامه‌یی تیز و سرعت قدرت. تغذیه از میوه و برگ درختان نیز نیازی به دندان نداشت. همراه با تکامل یافتن چشم‌ها به جانب بینایی سه بعدی، پوزه‌ها نیز روبه تحلیل رفت. چنگال‌ها به ناخن‌های سطحی تبدیل شدند که درون پنجه‌های حساس قرار داشتند انگشتان انعطاف بیشتری یافتند و نتیجتاً شست و انگشتان دیگر توانستند در جهت مخالف هم حرکت کنند، بطوریکه می‌توانستند اشیاء کوچک را بگیرند و جابجا کنند. بالاخره همراه با این تکامل‌ها بود که مغز بزرگتر و پیچیده‌تر شد. از آنجا که نقش ویژه‌ی مغز کنترل کردن دیگر اندام‌های بدن در قبال تأثیرات متقابل با جهان بیرونی است، رشد آن به خلاف برخی از اندام‌ها فارغ از بعضی مخاطرات بیش از حد است. بدین ترتیب، پرمات‌ها بنحوی تکامل یافتند که قابلیت همساز شدن بیشتری داشته باشند.

نزدیک‌ترین خویشاوند زنده‌ی انسان میمون‌های انسان‌نما هستند و چه تمایز انسان از این میمون‌ها در داشتن قامت افراشته و مغز بزرگتر است. برخی از خصایص میمون انسان‌نما

عملاً ابتدایی‌تر از خصایص میمون‌هاست. بازوان بلند، پاهای کوتاه، کفل کوچک، شست کوتاه و کلفت تکامل‌های نسبتاً تازه‌ای که از عادت تاب خوردن پیایی آنها از درختی به درخت دیگر منتج شده است. این خصایص نه در انواع سنگواره‌هایی که در کنیا کشف شده (اعتقاد بر اینست که میمون‌های انسان‌نمای بزرگدامروز بازماندگان آنان هستند) وجود دارد، نه در استرالوپیتکوس افریقایی جنوبی.

نوع اخیر از يك گروه بسیار نزدیک به انواع سنگواره‌ای است، که مغزهای نسبتاً کوچک و سنگین مانند میمون‌ها دارند، لکن نه تنها بدون خصال مذکور به انسان شبیه بوده، بلکه قامت افراشته آنها که حاکی از راه رفتن بر روی زمین است نیز به انسان شباهت داشته است. این نکته را شواهد زمین‌شناسی، مبنی بر اینکه منطقه‌ی زندگی آنها جنگل‌های انبوه نبوده است، تأیید کرده است. اینکه آب با آنها دارای ابزار بوده‌اند یا خیر مساله‌ایست مورد بحث.

بقایای پسته کانتروپوس، بویژه آنهایی که در نزدیکی پکن کشف شده‌اند، اهمیت بیشتری دارند. مغز این‌ها هم نسبتاً کوچک است و جمجمه‌شان از خصایص میمون‌گونه‌ی بسیار برخوردار، لکن بدن‌شان شکل بدن انسان را دارد. بطوریکه طبق مدارک علمی مشخص شده این انسان‌های ابتدایی در غار زندگی میکردند، گوزن شکار میکردند، از در کوهی ابزار می‌ساختند، و با روش‌های استفاده از آتش‌شناسی داشتند.

از این نظر است چنین استنباط میشود که نخستین گام در جدایی انسان از حیوان هنگامی برداشته شده که میمون‌ها در قبال برخی دگرگونی‌های پیرامون خود - که هنوز چگونگی آن دقیقاً مشخص نشده است - از درخت‌زیستی دست کشیده و زندگی بر روی زمین را آغاز کرده‌اند. این کاری است که نخستین اجداد گوشتخواران و سم‌داران میلیون‌ها سال قبل کرده بودند، لکن هنگامی که انسان پیروی از آنها کرد اقدامش در سطح تکامل یافته‌تری بود. نتیجتاً تغییرات عواقبی کاملاً متفاوت در برداشت، همانطور که دیدیم انسان دارای مغز بهتری از دیگر حیوانات بود، و در فرا گرفتن راه رفتن بر روی زمین، اقدام به گزینش زندگی‌یی کرده بود که امکان زنده ماندنش تنها با تکامل یافتن بیشتر مغزش میسر بود. در اینجا افسانه دیگری را بیاد می‌آوریم:

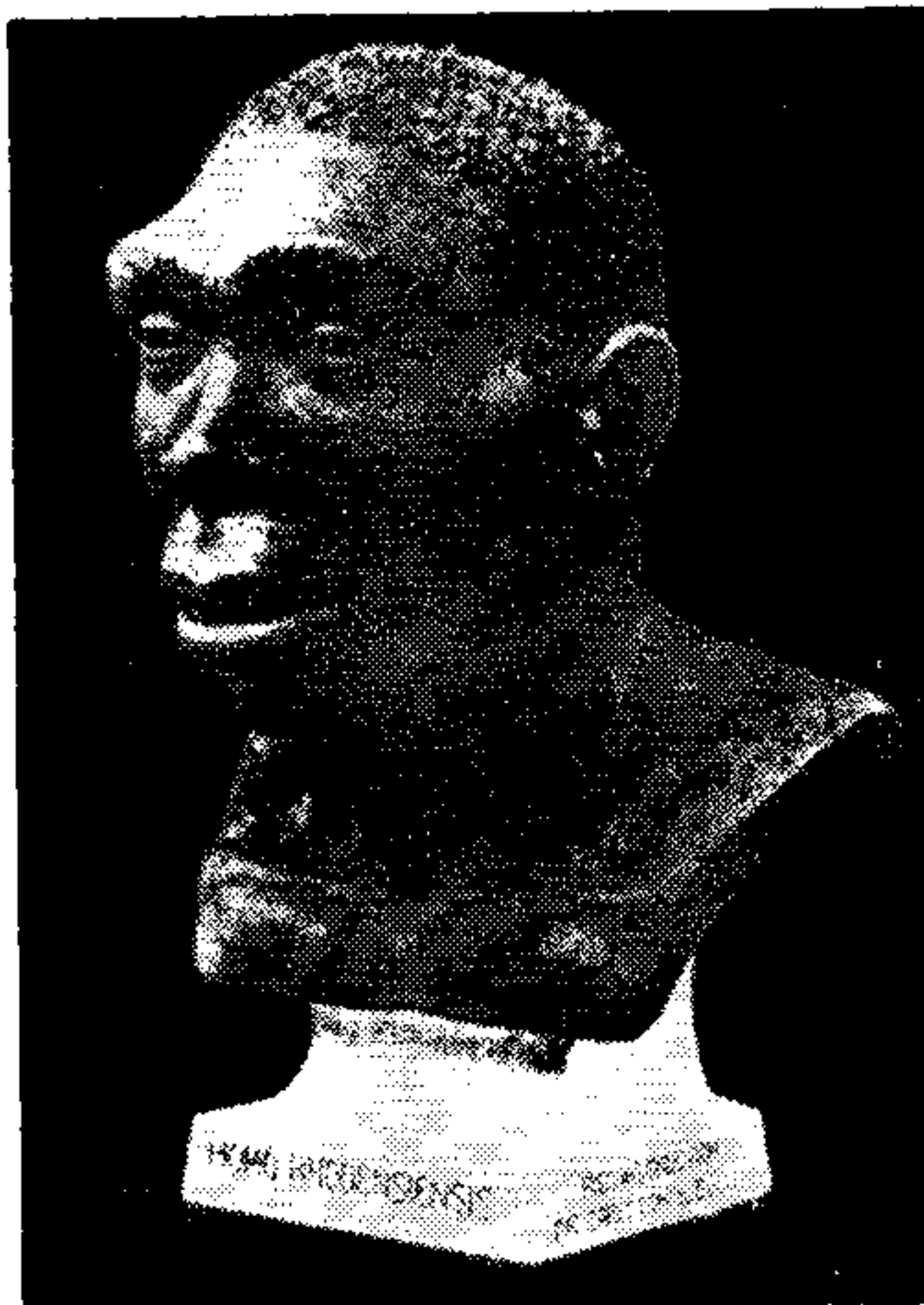
با این همه هنوز شاهکار می‌خواست آفریدن، غایت جمله کارها و کردارها - آفریده‌یی چنان که چهارپا و دد نباشد.

برخوردار از اوج خرد، بالای بالنده و نیرومند، پیشانی بلند و عالی خودشناس.....

۲- دست و مغز حیوانات بخشی از طبیعتند. تأثیرات متقابلی که بین خودشان و بین خودشان و پیرامون‌شان روی می‌دهد حاکی از انفعال و همسازي است. از این نظر تفاوتی از لحاظ کیفی



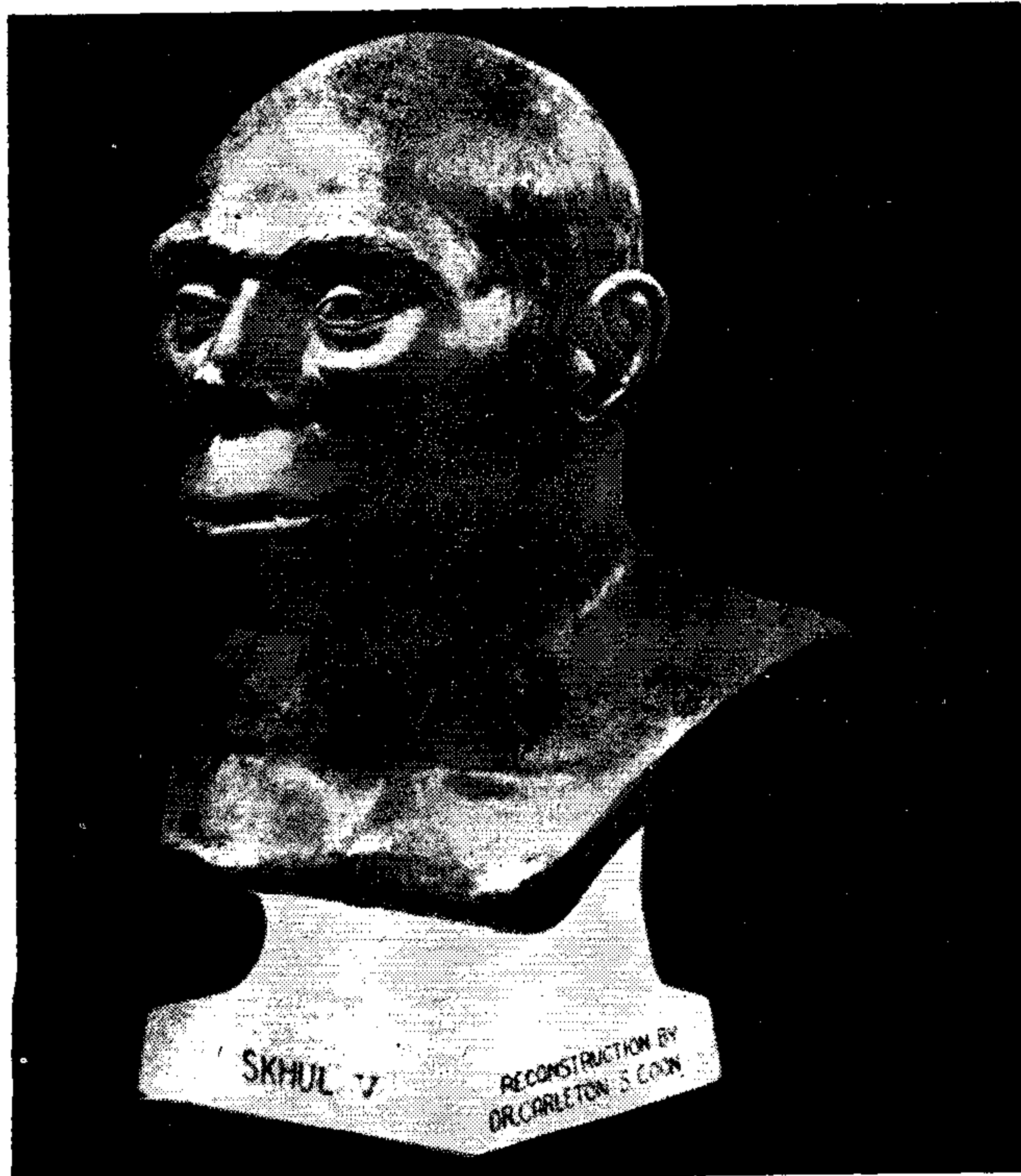
انسان رودیزیا



انسان نه اندرتال



انسان چین



انسان نه اندرتال نما - معرف مرحله تکاملی بین انسان نه اندرتال و انسان کنونی

بین آنها و اشکال پست تر زندگی موجودات زنده نیست. راست است که آنها بر طبیعت تاثیر می گذارند (مانند موقعی که يك گله گاو گیاهان يك منطقه را می چرد و در آنجا تغییر شکل بوجود می آورد)، لکن حیوانات بسان رودها که در مسیر خود دره بوجود می آورند، از عمل خود آگاهی ندارند. کندهای عمل، لانه های پرندگان هم از این قاعده مستثنی نیست. چنین فعالیت هایی اشکال مختلف همسازي اند که از نظر زیست شناسی موروثی بشمار می آیند.

معذا بین حیوانات پست تر و عالی تر مدارج تفاوتی هست؛ همه کم و بیش قابلیت همسازي دارند. پریمات های غیر انسان، یعنی عالیه ترین حیوانات به علت برخورداری از مغزهای نسبتا بزرگ، از این لحاظ بر دیگر حیوانات برترند که عدم تخصصی شدنشان این امکان را بوجود آورده که همساز ترين حیوانات شوند. پریمات ها بدین علت توانستند تکامل یابند که روی درخت زندگی می کردند - یعنی جایی که غذا در دسترسشان بود. وضمن در قبال دشمن نیز پناهگاه امنی محسوب می شد.

هنگامی که نخستین نیاکان انسان از این امتیازات طبیعی گسستند، مرحله ای تازه ای در تکامل زندگی موجودات زنده آغاز شد که در آن رابطه ای بین حیوان و طبیعت دچار تغییرات کیفی شد. از نظر دندان، بازو و پا کاملاً بی سلاح بودند و اتکاء بر آنها به هلاکت می انجامید. در قبال این نقیصه از مزیت داشتن مغزی برخوردار بودند که با وجود کوچکتر بودن آن از مغز انسان کنونی، از مغز میمون های انسان نما بزرگتر بود. بعلاوه غیر از قامت راست، صاحب دستهایی بودند که، بهر نمود مغز، می توانستند بجای همسازي صرف با شرایط طبیعی طبیعت بقیه در صفحه ۶۷

گفتگو با جلال مقدم

طرح پرسش : میهن متوسلانی

پاسخ : جلال مقدم

ورود جلال مقدم بگروه فیلم سازان حرفه‌ای سینمای ایرانی این مسئله را پیش می‌آورد که آیا عمل‌آزمان جدائی «فیلم‌سازی بادیید انحصاری» از سینمای تجارتی تمام شده است ؟
بانمایش فیلم «سه دیوانه» که کار طویل وداستانی مقدم بود و «وفستیوال» در کانون‌فیلم-یک فیلم رنگی مستند - جلال مقدم بعنوان یک فیلم‌ساز معرفی شد واین امر بیشتر برای آن بود که مقدم کار خودرا آمیزه‌ای از یک دید انحصاری و تلفیق آن با امکانات و سلیقه های امروز اجتماع ما ساخته بود .

گفتگوی بیشتر چهره این فیلم‌ساز جوان را مشخص می‌کند .

میهن - آیا بنظر شما هم مدتی از عمر سینمای واقعی ما میگذرد یا اینکه این سینما تازه متولد می‌شود ؟

در این باره بخاطر می‌آوریم که صرفنظر از بعضی آثار خصوصی ، فیلم هائی مثل خشت و آینه و سیلوش در تخت جمشید ساخته شده است .

و آن آثار با تمام انحصار طلبی ها برای نمایش عمومی انتخاب شده بودند .

مقدم - بااین توضیح که سینما یک پدیده جهانی است نمی‌توان برای آن تاریخ تولدی دیرتر از تاریخ پیدایش واقعی آن در جهان تعیین کرد . سینما از دیر باز در اینجا شناخته شده بود .

ولی اگر سینما را بعنوان یک وسیله بیان بشناسیم در ایران تولدش مصادف است باطرز استفاده عملی ازاین وسیله بیان .

بنابراین کلیه آثاری که مطلبی برای گفته شدن را بتصویر در می‌آورند در شمار فیلم ما هستند .

شک نیست که ما همیشه کسانی را داشته‌ایم که کوشیده‌اند سینما را با بینشی هنرمندانه بنگرند .

میهن - پس بنظر شما در این باره هنر دخالت می‌کند واین مسئله ایست که از بدو پیدایش سینما تا امروز همیشه مورد گفتگو بوده است . من خودم یادم هست که دسیکا و فلینی راجع به هنر بودن فن سینما چه اندازه باوسواس حرف زده‌اند .

ولی صرفنظر از یکنوع بحث سرگرم‌کننده آیا سینما می‌تواند هنر در فلسفه «پراگماتیسم» بشمار بیاید یعنی تا حدی یک پدیده عملی مورد قبول افکار متعالی اجتماع .

مقدم - قرن بیستم بمقداری مفهوم هنر را دگرگون کرد .

من این بدبینی یا بزبانی «کلی نگری» را ندارم که هنر فقط در یونان قدیم بود چون فاصله من از آنزمان که چنین عقیده‌ای رایج بود زیاد

است ولی روی یک دید کلی هنر اصیل را ستایش می‌کنم و تعریفم از آن تا حدی مربوط می‌شود بمطالعات خصوصی‌ام در چیزهائی که با «فکر» و «اطلاع» بوجود آمده‌است .

اگر این تعریف را قبول کنیم که هنر رابطه‌ایست بین یک فرد ، یا یک گروه که بمنزله فرداست با اجتماع تعریف هنر یک عقیده «اندیویدالیسم» خواهد بود با رابطه اجتماعی آن .

و چون فرد خودش بمقدار زیاد مورد تاثیر اجتماعست بیش از هر چیز ما توجهمان را به نوسانات اجتماعی می‌دهیم تا کشف کنیم که در چه حالتی جامعه از ما انتظار تصاویر متحرک گویا را داشته است . اما کار هنرمند در قرن بیستم چیز دیگری است .

این قرن ضمن مشغله های زیاد امتیازاتی هم به‌هنرمند داده . حالا لازم نیست هنرمند یک قرن برای برقرار کردن رابطه خود با اجتماع صبر کند در عصری که ما زندگی می‌کنیم علاوه بر آنکه میراث گرانبهای چندین قرن تفکر و فرهنگ را داریم از وسایل و تکنیک هم بیش از هر عصری که قبل از ما بوده است برخورداریم بنا براین بزبانی می‌توان گفت که رابطه «سوسیته و آر티ست» کوتاه شده و مسئله بزرگی نیست که راجع بآن باینطرف و آنطرف برویم اصل همان «تماشاگر» است . ولی رابطه هنر و سینما بنظر من بر دو گونه است :

اول اینکه سینما اسپکتاکل است یا بزبانی آنگونه نمایشی است بطریق امریکائی و مشروط است به ساختن فیلم برای اکثریت ، وشمولش زیاد است ولی آزادی هائی که برای نقاشی یا نویسنده یا شاعر می‌شناسیم برای سینماگر موجود نیست .
دوم مسئله فن است .

دراین باره سینماگر هم نه تنهائی شاعرا دارد و نه بی‌نیازی یا شاید بشود گفت بی‌توجهی او را بمسائل فنی .

مشکل سینماگر اینست که هم در مکتب خاصی نمی‌تواند فیلم خوب ساختن را بیاموزد و هم بدون رابطه با معیار ها و موازین هنرهائی که بطریقی با سینما رابطه پیدا می‌کنند ، کار خودرا پیش ببرد .

از طرفی رابطه فردی هرانسان با اجتماعش انکار ناپذیر است و سینما مثل هروسیله دیگری برای بیان یک موضوع در جمع انتخاب شده و چون حرفهای جدی انسانی به هنر واگذار شده است بناچار سینما دراین وضع مسئولیت هنر را می‌پذیرد .

میهن - خوب تا اینجا سینما را بهتر نزدیک کردید . ولی تعریف فیلم هنری مشکل است . من عقیده دارم که هنوز سالها مانده‌است تا دنیا فیلم هنری را بشناسد و بتواند از سینما فقط

بعنوان هنر استفاده کند و آنهم تازه همه کار سینما نیست بلکه گوشه‌ای از وظیفه آنست . ولی مسئله فیلم خوب قابل دید ساختن چیز دیگری است که اگر با هنر چندان رابطه مستقیمی هم نداشته باشد «نهادن» فکر خلاق در نمایش چیزی جالب توجه هنراست . با این توضیح من فکر می‌کنم که می‌شود یک فیلم تجارتی ساخت که در عین ارائه نظریات قابل تأمل ، از «فرمالیسم» بومی کارگردان بهره چشم گیر و عامه پسندی داشته باشد .

مقدم - برای من اگر منظور فیلم تجارتی کلا عامه پسند باشد باید بگویم که ساختن چنین فیلمی کاملاً از روی ناچاری است و آدم را به دیپلماسی وامیدارد و دیپلماسی خطر بزرگی است برای آن چیزی که من آنرا عامل بوجود آوردن هنرمند میدانم ، یعنی Conscience بمعنی وجدان و آگاهی .

چون بنظر من آر티ست نباید زرنکی داشته باشد این زرنکی تصور درخشان آدم را کدر می‌کند .

ولی اگر از عواملی که مورد توجه اجتماعست و در آن اجتماع اصالت دارد بنحوی که بآن مؤمن و صادق باشد چیزی بسازد این هنراست . میهن - یک مثال دارم که چون در اینجا شناخته شده است بآن اشاره می‌کنم . کار «بلوآپ» آنتونیونی چیزی بود دراین حد .

من خودم زیاد با «استویسم» در هنر موافق نیستم ، و شاید تا اندازه‌ای هم حق داشته باشم چون من فیلم‌ساز نیستم و آزادی نویسنده حتی بیش از شاعراست اما در آگراآندیسمان بقول ما ، آنتونیونی یک فیلم‌ساز «دیپلمات اسنوب» بود که سلاح پنهانش همان قدرت تلفیق بود .

فکر کنید اگر آگراآندیسمان را از باصطلاح هجو دنیای مدوعکاسی و چهره های جالب برای تماشاگران امروز و خاصه بهره گرفتن از تصاویر زیبا چه از لحاظ سکس و چه از نقطه نظرعکاسی صرف خالی می‌کردیم چه اندازه کسل کننده و چه اندازه فلسفی‌تر می‌شد .

بنظر من «بلوآپ» دو موضوع داشت که بنحوی باهم می‌پیوستند . اول مسئله «کشف - حقیقت» ودر پایان فیلم نتیجه‌گیری کارگردان روی توپ بازی و توقف دوربین در توضیح این مطلب که آدم برای اجتماعش مثل این توپ است وحتی گاه بی‌اهمیت تر از آن و حادثه مربوط بآدم ها همین قدر شوخی آمیز و غیر جدی . وبعد فیلم بین ایندو موضوع کش‌آمده بود ولی اینکار آن اندازه خوب انجام شده بود که واجب بنظر میرسید .

فیلم های ما گاه موضوعاتی برای ارائه دارند ولی قضیه تلفیقشان نا جوراست یک‌آمیزه

درهم وی شکل است که مال هیچ کجای دنیاست. ما فیلم فارسی نداریم در حالی که فیلم ژاپنی هست، مجارستانی هست، امریکائی هست.

منظورم فیلمی است که نمایشگر خصوصیات اجتماعی ما باشد باضافه بیان یک نظر خاص و این خصوصیات جدا از استخوان بندی موضوع اصلی نباشد و فیلمساز برای خیره کردن چشم تماشاچیان که آداب و اشکال ما برایشان جالبست این تصاویر را نگرفته باشد.

مقدم - کاملاً همینطور است، این نوع فیلم هنر است و اگر بتواند توجه جامعه را هم جلب کند راه برای پیشرفت بیشتر هموار می شود.

مهم - حالا بر می گردیم به آغاز بحث و یک موضوع خصوصی چون من میل دارم کمی از آثار خودتان که قبلاً ساخته شده حرف بزنیم و آن حد امتیازی را که بین کار خودتان با آثار دیگران تصور می کنید، توضیح بدهید.

مقدم - کار من در سینما از سال ۱۳۳۷ آغاز شد. ارتباطم بسینما کاملاً اضطراری بود من چند رشته کار ذوقی را قبل از آن آزمایش کرده بودم فیلم تنها چیزی بود که می توانستم با آن حرف بزنم در آن موقع من حتی مثل بعضی جوان ها شوق بازی نداشتم بلکه بیش از همه سینمارا دوست میداشتم.

در آن سال سناریوی جنوب شهر را برای فرخ غفاری نوشتم و این البته بعد از همه آن تماس هائی بود که با موفقیت روبرو نشد. ولی جنوب شهرم فقط برای من یک سناریو بود.

بعد از آن با غفاری قرار گذاشتم که سناریوئی براساس داستانهای هزار و یکشب بنام «شب قوزی» بنویسم و این سناریو نوعی «آداپتاسیون» بود و بعلاوه اینکه در زمان حاضر می گشت بناچار مجبور بمقداری دستکاری در آن شدند. سناریو را من با غفاری نوشتم و دیالوگ را تنها تنظیم کردم. این فیلم در خارج مورد توجه قرار گرفت. بعد سناریوئی برای سری فیلم هائی که شرکت نفت می ساخت نوشتم بنام «نور زمان» که فرخ غفاری آنرا فیلم کرد.

پس از آن چند فیلم کوتاه تبلیغاتی ساختم وبعد خستگی بود و هیچ.

ورود من بسینما بصورت تماس مستقیماً از لحاظ فنی با فیلم «خانه خدا» بود. این فیلم را رضائی تهیه می کرد و من مشاور او بودم و چون کارگردانی مشخصی نداشت اسم کسی هم نیامد.

پس از آن برای هفت روز افتتاحیه تلویزیون ملی ایران، فیلم مستندی ساختم که بیست روز طول کشید باسم «مشهد مقدس».

این فیلم بفسٹیوال پراگ فرستاده شد. در قسمتی از آن ما موزیک گذاشته بودیم و بر اثر اختلافی که با مسئولین فستیوال برسر پرداخت پولی برای بخش موزیک خارجی بوجود آمد، نتوانستیم فیلم را نمایش بدهیم و این در حقیقت

اولین فیلمی بود که امضاء کارگردانی مرا داشت بعد از آن سناریوی سه دیوانه را نوشتم و آنرا فیلم کردم.

پس از سه دیوانه برای تلویزیون ملی فیلم رنگی و مستند «شیراز و فستیوال» را ساختم و در آن تکه هائی را که از تعزیه «حر» گرفته می شد کارگردانی کردم.

این فیلم برای توصیف فستیوال شیراز در دنیا به فستیوال «روایان» رفت.

این فستیوال با فستیوال «اوکازا» در ژاپن و شیراز در ایران رابطه مبادله داشتند.

فستیوال روایان از این نظر اهمیت داشت که یک جشنواره هنری بود.

در فیلم شیراز و فستیوال من قسمتی از کار «اولیویه مسیان» آهنگساز مدرن فرانسوی را بنام «پرندگان حاره» روی حجاری های تخت جمشید گذاشته بودم. اولیویه مسیان این قسمت را در فستیوال دیده بود و تفسیر مرا پذیرفته بود. همین فیلم را قرار است در موزه «گیومه» پاریس برای منتقدین سینمایی نشان بدهند و تلویزیون فرانسه از کانال رنگی آنرا بخش خواهد کرد.

کنون فیلم ایران در سه هفته پیش آنرا نمایش داد.

نقشه اینست که من کلاً فیلمی متفاوت با فیلم های گذشته سینمای خودمان بسازم.

منتهی این تفاوت توضیحی لازم دارد.

در وهله اول باصطلاح یک شروع داستان طبیعی و منطقی خواهیم داشت چیز مهم بنظر من ریتم است در سینما.

ریتم بطور کلی بنظرم روح هرچیز می آید. آن جوهری که می گویند اصالت است و اگر آنرا از هرچیز برداریم تلاشی خواهد شد مسئله مهم قبول کردن مسئولیت سیکولوژی پرسوناژ های فیلم است در ریتم طبیعی داستان من باقالب های از پیش ساخته شده پرسوناژ ها مخالفم من می خواهم هر آدم شناخته شده ای را دوباره تعریف کنم و دراینکار روش من چیزی است در بیان «استیتیک» و «پسیکولوژی».

من می خواهم آدم ها را آنطور که هستند بنمایانم ولی تعریف من از این آدم ها تعریفی است براساس زیبایی بمفهوم خاص خودش یعنی فرار از زشتی که بنظر من در شان آرتیست است من از ابتدا بیک «استیتیک» کلی در سینما معتقد بودم بخصوص که مقداری از این زیبایی ممکنست عادی باشد و همین عادی بودن برای ایجاد رابطه با مردم لازمست.

سینما اگر از این استفاده نکند نوعی کناره گیری غم انگیز کرده است و اگر حتی در اجتماع هم چنین تمایلی باشد کارگردان در برابر آن باید نوعی حالت تعرضی داشته باشد.

مهم - آنچه در اینجا مهم است شناسائی جامعه از این «زیبائی عادی» است جامعه گاه گول است، زمانی کج خلقی می کند و بسیار اتفاق می افتد که ابتذالات را بجای «زیبائی عادی» میگیرد.

شاید ادبیات بهتر از سینما توانسته باشد

بمردم در شناختن «زیبائی» کمک کند.

بنظر من سینما امروز بعنوان یک بیان «خیره کننده» بیشتر مورد توجهست و امکان دارد چیزی را که در یک رمان طرح شده است طوری بیان کند که حوصله عمومی بهتر آنرا بپذیرد. فکر می کنید چکار باید بکنیم که این رابطه مشخص بشود و سینما یک «گول زنگ» نباشد.

مقدم - من عقیده دارم که سینما چیز مستقلی است و لزومی ندارد که زائده هنر دیگری بشود، هرچند که هنرهاشان تاریخی داشته باشند. رمان و ادبیات می تواند از جنبه آموزش بسینما نزدیک شود. ولی سینما نباید هیچ هنری را بدوش بکشد و این بعلاوه آنست که رابطه ادبیات و سینما دو نوع است:

اول اینکه فیلمساز باید ادبیات را بشناسد و این مربوط است بدخالت غیر مستقیم ادبیات در سینما و وجه مشترکشان نقل یک ماجرای است و دراینجاست که سینما می تواند از کوشش ادبیات در سالهای درازی که پشت سر نهاده استفاده کند.

مضاف براینکه زبان سینما نباید در گرو لغت در آید.

اما درباره رابطه مستقیم سینما با ادبیات نباید تصور کرد که هر رمان می تواند فیلم بشود چون هرکس بخواهد از رمان بصورت ادبیات استفاده کند باید مستقیماً بدنبال آن برود.

مهم - در فیلم «سه دیوانه» تمایل شما بادبیات آشکار بود و جایجا مقداری شعر هزل-آمیز دیدیم مثل آن دیوانه که بعظمت موسیقی اعتقاد داشت و جوانی که خود را مجسمه می-پنداشت، همینطور بیان شما درباره توجه و شاید بشود گفت عشق آن سه جوان بیکدختر قدری بشعر نزدیک می شد.

من در اینجا منظورم فکر کردن است یعنی در تصوی که عامه از یک حالت شاعرانه دارند آیا این دلیل آن نیست که بهرحال هنرمندان ما تحت تاثیر زمینه فکری گذشته هستند.

مقدم - شعر برای من نه بمعنی اینست که حامل پیام فلسفی باشد من معتقدم «پوئری» درهمه آثار وجود دارد و ایتحالت تبلور روح است شاعر نوعی بیان کننده همراه شخصی است که خودش نمی بیند سینما قصه ایست که من برای شما می بینم یعنی این دید منست در حالیکه شما قصه را بطرزی که خود می خواهید می بینید.

کسی که بعظمت موسیقی فکر می کند و برای شکستن ویلنوش سوگوار است و دست آخر به آن میرسد یعنی هم به ویلن و هم به عظمت تصویری موسیقی اش و ویلن سلی دارد سمبل «هنربازان» است و این آدمی است که آنقدر خودش را می پذیرد که بیای آهنگهای ساخته خودش اشک میریزد.

ما آدم های مازوشیست که خود را فدائی هنر می پندارند زیاد داریم. و دیوانه ای که می پندارد مجسمه است آدمی است که فکر می کند فرم اصلی بقیه در صفحه ۶۶

از: علی اکبر کسمائی

آفت تخصص

اینهمه علم بنای آخور است
که عماد بود گاو و اشتر است
علم آن باشد که جان زنده کند
مرد را باقی و پاینده کند
مولوی

بلای زندگی در عصر تکنو کراسی!

اعتقاد اکثریت افراد براینستکه خود یا
فرزندانشان باید درس بخوانند تا برای کسب
معاش درنمانند. بیشتر کسانی که امروز در پی
تحصیل طب یا مهندسی و یا اقتصاد میروند،
برای آنستکه بعدها درین رشته‌ها کار کنند و پول
درآورند و با این اعتقاد، پیروزی در تحصیل
را پیروزی در کسب روزی میدانند!

البته شك نیست که دراجتماعی نظیر اجتماع
ما که بر مبنای رقابتهای اقتصادی بنیان نهاده شده
است، کسب روزی و تامین معاش، هدف اصلی
تحصیلات قرار میگیرد ولی کسب روزی برای
زندگی است نه زندگی برای کسب روزی! از
اینروست که زندگی باید برتر از پیشه قرارگیرد
و پیروزی در زندگی مهمتر از پیروزی در کسب
باشد.

باید در زندگی پیروز شد نه در تحصیل عواید
سرشار از هر راه و با هر کار! پیروزی در زندگی
آنستکه دارای خانواده خوبی باشیم، روابط
خانوادگی و دوستانه درست و سالمی داشته باشیم،
اجتماعی باشیم، قدر دوست و دوستی را بدانیم،
در سرنوشت کشور خود سهم باشیم، مشکلات
اجتماع خود را بشناسیم و بقدر خود در رفع آن
و برای بهبود اوضاع بکوشیم، اما همانگونه که
باید اجتماعی بود، باید انفرادی هم بود، یعنی
باید زندگی خاص و مستقلی نیز برای خود داشت
تا بتوان لحظه‌هایی در آن باخوابیدن بخلوت نشست
و به اندیشه و تأمل پرداخت. این لحظه‌های تفکر
که بهتر از سالها عبادت است برای بدست آوردن
فهم است. میگویند غایت زندگی، سعادت است
ولی بهتر است هدف زندگی را فهم بدانیم زیرا
فهم است که سعادت منجر میشود. اما بشرط آنکه
سعادت را زیادتی در وجدان و درایتی در انسان
بدانیم نه شدتی در عاطفه و حدتی در احساس. زیرا
آنچه از عاطفه و احساس میگیریم، تنها لذت
است: لذت خوردن و خوابیدن و نوشیدن و
آمیختن و نازیدن. اما این لذتها با زوال
ظرفش و بازوال احساسی که آنرا در ما
برمی‌انگیخت، از میان میرود... و حال آنکه
وقتی بیداردلی و وجدان آگاه‌تری داشته باشیم
یعنی درایت مادر باره دنیا، طبیعت و زندگی
و انسانها بیشتر باشد، فهم بیشتری خواهیم داشت
و این فهم، زوالپذیر نیست بلکه پیوسته رو به
فزونی است و با افزایش و دوام فهم است که
آسایش و دوام معنوی یعنی حقیقت آنچه بخوشبختی
و سعادت و رستگاری تعبیر میشود، بدست آمدنی
است. از اینروست که تعلیم و تربیت و تحصیل
علم و معرفت باید برای بدست آوردن فهم و بقصد
دانش و بینش واقعی باشد تا بتوان در پرتو آن
سعادتمند زیست.

برای بدست آوردن فهم : فهم عام و محیط، باید دست بدامن فرهنگ زد. اما فرهنگ این روزگاران، فرهنگ عام و محیطی نیست و علت آن بسیار است. از آنجمله است کثرت معارف که سدی در برابر رهایی از فهم متعارف گردیده است زیرا احاطه بر همه دانستیهای امروز کار همه کسی در یک یا حتی دو عمر هم نیست و همین گسترش علوم است که رشته های تنگ تخصصی را پدید آورده است.

یکی از نویسندگان گذشته تازی زبان « ابن ابی اصیبعه » نام دارد که کتابی بنام « طبقات الاطباء » نوشته است. وقتی این کتاب را میخوانید، می بینید که در هزار سال پیش، طبیب را « حکیم » می گفتند و درمی یابید که چرا در ایران نیز طبیب را « حکیمباشی » مینامیدند. علت این بود که طبیب در روزگاران گذشته تنها طب نمیدانست بلکه فلسفه و زبان و ادبیات و تاریخ و دین نیز میدانست. شاید پرسیده شود که این « حکمت » در کار « طبابت » بد چه درد میخورد؟ باید گفت به دردهای بسیار، خاصه درین روزگار که بیشتر بیماریها علل اجتماعی و اخلاقی و حتی فکری و روانی دارد. البته در روزگاران گذشته نیز کم و بیش چنین بوده ولی چون بقدر امروز، بشر گرفتار حالات روحی خود نبوده است، حکیم بودن طبیب هم آنقدر که امروز ضروری است در گذشته ضرورت نمی یافته است. اما آنقدر که در گذشته طبیب حکیم داشتیم، امروز طبیب حکیم نداریم بلکه فقط طبیب متخصص داریم یعنی طبیبی که با علم محدود در تنگنای تخصص خویش، میخواهد درد انسان نامحدود در پهنه روح را علاج کند! و حال آنکه طبیب حقیقی در واقع همان حکیم حاذق است که بیمار را تنها با چشم سر نمینگرد بلکه با چشم دل مینگرد و تنها بسر درد او نمیدارد بلکه بدر دردهای او نیز می اندیشد و تنها رنجوری تن او را نمی بیند بلکه مهجوری روح او را نیز درمی یابد و خلاصه آنکه در او بچشم یک بیمار نمینگرد بلکه بچشم یک انسان با همه گرفتاریهای فردی و اجتماعی و دردهای جسمی و روحی و حتی طرز تفکر او هر قدر هم محدود و ابتدائی باشد نیز نظر می افکند و بحال او بادر نظر گرفتن همه این جوانب نظر میدهد و نسخه مینویسد...

اگر بگویند که طب باید از سایر علوم تجزیه شود و طبیب باید تنها در فن طبابت متخصص باشد تا بکار تشخیص درد و درمان بخورد، باید بگوییم که با اینهمه ما نمیتوانیم متخصصان را چه در طبابت و چه در هر علم و پیشه دیگر، دارای تربیتی برای زندگی بدانیم و تنها آنچه میتوانیم برایشان قائل باشیم، اینست که بگوئیم دارای مهارتی در حرفه خود هستند و اگر تنها به این تخصص اکتفاء کنند، در فن زندگی بیسوادانی بیش نخواهند بود!

در حقیقت، انتقال از « حکیم » که « ابن ابی اصیبعه » زندگی او را در کتابش برای ما شرح میدهد، به « متخصص » که احوالش را ما شرح میدهیم، جهشی از درخشندگی

به تیرگی یا از فرهنگ و معرفت به بیسوادی و بی معرفتی است. اگر جزاین بود، اینهمه خطا و لغزش که هر روز خبرهای آنرا بانهایت تأسف و شرمندگی میخوانیم، از جانب آنانکه در حرفه و پیشه خود دارای تحصیلات و تخصصاتی هستند و عنوانهای علمی دارند، سر نمی زد.

درباره آفت تخصص و تنگتر شدن روزافزون دایره آن که بنوبه خود خطری برای فرهنگ عمومی است، لطیفه ای در دوایر پزشکی انگلستان نقل میشود که ذکر آن در اینجا بی مناسبت نیست: یکی از پزشکان که طب عمومی را تازه بیایان رسانده بود، روزی به پزشک بزرگ و معروفی گفت که خیال دارد دوره تخصصی را بگذراند. آن پزشک پرسید در کدام قسمت؟ پزشک تازه کار گفت در قسمت گوش و حلق و بینی ولی بیشتر میل دارد که در بینی متخصص شود. طبیب کهنه کار، رندانه پرسید: متخصص در کدام سوراخ بینی؟ سوراخ راست یا سوراخ چپ؟!

با اینکه این لطیفه مربوط بحرفه پزشکی است ولی معنای عمیق و رمزی آن نه تنها شامل همه حرفه های تخصصی میشود بلکه شامل نحوه زندگی اکثریت افراد است زیرا نه تنها افراد دانشگاه دیده امروز که بالاخره در یکی از قسمتهای علوم متخصص میشوند بلکه همه ما در زندگی تخصصی پیدا میکنیم و حدودی برای فعالیتهای فکری و ذهنی خود قائل میشویم و همه فعالیتهای خود را به آن اختصاص میدهیم و غالباً حرفه و کاری که پیشه کرده ایم چنان بر ما چیره میشود که گویی تنها برای آن زندگی میکنیم و هدف زندگی ما فقط آنست نه اینکه آن، وسیله زندگی ماست نظیر بقالی که همه اوقات عمر را صرف تنها بقالی کرد و چون مرد، بر گورش نبشتند: انسان زاد و بقال مرد!

با اینهمه، تخصص در دنیای امروز امر واجبی شده است و هر روز هم دایره آن تنگتر میشود و متخصص را هر چه بیشتر در یک نقطه کوچک محصور میکند و نتیجه آنست که او در پهنه بزرگ معرفت انسانی، هر روز در دایره تنگتری محدود میگردد و نسبت با آنچه از دایره تخصص او بیرون است جاهل محض میماند و مناسفانه آنچه هم که بیرون از دایره تخصص متخصصان است، می بینیم که کم نیست و فراوان است! ازین گذشته، مساله تنها مساله چهل نسبت به امور مختلف زندگی نیست بلکه بسیاری از متخصصان حتی درباره علم و شیوه های گوناگون آن نیز نظر کامل و شاملی ندارند و با اینکه در هیچ یک از دوره های تاریخی بقدر امروز، محصول بشر از معارف گوناگون، چنین فراوان نبوده و انسان هیچگاه تعالیم تر از امروز دیده نشده است، در عین حال میتوان گفت که افراد بشر در هیچیک از ادوار تاریخ، جاهلتر و نادانتر از امروز نبوده اند! معرفت ذاتی و شخصی در آن حالت شمول و عمومیتی که تربیت کلی قدیم پدید می آورد، در حکم کیمیاست و تربیت جزئی و تخصصی امروز، فرد را به ابزاری برای عمل در محدوده ای مشخص باروشی خاص و درباره مسائل مخصوص

و محدود مبدل ساخته است که اگر از آن تجاوز کند، آدمی عاطل و باطل و بی ثمر و بی اثر بیش نیست!

حال همه ماجنین است و با نزدیک به این، و کمتر کسی است که در دایره تخصصی خود محدود نشود و سوای آن بشئون اجتماعی و فنی دیگری نیز بپردازد. پزشک هندسه نمخواند و ادیب شیمی مطالعه نمیکند. عالم در پی شعر نمیرود و شاعر از علم میگریزد و ازینروست که هیچیک از آنان را روشنفکر بمعنای اعم و صاحب معرفت بمعنای اخص نمیتوان دانست زیرا روشنفکری نوعی روش ن بودن در همه امور است و معرفت، نوعی احاطه عمومی و محیط بودن به همه چیز است که مایه فهم ما درباره طبیعت و انسان میشود یعنی نوعی احاطه اجمالی بر جوهر و نتیجه دانشها، و شناسایی روابط آنها بنحوی که بسود زندگان و در خدمت رستگاری انسان قرار گیرد.

از طرفی، زندگی امروز بهیچکس اجازه و مجال نمیدهد که دور و موصون از تاثیرات مختلف آن قرار گیرد. ادیب یا عالمی که بتواند در برج عاجی عزلت گزیند، دیگر نمیتواند وجود داشته باشد. نیروی نافذ زندگانی امروز چنان در همه چیز و همه کس رسوخ میکند که کمتر کسی را قدرت مصونیت در برابر آن باقی است. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، با زندگی امروز آمیخته ایم و ناچاریم به اصطلاح « زندگی امروز را همانگونه که ادیب بی دانش امروز از کاروان زندگی نسل عقب میماند، عالم بی هنر و بیگانه با ادب امروز را نیز درین کاروان جایی نیست. پیشرفت علم ما را وامیدارد تا با کاروان دانش عمومی پیش برویم. هیچ دانشمندی بی احاطه بمعرفت کلی زمان خود نمیتواند در میان نسلی که زندگی میکند، جای مناسبی برای خود بیابد. یک زیست شناس امروزی ناچار است که کلیاتی از طبیعیات و شیمی و ریاضیات نیز بداند و یک جامعه شناس یا روانشناس امروزی نیز ناچار است که از زیست شناسی و علوم طبیعی آگاه باشد. حتی عالم علوم الهی و اخلاق و فلسفه را نیز گزیری از دانستن ریاضیات و طبیعیات نیست. حتی متخصصان ورزش هم باید فلسفه و علوم طبیعی بدانند.... و بدینگونه شاید بتوان گفت که امروز از همه بی تخصص تر، متخصصان هستند! و تخصص بمعنای بسیار محدود آن بیشتر در میان اکثریت دانشگاه دیدگان و علماء درجه دوم و سوم دیده میشود زیرا دانشمندان طراز اول و علماء درجه یک نظیر « برتراند راسل » یا « الکسیس کارل » نه تنها در یک رشته یا رشته هایی تخصص دارند بلکه در همه معارف انسانی بدرجائی صاحب نظراند که احاطه آنها بر آنچه در دایره اختصاصشان نیست بهر حال بیشتر و مخصوصاً مفیدتر و روشن بینانه تر از احاطه متخصصان در رشته تخصصیشان است!

وقتی اخباری درباره نظام پزشکی و لزوم رعایت آن از جانب پزشکان میخوانم، وقتی بی-

آفت تخصص (بقیه)

مبالاتی پزشکان را نسبت بسرنوشت بیماران یا بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی آنانرا در مورد مرگ و زندگی مردمان می‌بینم، وقتی اخبار تاسف‌انگیزی درباره اعمال پزشکان در جراید و مجلات منعکس می‌شود، بی‌اختیار بیاد آن حکیم «ابن‌اصیبه» می‌افتم که بی‌شک ازین آفات اخلاقی معصوم بود زیرا سواى علم طب، عالم علم اخلاق و عالم دین و فلسفه نیز بشمار میرفت. در مورد تکنوکراتها نیز که خوشبختی بشر را دررفاه مادی میدانند، همین سخن را میتوان گفت زیرا متخصصان مثلاً آنانکه در پی شکافتن ذره رفتند و قدرت اتم را مهار کردند، اگر قدرت مهار کردن غرائز و سرکشیهای طبع حیوانی را نیز داشتند، یعنی سواى ریاضی و علوم طبیعی، اگر فلسفه و جامعه‌شناسی و علوم الهی را نیز خوانده بودند، شاید هرگز قدرت «اتم» را جز در خدمت صلح و آبادانی و منافع انسانی بکار دیگری نمیگماشتند و تمدن بشری را در معرض تباهی قرار نمیدادند. خلاصه آنکه این تکنوکراتها یا دانشمندانی که ماهیت ذره را کشف کردند و آنرا در ساختن و پرداختن بمبهای اتمی و نظائرش بکاربردند، البته درجات عالی علمی و تخصصی داشته‌اند ولی برای زندگی تربیت نشدند بلکه فقط برای حرفه، برای آنکه تخصصی داشته باشند و حقوقی بگیرند، دانش آموختند. تخصص آنها بمنزله چشم پوشی بوده است که بردو گوشه چشم اسبها و قاطرهای درشکه و گاری می‌بندند تا پیرامونشان را نبینند و فقط بتوانند برابر خود را نگاه کنند!

مقعود، ضرورت معرفت کلی از نظر منفعت اجتماعی نیست هر چند که نمیتوان منکر نفع اجتماعی آن نیز شد. قصد من آنستکه پرورش فرهنگی و داشتن معرفت کلی و عمومی برای فرد از آنرو ضروری است که به هدف زندگی که درک و فهم است رسیده باشد:

درک و فهمی که وجدان آدمی را بیدار میسازد و بیداری وجدان مایه سعادت حقیقی و رستگاری معنوی است. وقتی زندگی را مهمتر از پیشه بدانیم، پرورش فرهنگی و کسب معرفت را اول برای زندگی می‌خواهیم و بعد برای پیشه. درین مورد از زندگی دو مرد بزرگ میتوان مثال آورد: یکی از غرب و دیگری از شرق، یکی داروین و دیگری جاحظ!

با آنکه داروین با نظریه مادی خود جهت فرهنگی انسان را تغییر داد، در مقام مقایسه با جاحظ، آدم ناقصی بنظر میآید زیرا مانند جاحظ برای زندگانی تربیت نشده بود یعنی تربیت ذهنی و علمی داشت ولی تربیت حیاتی نداشت و البته وضع عمومی و شرائط و احوال دوره های خاص زندگانی آندو را نیز باید در نظر گرفت. داروین در رشته بیولوژی تخصص داشت ولی از ادب و

فلسفه و دین و شعر و هنرها بی‌خبر بود. او در روزگار پیری اش چنین نوشت: «تا وقتی که سی ساله شدم، اشعار «میلتون»، «بایرون»، «ورد زورث»، «کالریج» و «شلی» مایه خرمی خاطر می‌شد و اشعار شکسپیر و بخصوص درامهای تاریخی او را از کودکی با لذت میخواندم. پیش ازین نیز گفته‌ام که دیدن نقاشیهای هنری و شنیدن آهنگهای موسیقی همیشه در روح من شادی بی‌نظیری پدید می‌آورد ولی اینک سائهاست که حتی يك بيت شعر هم نمیتوانم بخوانم. اخیراً خواستم شکسپیر را بخوانم ولی آنرا چنان یاوه یافتم که موجب غثایم شد! ذوق نقاشی و موسیقی را نیز از دست دادم و فقدان این ذوق در نظر من فقدان خوشبختی است و شاید هم برای ذهن زیانبخش باشد و چه بسا که خللی در اخلاق پدید آورد زیرا جنبه عاطفی را در طبیعت ما ضعیف میسازد.»

اینست اعتراف داروین درباره زیانی که تخصص - خاصه تخصص علمی - بر روح او وارد آورده است. این يك زبان قطعی است و همه ما در معرض آن هستیم. چندین سال پیش، شرکت نفت «شل» دست بکاری زد که مایه شگفتی گروهی شد. این شرکت عظیم که در پنج قاره جهان دارای منافع نفتی است، اعلام کرد که بهر يك از کارمندان خود در پنج قاره جهان که بحث جالبی نه درباره نفت بلکه درباره هر موضوع عمومی دیگر تهیه کند، سالی دویست لیره جایزه میدهد. بدیهی است که شرکت بزرگ «شل» این تشویق را بخاطر دیگران انجام نمیداد بلکه بازهم سود خود را در نظر داشت زیرا بفرست دریافت بود که «تخصص» ذهن را محدود و افق اندیشه را تنگ میکند ولی معرفت کلی و عمومی، آدمی را بزمینه های پهن‌تر میکشاند و هوش را از تنگنا میرهاند.

این نکته نیز ارزش معرفت کلی و عمومی درباره زندگی را ثابت میکند و نشان میدهد که تربیت ما باید برای زندگی باشد، نه تنها برای حرفه و نه تنها برای کسب ... و باردیگر ضرورت معرفت کلی و عمومی را برای هر فرد هر قدر هم که متخصص در حرفه خود و رشته خود باشد، آشکار میسازد.

معرفت کلی و عمومی درباره زندگانی، شعار جاحظ بود: جاحظی که ادیب و عالم علم حیات نیز بشمار میرفت، گیاهشناسی میدانست، حیوانشناسی میدانست و از سیاست و اجتماع و دیانت و حتی پزشکی هم اطلاع داشت. او در روش زندگی برتر از داروین شمرده میشود زیرا بخلاف داروین در سائهای سألخوردگی بفقدان ذوق هنری و عوالم معنوی و نداشتن عواطف اخلاقی و بالنتیجه عدم احساس خوشبختی و رستگاری حقیقی که بالای زندگی در عصر تکنوکراتها شده است، گرفتار نگردید.

ایرج زهری

در باره چوب زیر بغل

يك روستائی از سپاه دانش گذشته، زن جوانی که او را رانده و اینک بدنالش جویان است دخترکی گریخته از خویش و پیوند - تومارنویس فتاده از پای و شاهی تنها با شهادت خود، پهلوانی شکسته پای را از دیار تاریخ فراخوانده‌اند... چه کند؟

روی صحنه زنجیری است سر به فلک کشیده هرکس دست در آن می‌آویزد و با سر رشته‌دار پر خاش می‌کند. و پاسخی نمی‌آید. مردمی با خویش و با پهلوان نا آشنا و نا هم زبان. در پایان پهلوان با دخترک گریز پای به دیار مرده تاریخ باز می‌گردد و تومارنویس فتاده از پای به یاری «چوب زیر بغل» بازمانده پهلوان بیای می‌خیزد اما راهی جز پیوند بازنجیر ندارد.

این بود آنچه ما دیدیم و حرف و حرف و حرف و حرف آنچه شنیدیم.

چه فایده که هنر پیشگان بیش و کم خوب بازی کنند وقتی نمایشنامه نمایشنامه نباشد؟ «روی صحنه هیچ روی نمی‌دهد، چندین نقش هریک راه خود می‌رود و با خویش یا با تماشاگر حرف می‌زند - نه دشنام می‌گوید.»

این حرفنامه بود نه نمایشنامه حرفنامه‌ای از دردها و شکوه های گنگ و دیرپای بهمن فرسی اگر بهمن فرسی در خودتوان شاعری می‌یابد پیشنهاد می‌کنم چوب زیر بغل را درهم بکوبد و بجای آن یادنامه‌ای بنویسد در چندین بند:

بندی در سوك مرگ دوباره و چندبارۀ پهلوانی که از سرزمین تاریخ آمده بود تا گذشته نابناک خود یا دیگران را زنده کند و کاری از پیش نبرده بازگشت.

دیگر بندی در مرگباری زنجیری که سربه

آسمان فرو کرده است و زنجیر بان بخواب اندر

است بندی در پندار خوش تومارنویس زبان

گمشده‌ای که تومارش به آخر رسید و دست در

زنجیر کرد. سرانجام بندی در نارسائی شاهی

که شهادتش را به هر زبان که می‌گفت کسی در

نمی‌یافت.

و بدینگونه شعری داشتیم هم‌دل و هم آواز

و گرنه این که دوساعت تنها بخاطر دوستی باتشاور

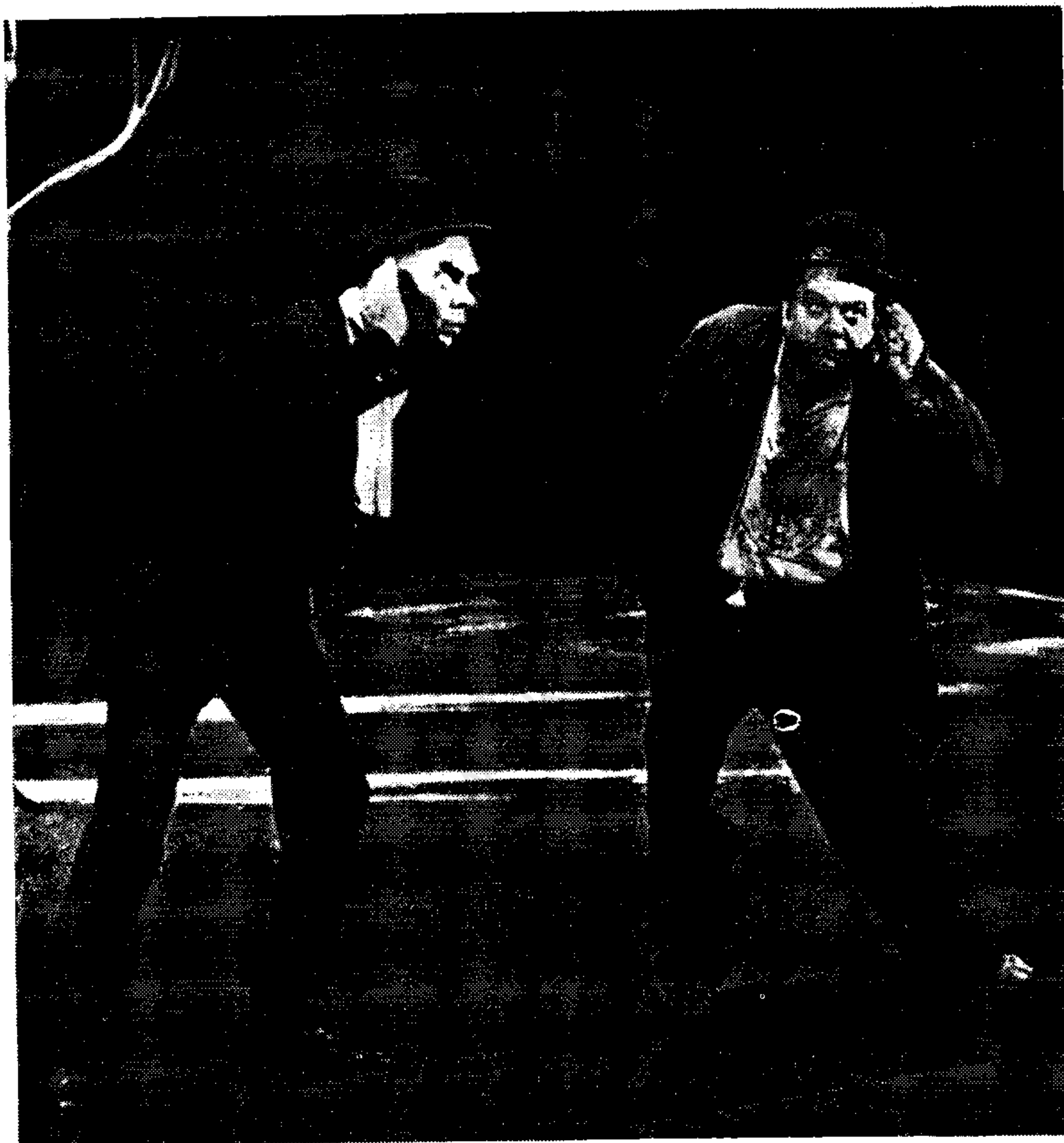
رنج دیدارش را تحمل کردیم از هیچ بهتر نبود.

نگین - این نقد، نظریه شخصی نویسنده

است چشم‌براه عقائد و نظریات موافق و مخالفیم.

جهان بینی بکت

از دارکوسوین
اقتباس ع . نوریان
مانده از شماره پیش



صحنه‌ای

از

چشم برای

گودو

از آنجا مادی میشود که درهمه این رابطه‌ها عامل و ضریب مشترکی بنام پول راه دارد . در چنین جهانی همه ارزشها و پدیده‌ها اندازه‌پذیرند . همه ارزشها و ارزشها از آنجمله خدا درترانامهی سود و زیان جای میگیرند . عصیان مارتین لوتر برعلیه از دست دادن همه ارزشها تنها نتیجه منطقی و نهایی نظامی بود که همه چیز با پول برآورد میشد .

بنظر طبقه متوسط ونوخاسته خدا دارنده

قرنها فاصله بین فردگرایی دکارت و بکت یا پروست و بکت زمان چیرگی کامل اقتصاد پولی بر اقتصاد طبیعی است . بی‌شبهه این رویداد اجتماعی - اقتصادی راه پیروزی انسان را بر طبیعت هموارتر کرد . اما بهایی که در ازای این چیرگی پرداخت شد بیش از اندازه و حتی گراف بود . دست‌یازی انسان بر روح فاوستی بهای غیر حسی شدن و مادی شدن تمام شد . انسان در ارتباط با واقعیت مادی پیرامون خود

يك بنگاه عظيم و همه كارده بازرگانی است كه از حيث ابعاد بر بنگاههای بازرگانی خانواده مدیچی و چون آنها بمراتب بزرگتر است ، اما اصول حاكم بر آن همانهاست كه در دیگر بنگاههای بازرگانی حكمرانست . همه آدمهای طبقه متوسط فرزندان خدا هستند و خدا نیز بهمان میزان انباز نیرومند و بزرگ هر فرد این طبقه است . به این گفتگو از نمایشنامه چشم برآه گودو توجه كنیم :

استراگون : بطور مشخص ما از او چه خواستیم ؟

ولادیمیر : اوه ... چیز مشخصی نبود .

استراگون : يك نوع دعا .

ولادیمیر : كاملا .

استراگون : نوعی استغاثه .

ولادیمیر : عیناً .

استراگون : اوچه جوابی داد ؟

ولادیمیر : كه رسیدگی خواهد كرد .

استراگون : كه نمیتواند قول چیزی را

بدهد .

ولادیمیر : كه باید فكر كند .

استراگون : درخלות خانه خود .

ولادیمیر : با خانواده اش مشورت كند .

استراگون : با دوستانش .

ولادیمیر : با نمایندگانش .

استراگون : با طرف حسابهایش .

ولادیمیر : با كتابهایش .

استراگون : با حساب بانكش .

ولادیمیر : پیش آنكه تصمیم بگیرد .

استراگون : این يك امر عادیست .

در ترازنامه زندگی فرد ، پول این عامل واسطه در مبادلات اقتصاد طبیعی كه وظیفه اش بدست آوردن اشیاء لازم برای زندگی و برآوردن احتیاجات بود بكمك حسابداری دابل این خصیصه را از دست میدهد . پول عاملی میشود قائم بالذات كه هدف غائی اش تكثیر خود است ، این امر ذهن بسیاری از نویسندگان قشر روحانی مسیحیان را تا زمان بن جانسون بخود مشغول داشت . بدینگونه در بازرگانی همه کیفیات اشیاء بی ارزش میشوند . اطلاعات حسی درباره خواص بارچه و نان جای خود را به اطلاعات عقلانی درباره میزان سرمایه بكار رفته و سود بدست آمده ازین اشیاء میدهد . وقتی پای این مفاهیم بمیان آمد فقط كم و بیش بودن مطرح است . سرانجام كمیت تنها کیفیت پول میشود . در اقتصاد پولی بهترین سرمایه دار کسی است كه ارزشها را با معیارهای عددی اندازه گیری میکند . بهترین سرمایه دار کسیست كه میان دنیای درون و بیرونش شكاف هولناکی برقرار باشد : شكاف بین احساس و اندیشه ، بین جسم و جان ، جاودانی و فانی . بااستمداد از ترمینولوژی مبهم تی . اس . الیوت میتوان گفت كه حساسیت او گسیخته میشود . اصل سودآوری و ایدئولوژی راسیونالیسم در زمینه ایمان به قادر مطلق بودن كمیت و عدد متلاقی میشوند . واژه راسیو از معنای یونانی

خود یعنی خرد ، رابطه رفتار نزد حسابداران به يك مفهوم بازرگانی بدل میشود : راسیونالیسم یعنی ایدئولوژی (ایسم) تجارت (راسیو) . تصادفی نیست كه فردگرایی يك فلسفه راسیو- نالیست ، يك نمای دكارتی از حرکت و يك جهان شناسی نیوتنی ویژه جهان بینی خود بدست آورد . همه اشیائی كه در دقتداری دابل حساب زندگی وارد میشدند ، پس از شروع به حرکت با معیارهای مددی - اقتصادی اندازه پذیر بودند . قهرمانان دنیای هنر نیز در پی ویژگیهای همسان بودند و انگیزه سود و زیان آنانرا به پوشش و امیدداشت و دیگر انگیزه ها در آنان موثر نبود (قهرمانان شكسپیر و ایسن را قیاس كنید) . آدمهای بكت دريك حالت همیشگی كشش بین سكون و توقف (یعنی نیروانا - مركز ترمودینامیكی) و حرکاتی كه بواسطه فروغ لرزان آن « امریه فرضی » ایجاد میشود (و هر يك از این حرکات گریز و انحراف از تمایل به نیروانا را نمایش میدهد) سرگردانند .

راسیونالیسم ، ریاضیات تحلیلی و مكانیك

به هم وابسته اند . در هیچ يك ازینها جایی برای کیفیات نیست . جایی برای گریز از قوانین محتوم نیست . بارآوری و حاصل بخشی جدا از عناصر دیگر اقتصادی كلیت یافته و مفهومی مستقل مییابند . همانگونه كه اکنون شخص حقوقی بنگاه اقتصادی از شخص صاحب آن مستقل است و در حسابداری دابل این صاحبان واقعی را گروه سومی میدانند كه سرمایه وام گرفته را سازمان میدهند . آدمهای دیگر نیز در حیطه این روابط فقط از حیث عقلانی و فقط بصورت خریدار یا فروشنده کالا (و نیروی كار) كه با پول و زمان اندازه پذیرند مطرح هستند . زمان كه در اقتصاد پولی نظام فتودال حرکتی كند دارد ونیمه ایستاست با داراییها برابر میشود ، هر كس زمان را كمیتی میدانند كه در خلال آن میتوان میزان معینی بردارائیها افزود . از قرن چهاردهم میلادی اندازه گیری زمان بطور مستقل آغاز میشود . بر تندگذری زمان افسوس میخورند و این گرایش و دریغ از گذشت زمان همراه با رشد تجارت و در مسیر راههای تجارتی از شمال ایتالیا تا انگلیس پیروانی مییابد . سن آنتونیوس اهل شهر سوداگر سینا پدیده ویرانگر زمان را در شعاری مانند به « وقت طلاست » گنجانند . زمان اندازه پذیر كه خنثی و با اینهمه وضعیت آن مبهم و تردیدآور است به كمك فضای نامحدود مكانیكی كه پیرامون هسته قدرت های فردی تشكيل مییابد ، ابعاد دكارتی جهان شناسی فردگرایی را كامل میکند . برپایه این ایدئولوژی و جهان بینی انسان در برابر انسان حكم شیئی ای را پیدا میکند كه در طی زمان قابل پذیرش یا دفع است .

حسابگری غیرحسی در همه قلمروهای

مناسبات اساسی انسانی راه مییابند : در رابطه تولیدكننده با تولید ، مرد بازن و پدر با

فرزند . دیگر فرد نمیتواند خود را با چنین محیطی همساز و همصدا كند . دیگر درین محیط نمیتوان با دیگر آدمها به همسرایی پرداخت و در عین حال صدایی رسا و متمایز داشت .

پس از طی مراحل چند ، وقت آن میرسد كه تنها يك فرد ، با استثمار آدمهای دیگر - زنان ، اطفال ، كارگران ، شوروندان تهیدست - و استثمار طبیعت فرمانروا شود . هنرهای این روند را بوضوح نمایش میدهد : قهرمانان عصیانگر اما بی انگیزه اجتماعی بكت میتوانند بظاهر گرد هم آیند ، باهم برخورد كنند و یا هماهنگ شوند ، اما نبودن انگیزه اجتماعی از عصیان آنها نتیجه ای بیار نمیآورد . دیدرو ولسینگ خصایل اخلاقی و اجتماعی پراگماتیک همکاری بین افراد يك طبقه نوحاسته را نشان میدهند كه تضادهای درون خود را از بین نبرده است . پس از طی این سرایشی فردگرایان به مدد طفیان ضد اجتماع و رمانتیک (در هوگو و شیلر) به ربسئونهای اخلاقی اما كاملا خود مدار بدل میشوند . سرانجام كار بجائی میرسد كه برخورد های روانی تنها پل پیوند دهنده ارواح انسانی كه چون جزایر پراكنده در اقیانوس انسانی هستند ، میشود .

ارتباط فقط بوسیله موشكهای زمین بزمین كه از دریاهای ارتباط نابذیر میگذرند ، ممكن میشود . (نگاه كنید به آثار ناتورالیست ها ، روانكاوان ، روان درمانگران) .

اکنون به بررسی آثار بكت باز میگردیم . او با گرایشهای فردگرایانه خود ترجیح میدهد آدمهای خود را بدون پیوند رها كند . آدمهای آثار او پیوندی ندارند مگر روی صحنه تئاتر و فقط آنجا كه با انجام وظیفه خود حداقل امکان را برای ادامه حیات فراهم كنند . زمانیکه قاعده « هراسان گرگ انسان دیگر است » جاری باشد (به تعبیر سارتر هراسان جهنم دیگر است - در نمایشنامه در بسته - م) پس دفاع سرسختانه از « خود » و انكار هرگونه مسئولیت مشترك انسانی راه گریز است واقع بینانه . (برناردشو زمینه چند اثر خود از حرفه خانم وارن تا میجر باربارا را همین موضوع قرارداد) آدمهای بكت فقط بادفاع از خود و نفی دیگر فرزندان انسان میتوانند از این غرقاب گرگ صفتی رها شوند .

مادی شدن ، یعنی فرودستی انسان در برابر اشیاء دومین ویژگی ای است كه در ازاء دست یازی به فردگرایی نصیب انسان شده است . در بطن مناسبات غیرحسی Desesualized اشیاء اجسامی كمیت پذیر معادل مقداری اشیاء ، یعنی اجسام و معادل روابط كمی آنها ، یا عبارتی نیروها ، زیر ساخت جهان بینی بی توان راسیو- نالیسم را تشكيل میدهند . درین جهان بینی و فور اشیاء انگیزه لذت حسی نیست ، اشیاء دیگر ابزارهای پرشكوه و زیبا نیستند كه رابطه را بوجد میآوردند . فراوانی كمی كه دیگر ارزشهای عام انسانی را بر آنها تسلطی نیست ، نقش عوض

کرده و از وسیله به هدف مبدل میشوند و به شورش بر علیه ارزشها برمیخیزند. این روند پست کننده انسان تا بدان حد میرسد که به شکل نمونه ای جامعه ای فردگرا و بورژوا درمیآید: « سرمایه دارای استقلال و شخصیت است، اما فرد خلاق بی استقلال و بی شخصیت است، انسان، تولید کننده و آفریننده، از همه سو عاری از شخصیت میشود: در زمینه اقتصادی بدست سرمایه، از نظر جسمی بوسیله تکرار یک عمل در کارگاه، از حیث سازمانی بوسیله کارخانه و همانندهای آن، از حیث حقوقی بوسیله شرکت هایی که در آن مدیریت و مالکیت از هم جدا هستند، از حیث آگاهی و شناخت بوسیله تخصص، از حیث سیاسی به کمک وسایل رویفرونی حکومتها و احزاب... و غیره. غول های غیر انسانی اقتصاد، جامعه و حکومت مناسب و مقتضی انسان مادی شده هستند. اشیاء، کالاها و دارایی ها در چنین جامعه ای خداوند حکمروای شخصیت متنازل انسان میشوند.

بکت میکوشد با نفی و انکار این گونه اشیاء از قید استیلای آنها رها شود. غافل آنکه باز هم آدمهای آثارش غیر انسانی و فرودست هستند: کوتاه آنکه معلولهای بی علت سازنده جهان بکت هستند.

اگر جهان بینی بکت را در نهایت فشرده گی بتوان فشرده سه قرن اندیشه اروپائی دانست که طی آن غیر انسانی شدن انسان به اوج خود رسید، پس مسئله ای که در ابتدا مطرح شد بدین صورت درمیآید که: این تنزل مقام انسانی به چه صورت نمایانده میشود؟ ساده تر اینکه آیا این ترانزانه در ارزیابی سنت فردپرستی ستایش آمیز است یا محکوم کننده؟ چشم پوشی از تجربه های منحصر بفرد شخصی و جایگزین کردن آنها با رخدادهای شبه تمثیلی که بیاد آورنده تجربه های بی زمان است و در مجموع تمام رویدادهایی که منتهی به تنزل ارزش و مقام انسان و جهان و تنزل تاحد پوچی مناسبات فردگرایی شدند - اینها همه شواهدی هستند بر آنکه برداشت بکت ازین جهان استهزاء آمیز است. نگاهی به تک گویی لاک (در چشم براه گودو)، یا مواردی دیگر مبین این نظراست.

«تأثیر بکت کتابیست که سرنگونی و انحطاط تمدن انسانی را در آن رقم زده اند» آنانکه با چنین نظری مخالف باشند بسیار اندکند. برداشت استهزاء آمیز بکت از تاریخ فردگرایی، اهمیت، اندیشه و هنر آن مدلل میسازد که چرا اوضاع تجربیهای از مناسبات فردگرایی (و تاکید بر اینکه این مناسبات گریز ناپذیرند) در برخی موارد به فرما واکسپر سیونهای پیش از عصر فردگرایی باز میگردد. این جهان بسته و بی منفذ بدلیل مناسبات داخلی پیرو قوانین مکانیک نیوتنی، بادیای بطلیموس همانندی بسیار دارد. در بعضی از زوایای جهان بکت نوعی نوستالژی کودکانه یا روانی برای منز کردن عرصه جهان و رجعت به مناسبات

اصلی انسانی بچشم میخورد. گمان میکنم که این گرایشهای فرعی مبین آن تواند بود که بکت در ژرفای اندیشه خود نمیتواند به تصور فساد تدریجی و انهدام تن در دهد. تاریخ ممکن است بایستد، اما به عقب باز نمیگردد. آدمهای فردگرایی بکت دیگر به فردگرایی باور ندارند. شعور راسیونالیست خود بکت نیز مداوماً با تناقضی حل نشدنی در چارچوب فردگرایی روبروست. وی میگوید «من از هنری سخن میرانم که از جهان معقول متنفر و روگردان باشد به حقارت شاهکارهای آن واقف باشد، از تظاهر به اینکه میتوان کارهای گذشته را بنحوی بهتر انجام داد و از تظاهر باینکه میتوان گذرگاه ملالت بار گذشته کمی دیگر راه سپرد، منزجر و دلزده باشد» او در جای دیگر میگوید که با وجود آگاهی به اینکه چیزی برای گفتن نیست، اما آگاهی نیرومندتر یعنی تعهد اکسپرسیون Expression وجود دارد. «خود» این واپسین ذره جهان فردگرایی منهدم و منفجر شده و از آن خلایی بجا مانده است. اما سنت فردگرایانه پرسش از خود بی وقفه ادامه دارد و در جوار این خلاء بنحوی ترازی کمیک دنبال میشود.

اکنون هنگام آن رسیده است که بینیم آیا برداشت بکت از انسان به عصر ما و دیگر اعصار تعمیم مییابد. استدلالات بیشتر کسانی که به این تعمیم پذیری معتقدند به دو گروه تقسیم میشود. گروه اول مدعی است که آدمهای بکت مظهر میلیونها کارگر و آدمهای محروم عصر ماستند که بر نتیجه کارهای خود تسلط ندارند، و یا مظهر کسانی که مضطربانه به بی هدفی و حتی دهشتباری نتایج کارهای خود واقفند و برای آنان هر عمل چیز نیست مانند «شبه عمل». ازین نظر اخیر آدمهای بکت واقعا مظهر کامل هستند زیرا نه تنها نمیخواهند کاری بکنند بلکه همچنان سرسختانه به ماندن ادامه میدهند.

«آنچه بکت ارائه میکند نیهیلیسم نیست، بلکه ناتوانی انسان در نیهیلیست بودن حتی در وضعیتی ناامیدانه است.» طنز تلخ آثار بکت که تلخباری سرنوشت انسان را باز میگوید و در آن کوشش میشود پیوستگی و ترحم آدمها به هم وسیله ای نموده شود برای تحمل پذیر شدن اوضاع، خود گواه این مدعاست. این ادعا حاوی دوفرض است - (۱) اینکه انسان عصر مادر وضعی تیره و تار بسر میبرد. (۲) - و دیگر ماهیت تفسیر طنز آلود اومانستی بکت از این جهان. بکت خود باتاکید بسیار فرض اول را میپذیرد. و بی شک. این فرض برداشت او از انسان و جهان (بطور اعم) را تشکیل میدهد. او صریحا گفته است که انسان آگاه عصر ماراکسی میداند که به نا آگاهی و ناتوانی خود درجهانی درهم ریخته و پر هرج و مرج واقف است. بنظر من هیچ دلیلی برای رد فرض اول در دست نیست. برعکس همه جریانهای مادی کننده عصر

ما آنرا مدلل میسازد و شباهتی اندک با شرم مارکس و تفسیر برشت از جهان و انسانهای پیرامون خود دارد. مشروط بر آنکه مدافعان بکت بیتابانه ادعا نکنند که این جنبه محدود و تصویر ملالت بار نشان دهنده وضع انسانها در همه ادوار تاریخ است (و در آینده نیز چنین خواهد بود). پافشاری آدمهای بکت علیرغم خلای که آنان را احاطه کرده است تلویحاً موکد آنست که موقعیت انسان هنوز تا اندازه ای حاوی مفهوم و معناست. شعار «من پافشاری میکنم. پس من هستم» میتواند، لافل روی صحنه نمایش شعار آنان باشد، بیک معنی آنان به تمامی نیهیلیست نیستند زیرا نیهیلیستهای ایدئال تپیک را نمیتوان روی صحنه تئاتر نمایش داد. هر عمل اشاره ای یا لفظی این آدمها گرچه بی معنی و دارای هدف کم ارزشی باشد نشان سمت گیری ابتدایی بجانب ارزشهای انسانی است. وسیله های فرمی بکت برای بیان هنری استفاده از مفهوم توازن ناپایدار است (بجرات میتوان گفت که این توازن ناپایدار بنحو جالبی مبین توازن ناپایدار کنونی تاریخ اروپا و جهان است - مراد من توازن پراگماتیک بین قدرتهای بزرگ جهانی نیست). قهرمانان آثار بکت ناتوانی انسان را در نیهیلیست بودن نشان میدهند (یک سوی توازن ناپایدار)، از سوی دیگر این قهرمانان میگویند که انسان بجز نیهیلیسم نمیتواند راهی برگزیند. پس باید اکنون جنبه اومانستی (اما غیر طنز آلود) بکت را اثبات کنیم. باید گفت که برداشت بکت از انسان و جهان در بهترین آثار او، بمراتب واقع بینانه تر از بدبینی عامیانه دیگر انسانهای سازمانی Organized عصر ماست و چهره پردازی روحانیون، چکامه هایی که در وصف مناسبات پلید کار - سرمایه سروده میشود، لبخند شیرفروشی و یا راننده تراکتوری که از موقعیت خود آگاه نیست همه نشانه های گریزان عصر ما از واقعیت عصر خویش است.

معمداً ازین دیدگاه آیا میتوان نتیجه گرفت که وضع انسان همه اعصار (آینده و گذشته) اضطراب آلود و ناامیدانه است؟ اگر جواب مثبت نباشد پس ابراز واکنش در برابر وضعی که از آن آگاهی چندانی در دست نیست نمیتواند قانع کننده باشد، بهتر است اینرا افشاگری وجوه اندوه بار سرنوشت انسان دانست تا همه وجوه سرنوشت انسان. این گروه منتقدان معتقدند که واقعیت شناخته شده دنیای درون بعضی انسانها یا هرانسان در مورد همه انسانها مصداق دارد و حتی نشان دادن پوچی درجهانی که عدم یقین بر آن حاکم است نخستین گام بسوی تسلط برواقعیت است. از آن هنگام که بمب بوجود آمد همه انسانها بیش از پیش در واقعیت خشن دنیای درون یکدیگر راه یافتند. اما محو این واقعیت خشن مشترک بستگی دارد باینکه جهان را در حال پویش بدانیم. نه جهانی

ایستا از آنگونه که جهان فاوست است ، بدانیم که انسان و جهان او رو به پیشروی است و رو به نیکی .

وجه مشترك نظرات گروه اول اینست که آثار بکت کم و بیش بازتاب وضع مادی ، خلاء و پوچی کنونی است .

گروه دوم که بین منتقدان امریکا و اروپای غربی صدایی چندان رسا ندارد معتقد است که : بکت میکوشد با انهدام جهان کنونی شهری بسازد که هرگز ساخته نخواهد شد ، اما زمینه چنین ساختمانی را فراهم میکند . انهدام جهان زمینی موجود و فراهم ساختن زمینه برای ایجاد شهر آسمانی که نظریه ایست ضد بورژوازی - خواه از جانب يك مذهبی ادا شود خواه از جانب منتقد مارکسیست - بسیار جالب است .

پس از انتشار چشم براه گودو نوشتن درام به شیوه الیوت ، ویلیامز ، کامو و (بعدها) یونسکو هنوز میسر است . اما اینگونه آثار دیگر رویدادهای مهم هنری بشمار نمی آیند . در مقیاسی محدود ، شلاق زدن به پیکر ارزشهای فردگرایانه و بر روح خفته انسانها و نمایش وجوه انسان غیر انسانی شده و جهان مادی شده یقیناً واجد عنصر پنهان نقد اجتماعی تواند بود .

شاید برشت در نخستین آدپتاسیون (اقتباس) از چشم براه گودو میخواست این عنصر اجتماعی را بکار گرفته و آنرا گسترش دهد . براساس طرح برشت استراگون مظهر کارگران ، و ولادیمیر ، مظهر انتلکنتولها - پوتزو مظهر زمین داران بزرگ و غیره بود . نتیجه اینکه اجرای آگاهانه و آدپتاسیون اجتماعی آثار بکت میتواند روح خواب زده انسان عصر ما را بیدار کند .

در زاگرب (سال ۱۹۵۹) براساس نمایشنامه پایان بازی وضع پناهگاههای اتمی را پس از جنگ بنیان افکن اتمی بصورت نمایشنامه بسیار جالبی درآوردند . یعنی نمایشنامه ای پیامبرانه و غیر تخیلی - اما علمی . این عنصر آثار بکت را ، که مدافع آثار او است ، میتوان ضمن قیاس او با نخستین نویسنده ضد فردگرایی یعنی جان اتان سویفت Swift ارزیابی کرد . هردو نویسنده در عصری میزیستند که افراد آن چون جزایر پراکنده و نفرین شده وساکن سرزمینهای تیره و ابرآلود هستند که در آن ها هیچ مفر و راه گریزی نیست . هردو نویسنده مضطربانه و با طنزی بیرحمانه به تشریح پایان جهان پوچ خود میپردازند . اما این همسانی در يك نقطه از میان میروود : طنز سویفت گاهی بطور ضمنی و گاهی بطور صریح لزوم دگرگونی همه ارزشها و راه یابی برای از میان بردن جانورخویی انسان فردگرا را یادآور میشود . اما آدمهای بکت با اعمال دلق وار خود این امکان و لزوم را منکر هستند . جهان بکت تهی از هرگونه ارزش انسانی است ، اما در هیچ زاویه ای از آن بطور صریح یا ضمنی

نشانه ای از ارزشهایی که میتوانند جایگزین ارزشهای کنونی شوند وجود ندارد . در جهان او هیچ افقی در برابر انسان پیدا نیست تادر پس آن شهر آفتاب را بنامود .

آدمهای او در جهان ویرانه و پر هرج و مرج کنونی به هرگونه امکان نوسازی و لزوم این کار با تمسخر میاندیشند . پس در تحلیل آخرین آثار بکت نمیتوانند تصویر واقع بینانه از انهدام جهان باشند . فراموش نکنیم که بکت با وضع برونی و خشم انگیز انسان و آگاهی او سروکار دارد . نه با جهان درون وی . از محتوی آثار او برمی آید که انسان محکوم است به زیستن در جهانی تفسیر نکننده و مطلقاً تغییرناپذیر ، فاصله بکت از هنر آبولونی و تاکید او بر اینکه هرج و مرج و آشفتگی جهان ما را نمیتوان توضیح داد جنبه های این اعتقاد هستند . گویانکه کلمه مفتاح « شاید » آنرا از کوشش و پایداری باز نمیدارد اما به آنان نمی آموزد که به این کوشش و پایداری ارزش و مفهومی بدهند .

منطق : دیدی و گوگو ناامیدند و بیچاره . آنها انسانند ، پس همه انسانها ناامیدند و بیچاره . این منطق بین کل و جزء فرق نمیگذارد . و قانون جزء را بر کل تعمیم پذیر میداند .

معینا تعمیم ناپذیری کامل آثار بکت بر وضع انسان همه اعصار نباید باعث فراموشی بعضی عناصر باارزش این آثار شود . باید دید که این آثار شایسته و درخور چه زمانها و مکانها است . پیشتر ازین گفتیم که عناصر با اهمیت آثار بکت فقط بر بعضی شرایط تصادفی انسان منطبق است مانند :

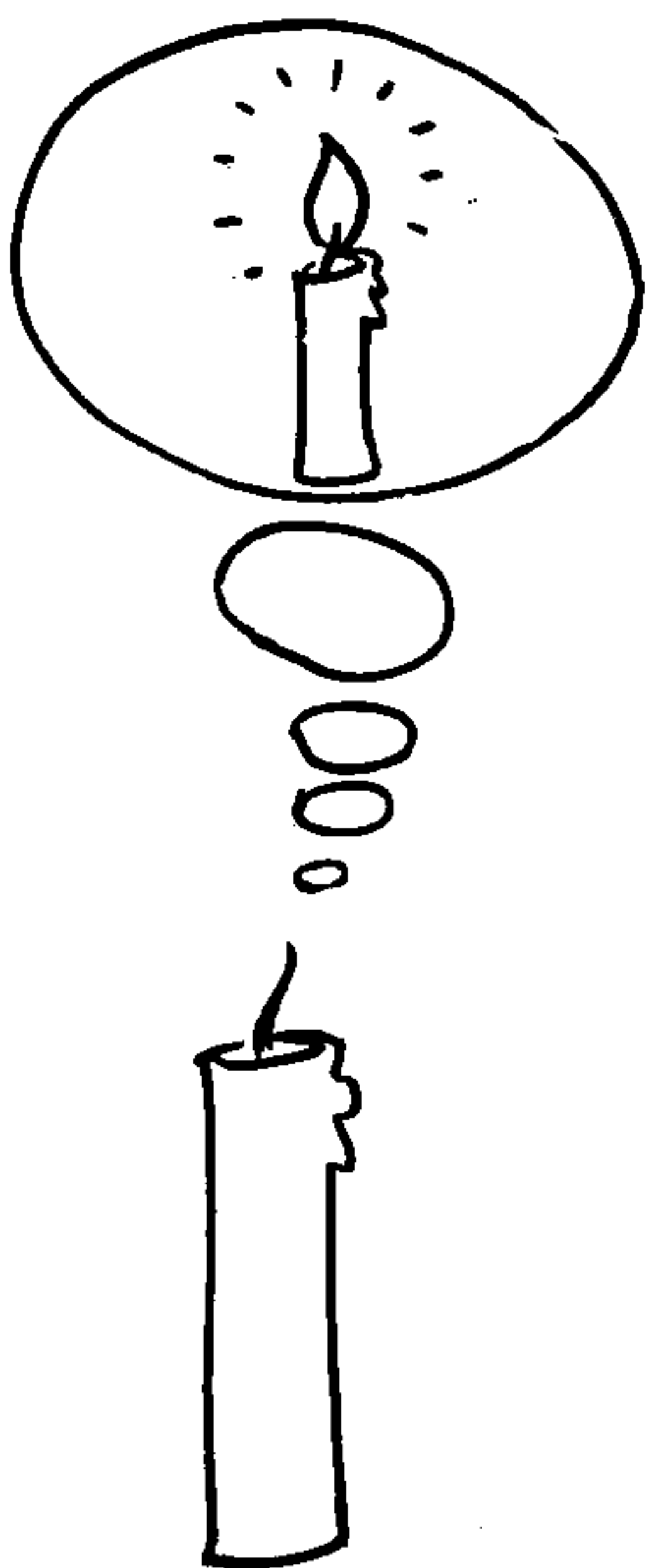
زمان جنگ ، اردوگاهها ، زندانها ، بیماری ، پیری و دیگر اوضاع چاره ناپذیر . اما ما انسانهای این عصر میدانیم که تشخیص آنچه که در درون يك موقعیت میگذرد از خارج دشوار است (و نمیتوان به داوری اینگونه آدمها که خود در موقعیتی دشوار دست و پا میزنند چندان اعتماد داشت) . تصویر آدمهای بکت در عصر ما بر آدمهایی منطبق است که برای تغییر موقعیت دشوار و رهایی از مهلکه به کوششی دست نزده اند . اما میدانیم که در بدترین شرایطی که انسان قرن ما بچشم دیده است هرگز شعله مقاومت و عصیان و شورش فروکش نکرد . حتی دوزخهایی چون نازیسم ، فاشیسم و راسیسم انسان نه میتواند و نه میخواهد به موقعیت تن بسپرد و به اوضاع مهلکه و دوزخ خو نمیکند ، تربلینکا ، داستان قیام در اردوگاه مرگ یهودیان نوشته ژان فرانسوا اشتاینر بترجمه دکتر سمسار را بخوانید) .

بکت نمیتواند طغیان و عصیان انسانها را نشان دهد . با این همه باید اذعان داشت که تنفر تاریخ گریزانه ، چشم پوشی از نیرنگهایی مبتنی بر استثمار فردگرایانه و غیر انسانی هنوز واقعیتهای عصر ما میباشد و انسان عصر ما آنچنانکه شایسته است در برابر این شرایط غیر انسانی قد برنیا فرشته است .

آثار بکت در جامعه ای که فاقد سنت فردگرایست سودهایی تواند داشت : برداشت اجتماعی و نقادانه ، شناخت عمیقتر انسان عصر ما و نگاهی به گلدیاتورها های روبه مرگ در میدانگاههای زمان ما ، بیهوده نیست که برشت ، این نمایشگر قدسیان میدانگاههای زمانه میکوشید که منتظران گودو را ، آنچنانکه هستند ، انسانهایی پوینده نشان دهد .

اما بکت در برابر منتظران هیچ افقی نمیگذارد ، همه درها را برویشان بسته می بیند ، اینجاست که سخن ورثر هخت W. Hecht مصداق مییابد که « برای آنان که با شور و اشتیاق دست اندرکار بنای جهان نو هستند و میخواهند درین جهان هراسان اندک جایی برای زیستن داشته باشد ، آثار بکت فاقد محتوی است . »

پایان



فکر : از سورن

شبدیز: اسب شیرین

ابن الفقیه همدانی .

ابوبکر شهاب الدین احمد بن محمد بن اسحق . ابن الندیم
گوید کتاب البلدان او نزدیک هزار ورقه است و بیشتر آنرا از
جهانی گرفته است . اتوی . کتاب البلدان در سال ۴۹۰ هـ نوشته
شده یاقوت در معجم البلدان و مقدسی در کتاب خود از آن نقل
کرده اند ، ابن الندیم کتاب دیگری به اسم «ذکر الشعراء المحدثین
والبغا منهم والمفهمین» از او نام برده است ، که ظاهراً علی بن حسن
شیرازی در ۴۱۳ آنرا خلاصه کرده است .

داستان شبدیز

از شگفتی های کرمانشاهان - که خود نیز یکی از عجایب
دنیاست - نقش شبدیز است ، نقاش آن فطوس بن سمنار رومی
است ، و سمنار همان سازنده قصر خورنق کوفه است . علت این نقش
آن بود که شبدیز اسبی بود از همه اسبها هوشیار تر و درشت تر
و کوه پیکر تر ، و برای سواری یرتوان تر ، آن را شاه هند به قباد
هدیه کرده بود و چنان تربیتش داده بودند که تا زین براو بود
ولگام داشت زهراب نمی کرد و سرگین نمی انداخت و خرخر
نمی کرد و از دهان خود کف بیرون نمی داد ، پیرامون سم او بیش
از شش وجب بود ، چون این اسب هلاک شد ، قباد فطوس را گفت
تا نقش او را بکشد و هنگامی که آن نقش کشیده شد قباد آمد و در
کنار آن ایستاد ، چون در آن به تامل نگریست متاثر شد و گریست
و در ضمن سخنی آموزنده گفت : این تمثال آشکار و گویا خبر
مرگ ما را نیز بما می دهد و ما را یاد آن سرنوشت تباہی می اندازد
که بدان می رسیم ...

و از شگفتی های این نقش بیماندی آن است که تاکنون
تعمیری مانند آن دیده نشده است ، من از دانشمندان و مطلعان
بسیار شنیدم که گفته اند صورت شبدیز کار مردمان نیست . یکی
از دانشمندان ما گفت : اگر مردی از فرغانه دور و دیگری از
سوس اقصی بدرا آیند تنها بقصد آنکه شبدیز را ببینند جای نکوهش
نیست ، زیرا آن شگفت انگیزترین تصویر جهان است ، در آن جایی
که بایست سرخ باشد سرخ است و جایی که بایست خاکی رنگ باشد
خاکی است و جایی که بایست سیاه باشد سیاه است و جایی که
بایست سپید باشد سپید است با آنکه رنگ خود کوه خاکی است .
«فتبارک الله احسن الخالقین» هنگامی که بابوعلی محمد بن هارون
بن زیاد که خود فیلسوف دانشمندی است درباره شبدیز سخن می گفتیم
چون به این قسمت رسیدیم به من می گفت : محال است که یک سنگ
تمام این رنگها را داشته باشد ، بلکه نقاش هنگامی که اصل تصویر را
تمام کرده آن را با روغن چینی رنگ آمیزی کرده است .
و ابومحمد عبدی این اشعار را از خود در وصف شبدیز
خواند :

- ۱ - هر بیننده پندپذیر که چشمش به نقش شبدیز افتد .
- ۲ - و در دنیا و آثار آن ، در مورد پادشاه جهان پرویز
در اندیشه فرو رود .
- ۳ - یقین می کند که روزگار پیوسته هر چیز محکم و
استواری را نیز به سرنوشت چیزهای سست و بی ثبات می رساند .

- ۴ - آیا روزگار پس از خسرو بجای آن دستگاد ، تنها
نقشی مرموز از او بجای گذارد ؟
- ۵ - تو بر آن همسایگان رشک می بری که خود دارای
زندگانی تیره هستند و با سختی ترش و شیرین جهان رامی گذرانند .
- ۶ - دنیا را بهل که در آن برای انسان با سنجش و خرد
بهر دبی نیست .
- ۷ - نعمتی است و تنگدستی ، یکی پس از دیگری پس آنکه
تواناست نیز چون ناتوان است .
- و این اشعار از آن احمد بن محمد است :

- ۸ - طاق بستان را در جهان همانندی نیست ، در آن این
نقشها ، در دل صخره ها ، محکم و استوار کشیده است :
- ۹ - خسرو پرویز و در اطرافش مرزبانان ، در حالی که
شیرین به آنان باده می دهد و پیری سالخورده ترانه می خواند .
- ۱۰ - بهرام گور در حالی که ملوک حمیر در برابرش
ایستاده اند ، و شروین در آن میان دستار بر سر نهشته است .
- ۱۱ - و خرین در حال تاخت ، با تیری بچه حیوان زبان
بسته بی را هدف گرفته است .
- ۱۲ - و موبدشان - که بارنگی کبود در طاق . صورتکشی
شده - و هیربدشان ...
- ۱۳ - و دهقانی انبوه ریش که آب در تصرف اوست در
میان نهر ایستاده و عادلانه به تقسیم آن پرداخته است .
- ۱۴ - و دسته آهو هایی که بر کنار چشمه ساری ، در حالی
که سگها کمینشان کرده اند ، واسبی احیل که مرزبان بزرگ بر آن
نشته است .

- ۱۵ - و در آن اطاق ، همه حیوانات ، و سیمرغ و دیگر
پرندگان - و آنچه خدا بهتر می داند - صورتکشی شده است .
- ۱۶ - و شیران و گله های گاو و گوسپندان و بزها و ماهی
های دریایی که خود را در کشتی ها می افکنند .
- ۱۷ - و هر جنبنده از انواع مور و کژدم تا فیل و فیلبان
که به فیل خود می زنند .
- ۱۸ - و کبک و تیهو و آهو و خرگوش و باز و صقر
شکاری و کرکس سالخورده .
- ۱۹ - و مکتبخانه طفلان ، و نوباوگانی که تادیب می بینند ،
و پیری فقیر احوال که معلمش می خوانند .
- ۲۰ - فطوس بر آن طاق ، خود خسرو را نیز کشیده ، چون
پرندگان با بال ، اما در حال ، پرواز نمی کند .
- ۲۱ - همانا این صورتگر رومی ، در طاق ، با سبکی شگفت
و تازه نقاشی کرده بداندان که عرب و عجم به استادی او اقرار کرده اند .
و نیز این اشعار :
- ۲۲ - نزدیک بود که شبدیز از شادی بانگ بر آورد هنگامی
که صورتش با زعفران نقاشی شد .
- ۲۳ - گویا خسرو بزرگ و شیرین و سالخورده موبد
موبدان .

اعتماد السلطنه

دانشمند يا بي سواد ؟

را «میر غضب مانند چیزی» یاد کرده است . دانسته نیست که پدر دانشمند قزوینی یعنی میرزا عبدالوهاب که خود مردی دانشور بوده و با اعتماد السلطنه همکاری داشته ، از اعتماد السلطنه چه دیده که فرزندش این چنین از اعتماد السلطنه بیزار می نموده است .

محمد قزوینی در چند جا از یادداشت های خود ، دل پری خود را از اعتماد السلطنه ، پاك کرده است یکجا می نویسد .

«اعتماد السلطنه . محمد حسن خان (رئیس جاسوس های مخفی اعلیحضرت [ناصرالدین شاه] بود .) .»

(سرگذشت مسعودی . ص ۳۲۶) (۶)

در این جا ، قزوینی روش محتاطانه خود را کنار مینهد و نوشته نادرست کتابی چون «سرگذشت مسعودی» برایش حجت میشود . جای دیگر نویسد :

«... اعتماد السلطنه در وقایع سنوات ... که ماه به ماه جمیع حوادث و سوانح و حتی نشان گرفتن معتمد الحرم رئیس خواجه هارا در جزو وقایع مهم تاریخی ذکر میکند ، از اشاره به وفات مرحوم لسان الملک گویا بواسطه حسن همکاری - یعنی شیوه مورخی و تألیف و تصنیف که اعتماد السلطنه خود را در عداد آنها تعداد می کرده است - و خبالت نفس معهود و معروف او خودداری کرده است ..» و بعد از این یادداشت افزوده است :

«بعد این ایام که المآثر والآثار از طهران برای من رسید ، دیدم شرح مختصری از ترجمه حال مرحوم سپهر در آن جا نوشته است ...» (۷) از این نوشته قزوینی چند چیز دریافته میشود . نخست اندیشه پیش ساخته و بدخواهانه او نسبت به اعتماد السلطنه . دوم این که قزوینی ناخود آگاهانه چیزی نوشته است که در هنگام هشیاری از پذیرفتن آن تن میزد است : او که به این و آن می گفته و در یادداشت هایش می نوشته است که همه کتاب هایی که بنام اعتماد السلطنه است ، برآستی از او نیست ، اکنون اعتماد السلطنه را دشنام میدهد که چرا در کتابش مرگ سپهر را یاد نکرده . و یا خرده میگیرد که نشان گرفتن معتمد الحرام را هم در جزو وقایع مهم تاریخی آورده ! يك بام و دو هوا که می گویند ، همین است . اگر اعتماد السلطنه تألیفی نداشته است ، دیگر دشنام دادن به او که چرا تاریخ مرگ فلان چابلوس پرگویی بیهوده گوی را یاد نکرده ، چه معنی دارد !

شگفت است که قزوینی گویی هیچگاه از یاد اعتماد السلطنه غافل نبوده و گاهگاه «اظهار مرحمتی» به او می کرده است . مثلاً در جایی از یادداشت هایش درباره کتاب «عالم آرای عباسی» نویسد :

«این کتاب بسیار بسیار خوش عبارت و سلیس است ... نه صاف و ساده تقریباً بازاری مانند کتب اعتماد السلطنه .» (۸)

در چند مورد هم به قول اعتماد السلطنه به تصریح استناد می کند و درستی آن را پایندان میشود .

.....

نوشته و گفته قزوینی و براون و دیگران را برخی از کسانی که خود خویگر به پژوهش نیستند و هر کس هر چه گفت می پذیرند ، در نوشته های خود آورده اند که استاد چنین گفت !

درباره آثاری که به نام اعتماد السلطنه چاپ شده است اما بگفته برخی از او نیست ، نخست بار اشاره ای در روزنامه مور اسرافیل می یابیم که پس از مرگ میرزا محمد حسین فروغی (ذکاء الملک) (۱۳۲۵ ق) نوشته :

«... اکثر کتب و رسائلی که مرحوم اعتماد السلطنه به طبع رسانیده به قلم ذکاء الملک نوشته شده . میتوان گفت اسباب را از کتاب و غیره اعتماد السلطنه فراهم میکرد و کار را مرحوم ذکاء الملک صورت «میداد» (۱) سال ها پس از این احمد کسروی در مقاله پرارزشی که در ۱۳۰۱ خورشیدی در هفته نامه «نوبهار» نوشت ، از کتاب «التدوین فی جبال الشروین» نیز یاد کرد و نوشت که بیشتر آنچه در این کتاب آمده ، از نوشته های پیشینیان است (۲) .

پس از این «ادوارد براون» با الهام از نظر محمد قزوینی نوشت که اعتماد السلطنه :

«به عقیده دیگران مردی شیاد ، جاهل ، و بیسواد بوده که خود را دانشمند وانمود می کرده چنانکه در بازپرسی از میرزا رضا کرمانی ، او بر این «عقیده اظهاراتی کرده است . او حتی املاش درست نبوده و آثار منتشره بنام او ، کار مردانی باسواد بوده است که با جور و جفا و ترس از قدرت و کینه جویی او ، واداشته به نگارش میشدند .» (۳)

براون در جایی دیگر نوشته که اعتماد السلطنه :

«به توضیح مقامات معتبر اگر چه ... عاری از معلومات عمیق بود و صرفاً روی این اصل این کتاب ها تحت نظارت و کنترل وزارت مطبوعات و بوسیله دانشمندانی که از هر سمت جمع کرد ، نوشته شد و به این سبب نوشته های آنان بنام خود او منتشر گردید و نظر به این که کتاب ها تحت نام وی به چاپ رسیده اند لهذا بنام وی شناخته میشوند ...» (۴)

«مقامات معتبر» که براون از زبان آنان این سخنان را بازگو کرده است کسی جز محمد قزوینی (و شاید محمد علی فروغی هم) نیست .

اکنون به محمد قزوینی می رسیم که پاك منکر این شده که اعتماد السلطنه اثری داشته بوده است . در «وفیات معاصران» زیر نام «اعتماد السلطنه» نویسد :

«محمد حسن خان اعتماد السلطنه ملقب سابقاً به منبع الدوله ، وزیر انطباعات و صاحب تالیفات کثیره منسوب به او - که در حقیقت جمیع آن ها استثناء تألیف دیگران است و این امری است اجماعی در عصر ما و شاید بعد از ما اخلاف آئید گمان کنند که از خود اوست - پسر حاجی علی خان که گویا میر غضب مانند چیزی بوده است در دربار ناصرالدین شاه ...» (۵)

در این نوشته دانشمند قزوینی ، چند نکته هست که باروش و خوی و سواس آمیز او در تحقیق ، جور در نیاید . قزوینی محتاط که برای نوشتن بسم الله الرحمن الرحيم هم قرآن باز میکند و در نوشته هایش آنقدر شاید و احتمالاً و ظاهراً بکار می برد که خواننده شکاک را هم خسته میکند ، در این مورد ویژه ، حکمی قطعی صادر کرده و پایه این حکم و پشتوانه استدلالش را «اجماع» نهاده است . موضوعی بدین اهمیت را تنها از این رو که به نظر او اجماعی است خواسته است که باطل نماید .

همچنین از لحن نوشته او بوی کینه توزی می آید که حاجب الدوله

پس از چاپ و پخش «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» این داستان دوباره از سر گرفته شد. یکی از نویسندگان مقاله‌ای در ماهنامه یغمانوشت (۹) ویک مفحه‌ونیم برای اثبات قول قزوینی سیاه کرد و در تأیید آن، عبارتی از «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» آورد. تمامی عبارات روزنامه خاطرات که بخشی از آن را نویسنده «یغما» آورده چنین است:

«امسال در کتاب مآثر والآثار که بدستورالعمل من شیخ مهدی نوشته واسامی فضلا و شعرای این عصر را ثبت نمود... خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی ضایع کرد. از طرز و موضوعی که دستورالعمل دادم خارج کرده. از هرکس تملق و طمع داشت، تمجید زیاد نموده، از این جهت اکثر مردم را از من رنجانده است اما در شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و بدسگ آبی خودش را رسانده.» (۱۰)

محمد قزوینی هم نوشته است که المآثر والآثار تألیف اعتمادالسلطنه «در حقیقت به قلم مرحوم شیخ محمد شمس العلماء قزوینی عبدالرب آبادی متوفی در ۲۴ ذی الحجه ۱۳۳۴ هجری قمری است از سر تا به آخر آن کتاب نفیس.» (۱۱)

اکنون چند یادداشت از «روزنامه اعتمادالسلطنه» میاوریم که نویسنده «یغما» دانسته یا ندانسته از آن چشم پوشیده‌اند:

اعتمادالسلطنه در یادداشت ششم ربیع‌الثانی ۱۳۰۶ ق نویسد:

«صبح باوجودی که فراش به احضارم آمد رفتم. منزل ماندم. کتاب تاریخ چهل و دو ساله سلطنت شاه را [که] مینویسم، تصحیح نموده...» (ص ۶۹۴)

و در سیزدهم رجب ۱۳۰۶ نویسد:

«کتاب المآثر والآثار که سراپا تاریخ ناصرالدین‌شاه و وقایع چهل و دو ساله سلطنت ایشان است [و] چهار سال است زحمت میکشم در تألیف این کتاب، حالا تمام شده برداشته در خانه رفتم...» (ص ۷۱۴)

از این نوشته دست کم این نکته برمی‌آید که اعتمادالسلطنه در نوشتن المآثر والآثار که همان تاریخ چهل و دو ساله پادشاهی ناصرالدین‌شاه باشد، دست داشته است.

.....

آنچه بدیده ما راست و درست است این است که اعتمادالسلطنه به زمان خود مردی دانشمند بوده و خود چند کتاب نوشته و یا ترجمه کرده است. مانند کتاب خلسه، تاریخ فرانسه، سرگذشت خر (۱۲) و جزآن.

افزون بر این، اعتمادالسلطنه دستیاران و میرزاهایی داشته است که در خدمت «وزارت انطباعات» و به اصطلاح کارمندان دستگاهی بودند که اعتمادالسلطنه سرپرستی آن را داشته است. این کسان در تهیه مطلب و کارهای جزئی تر یاری میکردند و او در این گونه موارد بیشتر سمت سرپرستی (۱۳) داشته و نوشته‌های آنان را کم یا افزون میکرد. است. چنانکه در دستنویس کامل «تاریخ صدور قاجاریه» (= صدرالتواریخ) دیده شد که داستان کشته شدن میرزا تقی خان امیر کبیر خط زده شده است و در بخش‌های دیگر کتاب هم برخی اصلاحات و خط خوردگی‌های دیگر هم دیده می‌شود که همه کار خود اعتمادالسلطنه است (۱۴).

اکنون بجاست که در تأیید سخن خود، عبارتی چند از «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» بیاوریم:

«میرزا جعفر قراجه داغی و میرزا ابوالقاسم شیرازی را که از میرزا‌های خودم هستند، همراه آوردم، به جهت نوشتن کتاب مرآة البلدان.» (ص ۶۳)

«شب با میرزا فروغی ترجمه زیاد کردم، جهت سالنامه.» (ص ۱۷۰)

«عصر با میرزا فروغی کار زیاد کردم.» (ص ۱۸۵)

«از سه به غروب مانده الی سه از شب رفته با میرزا فروغی مشغول چیز نوشتن بودم. آنچه که باید از وقایع دول فرنگ در «سالنامه» امسال نوشته شود جز مختصری که باقی مانده همه را نوشتم. سیدکاتب هم بود.» (ص ۲۵۷)

«صبح خیلی زود بیرون رفتم. میرزا فروغی آمد. کتابچه‌ای که

«به وزیر خارجه دیشب مسوده کرده بودم دادم نوشت.» (ص ۴۰۲)

«با بارون نورمان کار زیاد کردم.» (ص ۴۰۵)

«ترجمه «خانم انگلیسی» را تمام کردم که بدهم کاتب بنویسد.»

(ص ۵۳۲)

«تمام روز مشغول لغت نویسی بودم.» (ص ۵۳۷)

«تا عصر یا عارف خان تصحیح لغت های شاه کردم.» (ص ۵۳۹)

«تمام روز را مشغول مطالعه کتب تازه به خط بهایوی بودم با عارف خان» (ص ۵۵۷)

«سرگذشت خر که سراپا حکمت است تمام کردم. ترجمه‌اش را به اعتماد رساندم.» (ص ۶۰۴)

«... از کارهای غریب این است که محمد تقی خان خواهرزاده «مخبرالدوله» که مرد چرسی دیوانه‌ای است، کتاب ژغرافیایی تألیف کرده و آن را «کنجینه دافس» نام نهاده، عینا عبارات کتاب مرا که «مرآت البلدان» و «مطلع الشمس» باشد نوشته که من با زحمات زیاد این کتاب را تألیف کردم. دزدی بداین وضوح نشده...» (۶۷۷)

«امروز چون می‌خواستیم ژغرافی مملکت اشکانیان را بنویسم، تمام روز خانه بودم. میرزا علی مترجم الممالک و عارف‌خان را فرستادم آوردند مدتی با آن‌ها کار کردم.» (ص ۷۸۵)

«خانه آمدم. هردو مسوده را نوشتم. بعد به میرزا فروغی دادم پاک‌نویس کرد...» (ص ۸۲۳)

«شب مشغول ترجمه کتاب «حاجی بابا شدم...» (ص ۸۷۲)

«قدری از کتاب حاجی بابا را که ترجمه کرده بودم به ایشان (= امین‌السلطان) دادم...» (ص ۸۷۷)

با دقت بدین ترمیمات اندازه همکاری دستیاران و میرزا‌های اعتمادالسلطنه و سهم او در کتاب‌هایی که بنامش چاپ و پخش شده است، رویهم‌رفته آشکار می‌شود. ضمناً حق همکارانش را ضایع نکرده است.

محمد کتیرائی

مآخذها:

۱: صوراسرافیل شماره ۱۵ ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ ق.

۲: نگاه شود به: چهل مقاله کسروی. گرد آورده یحیی ذکاء.

ص ۵۱-۷.

۳: انقلاب ایران. ترجمه احمد پرده. ص ۳۹۶.

۴: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطه. جلد سوم ترجمه رضا صالح زاده ص ۷-۱۳۶.

۵: یادداشت‌های قزوینی. بکوش ایرج افشار. ج ۸ ص ۱۵۱-۲.

۶: یادداشت قزوینی. ج ۱، ص ۷۷.

۷: یادداشت‌های قزوینی. ج ۵، ص ۹-۶۸.

۸: یادداشت‌های قزوینی. ج ۶، ص ۵.

۹: ماهنامه یغما. خرداد ماه ۱۳۴۶. مقاله حسین سعادت نوری.

ص ۱۴۵-۱۳۹.

۱۰: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. چاپ ایرج افشار. ص ۷۶۷.

۱۱: مینو در (یا: باب‌الجنه). محمد علی گلریز. چاپ دانشگاه ص ۳. نامه محمد قزوینی گلریز.

۱۲: این کتاب به نام‌های «خرنامه»، «الحمار یحمل اسفارا»،

«منطق‌الوحش»، و «منطق‌الحمار» نیز شناخته است. نسخه‌ای از این

کتاب در کتابخانه دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی است و چند حاشیه

سودمند به خط «اسدالله اخترشناس» دارد. از آن‌میان می‌نویسد که اعتماد

السلطنه «زحمت تصحیح» و مقابله آن را (یعنی کتاب سرگذشت خرا) هم

هم بدین غلام امر و مقرر داشتند که شب‌ها بعد از مراجعت ایشان از حضور

مبارک بقدر دوسه ساعت مشغول به تصحیح و مقابله میشدیم تاوقت مراجعت

(از لوازمات) بکلی از تصحیح و مقابله فارغ و شروع در طبع این کتاب

فرمودند. دراندک زمانی به اتمام رسید. این نسخه را محض یادگار نه از

بابت حق‌الزحمه بدین غلام مرحمت فرمودند.» با استفاده از یادداشت‌های

دانشمند وارسته آقای فریدون آدمیت.

۱۳: مراد، Chief-Editor است.

۱۴: دستنویس کامل تاریخ صدور قاجاریه (صدرالتواریخ) در

کتابخانه فریدون آدمیت دیده شد، و نکته‌ای که درباره خط خوردگی و

اصلاح تاریخ صدور قاجاریه نوشته شد از افادات آن بزرگوار است.

بخش یکم - مقوله‌های اخلاقی و اجتماعی

۲- درباره نفس و شهوت - هوی و هوس

نفست از درهاست او کی مرده‌است
از غم بی‌آلتی افسرده است
دفتر سوم

دشمن درونی

از همه مردم بتر در مکرو کین
ماند خصمی زان بتر در اندرون
شیر باطن سخره خرگوش نیست
که بدریاها نگردد کم و کاست
کم نگردد سوزش این خلق سوز
اندر آیند اندر او زار و خجل
معه‌اش نعره‌زنان: «هل من مزید!»
طبع کل دارد همیشه جزوها

* نفس هر دم از درونم درکمین
ای شهان کشتیم ما خصم برون
کشتن این کار عقل و هوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ از درهاست
هفت دریا را درآشامد ، هنوز
سنگها و کافران سنگدل
عالمی را لقمه کرد و درکشید
چون که جزو دوزخ است این نفس ما

زانکه آن بت مارو این بت از درهاست
سهل دیدن نفس را چهل است چهل
قصه دوزخ بخوان با هفت در
زاستقامت روح را مبدل کند
یاغیانرا برده تا قعر زمین
چون هوی بگذاشتی پیغام هوست
عیب جز انگشت نفس شوم نیست

* مادر تنها بت نفس شماست
بت شکستن سهل باشد نیک سهل
صورت نفس از بجویی ای پسر
خشم و شهوت مرد را احوال(۱) کند
آتش شهوت نسوزد اهل دین
باد در مردم هوی و آرزوست
ورنبینی این جهان معدوم نیست

آتش شهوت

خصم فرزندان آب است و عدو
کاندر او اهل گناه وزلت(۲) است
نار شهوت تا بدوزخ میبرد
زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب
«نورکم اطفاء نار الکافرین» (۳)
نور ابراهیم را ساز اوستا
وارهد این جسم همچون عود(۴) تو
کی ز خاشاکی شود دریا نهان
آن بماندن کم شود بی‌هیچ بد (۵)
کی بمیرد آتش از هیزم کشی
زانکه تقوی آب سوی نار برد

* آب آتش را کشد زیرا که او
بعد از آن این نار نار شهوت است
نار بیرونی بآبی بفسرد
نار شهوت می نیار آمد بآب
نار شهوت را چه چاره ؟ نور دین
چه کشد این نار را ؟ نور خدا
تا ز نار نفس چون نمرود تو
نار پاکان را ندارد خود زیان
شهوت ناری ، براندن کم نشد
تا که هیزم مینهی بر آتشی
چونکه هیزم بازگیری نار مرد

برد او را که نبه اهل نیاز (۶)

* باد خشم و باد شهوت ، باد آرز

بنده شهوت

از غلام و بندگان مسترق (۷)
جز بفضل ایزد و انعام خاص
جز زبون و جز که قانع نیستیم
گر نخواهی ما همه اهریمیم
دفتر اول

* بنده شهوت بتر نزدیک حق
بنده شهوت ندارد خود خلاص
* ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم
ما همه نفسی و نفسی میزنیم

خرنفس

چند بگریزد ز کار و بار ، چند
خواه در صد سال خواهی سی و بیست

* شدخر نفس تو، برمیخس ببند
بار صبر و شکر او را بردنی است

فرعون تن

بردگر کس ظن حقدی میبرد
خود حسود و دشمن او آن تن است
او به بیرون میدود که کو عدو
بر دگر کس دست میخاید بکین

* همچو صاحب نفس کو تن پرورد
کان عدو و آن حسود و دشمن است
او چو موسی و تنش فرعون او
نفس اندر خانه تن نازنین



مثنوی را چاک و دلخواه کن
ماجرار اموج و کوماه کن

«مثنوی دلخواه» تلخیصی بدیع از اثری بزرگ و بی‌بدیل است که بعد از گذشت سالها فضای مجلس عارفان و صاحبان دردمند را همچنان معطر و نام سراینده آن مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را مخلد ساخته است.

این بار بهمت آهای علی‌اکبر کسمائی با مثنوی تازه و یا بقول خود مولانا چاک و دلخواهی رو برو هستیم که نه باروش کلاسیک و بر حسب دفاتر ششگانه بلکه بر حسب مضامین و موضوعات این دیوان شریف تنظیم و تدوین شده و این رنج بی‌کنج بحقیقت باری عظیم از دوش شیفتگان مثنوی برداشته است.

در شماره پیش نخستین قسمت «مضمونهای مثنوی» از نظر خوانندگان گرامی گذشت و اینک دو قسمت دیگر و در هر شماره سایر مضمونهای مثنوی را که با حسن ذوق و ظرافت طبع برگزیده شده است بدوستان «نگین» نیاز میکنیم.

ع ۰ ۲

فصل اول

مضمونهای مثنوی

که از آن هم بهره یابد جان عام
بر سر خوانش ز هر آشی بود
هر کسی یابد غذای خود جدا
خاص را و عام را مطعم در اوست
از دفتر سوم

آنچنانش شرح کن اندر کلام
ناطق کامل چو خوانبازی بود
که نماند هیچ مهمان بی‌نوا
همچو قرآن که بمعنی هفت‌توست

مادر بدخاصیت

* آن یکی از خشم مادر را بکشت
آن یکی گفتش که از بدگوهری
هی تو مادر را چرا کشتی بگو
گفت کاری کرد کان عار وی است
گفت آنکس را بکش ای محتشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق
نفس تست آن مادر بد خاصیت
پس بکش او را که بهر آن دنی
از وی این دنیای خوش برست تنگ
نفس کشتی باز رستی زاعتذار

ترك شهوت

* ترك لذتها و شهوتها سخاست
این سخاشاخی است از سرو بهشت
عروة الوثقی (۸) است این ترك هوا
این جهان تن غلطانند از شد

* گاونفس خویش را زوتر بکش
* عاقبت بین است عقل از خاصیت
* يك قدم زد آدم اندر ذوق نفس
* گرد نفس دزد و کار او میبچ

مکر نفس

* آنچه گوید نفس تو کاینجا بد است
تو خلافت کن که از پیغمبران
مشورت در کارها واجب شود
نفس میخواهد که تاویران کند
گفت امت مشورت با که کنیم
گفت اگر کودک درآید یا زنی
گفت با او مشورت کن ، آنچه گفت
نفس خود را زن شناس ، از زن بتر
مشورت با نفس خود گر میکنی
گرنماز و روزه میفرمایدت
مشورت با نفس خود اندر فعال
بر نیایی با وی و استییز او
من ز مکر نفس دیدم چیزها
و عده ها بدهد ترا تازه بدست
عمر اگر صد سال خود مهلت دهد
گرم گوید وعده های سرد را

نفس خس

* کسب فانی خواهدت این نفس خس
نفس خس گر جویدت کسب شریف

نفس لئیم

* تو زحق ترس و از وجو قطع نفس
تو زمن باحق چهنالی ای سلیم

* انبیا طاعات عرضه میکنند
* نیست از ابلیس ، از تست ای غوی (۹)

اهل هوس

* گزدم از گندم ندانست آن نفس
خلق مست آرزویند و هوا
هر که خود را از هوا خوباز کرد

* از هوا من خوی را وا کرده ام
چاشنی گیر دلم شد با فروغ

* ابتدای کبر و کین از شهوت است

مار شهوت

* چونکه خوی بد بگشته است استوار
مار شهوت را بکش در ابتدا

نفس سوفسطائی

متهم نفس است نی عقل شریف
نفس ، سوفسطائی آمد می زنش
معجزه بیند ، فروزد آن زمان
و در حقیقت بودی آن دید عجب
آن مقیم چشم پاکان می بود
کان عجب این دید دارد روی تنگ
تا نکویی مر مرا بسیار گو

خار سه جانبه

* نفس زین سان است زان شد کشتنی
خار سه سوی است هر سو کش نهی
آتش ترك هوا در خار زن

مستی شهوت

* رستم ارچه با سرو سبالت بود
همچو من از مستی شهوت ببر
باز این مستی شهوت در جهان

نفس لعین

* چه خرابت میکند ؟ نفس لعین
این جراحنها همه در نفس تست

اژدهای نفس

* نفست اژدهاست او کی مرده است

خصم مظلومان

* ظالم از مظلوم آنکس پی برد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون

شرار نفس

* نفس تو هر دم برآرد صد شرار
جزو نادم سوی کل خود روم

انصاف نفس

* سنگ میگرد ز استغفار در

کشتن نفس

* نفس خود را کش جهانی زنده کن

می برد تمیز از اهل هوس
زان پذیرا بند دستان ترا (۱۰)
گوش خود را آشنای راز کرد

لقمه های شهوتی کم خورده ام
راست را داند حقیقت از دروغ

راسخی شهوت از عادت است

مور شهوت شد ز عادت همچو مار
ورنه اینك گشت مارت اژدها

متهم حس است نی نور لطیف
کش زدن سازد نه حجت گفتش
بعد از آن گوید خیالی بود آن !
پس مقیم چشم بودی روز و شب
نی قرین چشم حیوان میشود
کی بود طاووس اندر چاه تنگ
من ز صد يك گویم و آن همچو مو
دفتر دوم

« اقلو انفسکم » گفت آن سنی
در خلد ، از زخم او کی وارهی
دست اندر یار نیکو کار زن

دام پاگیرش یقین شهوت بود
مستی شهوت بین اندر شتر
پیش مستی ملك شد مستهان

دور می اندازدت سخت این قرین
ليك مفلوبی ز جهلای سخت سست

از غم بی آلتی افسرده است

کوسر نفس ظلوم خود برد
خصم مظلومان بود او را جنون

که ببینیدم منم اصحاب نار
من نه نورم که سوی حضرت شوم

این بود انصاف نفس ای جان حر

خواجه را کشته است او را بنده کن

نفس ظلمانی

* نفس را تسبیح و مصحف دریمین مصحف سالوس او باور مکن سوی حوضت آورد بهر وضو عقل نورانی و نیکو طالب است

علتی در دل

* انبیاء گفتند در دل علتی است نعمت از وی جملگی علت شود چند خوش پیش تو آمد ای مصر تو عدو این خوشیها آمدی هر که او شد آشنا و یار تو هر که او بیگانه باشد با توهم اینهم از تاثیر آن بیماری است دفع آن علت بپاید کرد زود هر خوشی کاید بتو ناخوش بود کیمیای مرگ و جیگ (۱۱) است آن صفت پس غذائی که زوی دل زنده شد بس عزیزی که بنار آشکار شد آشنایی عقل با عقل از صفاء آشنایی نفس با هر نفس پست زانکه نفسش گرد علت می تند از سموم نفس چون با علتی گر بگیری گوهری سنگی شود در بگیری نکته بکر لطیف که من این را بس شنیدم کهنه شد چیز دیگر تازه و نو گفته گیر دفع علت کن چو علت خو (۱۲) شود

طاووس طبع

* تو ز رعنايان مجو هين کارزار طبع طاووس است و سواست کند

شیطان نفس

* نفس و شیطان هر دو يك تن بوده اند چون فرشته و عقل کایشان يك بداند دشمنی داری چنین در سر خویش يك نفس حمله کنند چون سوسمار در دل او سوراخها دارد کنون نام پنهان گشتن دیو از نفوس که ختوسش چون ختوس قنفذ (۱۴) است که خدا آن دیو را خناس خواند می نهان گردد سر آن خار پست تا چو فرصت یافت سر آرد برون گر نه نفس از اندرون راهت زدی زان عوان منتضی که شهوت است زان عوان سرشده دزد و تباہ در خبر بشنو تو این بند نکو طمطراق این عدو مشنو ، گریز بر تو او از بهر دنیا و نبرد چه عجب گر مرگ را آسان کند سحر گاهی را بصنعت که کند زشتها را نفز گرداند بفن آدمی را خر نماید ساعتی کار سحر اینست کاو دم میزند اینچنین ساحر درون تست سر

خنجر و شمشیر اندر آستین خویش با او همسر و همبر مکن و ندر اندازد ترا در قعر جو نفس ظلمانی براو چون غالب است؟

که از آن در حق شناسی آفتی است طعمه در بیمار کی قوت شود جمله ناخوش گشت و صاف او کدر گشت ناخوش هر چه بروی کف زدی شد حقیر و خوار در دیدار تو پیش تو بس او مه است و محترم زهر او در جمله خلقتان سازی است که شکر با آن حدت خواهد نمود آب حیوان گر رسد آتش شود مرگ گردد زان حیانت عاقبت چون بیامد در تن تو گسده شد چون شکار شد بر تو خوار شد چون شود هر دم فزون باشد ولاء تو یقین میدان که هر دم کمترست مصرفت را زود فاسد میکند هر چه گیری تو مرض را آلتی گر بگیری مهر دل جنگی شود بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف چیز دیگر گو ، بجزان ، ای عضد باز فردا زو شوی زار و نفیس هر حدیث کهنه پیش تو شود

نو ز طاووسان مجو صید و شکار دم زند تا از مقامت بر کند

در دو صورت خویش را بنموده اند بهر حکمتهاش دو صورت شدند مانع عقل است و خصم جان و کیش پس بسوراخی گریزد در فرار سر ز هر سوراخ می آرد برون و اندر آن سوراخ رفتن شد «خنوس» (۱۳) چون سر قنفذ ورا آمد شد است که سر آن خار پشتک را بماند دمبدم از بیم صیاد درشت زین چنین مگری شود مارش زبون رهناترا بر تو دستی کی بدی دل اسیر حرص و آز و آفت است تا عوانانرا بقهر تست راه «بین جنبیکم لکم اعداء عدو» (۱۵) کاو چو ابلیس است در لج و ستیز آن عذاب سرمدی را سهل کرد او ز سحر خویش صدچندان کند بازگویی را چو گاهی می تند لغزها را زشت گرداند بظن آدمی سازد خری را و آیتی هر نفس قلب حقایق میکند «ان فی الوسواس سحراً مستوراً» (۱۶)

اندر آن عالم که هست این سحرها اندر آن صحرا که رست این زهرتر غویدت تریاق از من جو سیر گفت او سحر است و ویرانی تو حاصل آن کر زهر نفس دون گریز این طلسم سحر نفس اندر شکن

نفس شهوانی

* نفس شهوانی ندارد نور جان نفس شهوانی ز حق گراست و کور

زنجیر شهوت

* خلق دیوانند و شهوت سلسله هست این زنجیر از خوف و وله میکشاندشان سوی گشت و شکار میکشاندشان بسوی نیک و بد

بی عهدی نفس

* نفس بی عهد است ز آنرو کشتنی است نفسها را لایق است این انجمن نفس اگر چه زیرک است و خرده دان

دشمنی در خانه

* همچو فرعون که موسی هشته بود آن عدو در خانه آن کوردل ، توهم از بیرون بدی با دیگران خود عدوت اوست قندش میدهی همچو فرعون تو کور و کوردل چند فرعون ، کشی بی جرم را

گدای شهوت

* عقل ضد شهوت است ای پهلوان وهم خوانش آنکه شهوت را اعداست

پرده چشم و گوش

* دان که هر شهوت چو خمر است و چوبنگ خمر تنها نیست سرمستی هوش ترک شهوت کن اگر خواهی توهوش

نفس فرعونی

* نفس ، فرعونی است هان سیرش مکن بی تف آتش نگرده نفس خوب

هوا رانی

* رو هوا بگذار تا بوی خدا رو هوا بگذار تا خویت شود از هوا رانی دماغت فاسد است

میل شهوت

* میل شهوت گر کند دل را و کور ای بسا سرمست نار و نار جو جز مگر بنده خدا که جذب حق تا بداند کان خیال ناریه زشتها را خوب بنماید شره صد هزاران نام خوش را کرده ننگ

ساحران هستند جادویی گشا نیز روییده است تریاق ای پسر که ز زهرم من بتو نزدیکتر گفت من سحر است و دفع سحر او نوش کن تریاق مرشد چست و تیز سوی گنج پیر کامل نقب زن دفتر سوم

من بدل کوریت میدیدم عیان من بدل کوریت میدیدم ز دور

میکشندشان سوی دکان و غله تو مبین این خلق را بی سلسله میکشندشان سوی کانها و بحار گفت حق « فی جیدها حبل المسد »

او دنی و قبله گاه او دنی است مرده را در خور بود گور و کفن قبله اش دنیا است او را مرده دان

طفلکان خلق را سر می ربود ، او شده اطفال را گردن گسل ، و اندرون خوش گشته با نفس گران وز بیرون تهمت بهر کس میزنی با عدو خوش ، بیگناهانرا مثل می نوازی مرتن پر غم (۱۷) را

آنکه شهوت می تند عقلش مخوان وهم ، قلب نقد زر عقلهاست

پرده هوش است و عاقل زوست دنگ هر چه شهوانی است بندد چشم و گوش زانکه شهوت باز بندد چشم و گوش

تا نیارد یاد از آن کفر کهن تا نشد آهن چو اخگر هین مکتوب دفتر چهارم

در مشامت در رسد ای کد خدا وان مشام عنبرین بویست شود مشک و عنبر پیش هفت کاسد است

تا نماید گرگ یوسف ، نار نور خویشتن را نور مطلق داند او بارش آرد نگر داند ورق در طریقت نیست الا عاریه نیست از شهوت بتر ز آفات ره صد هزاران زیرکان را کرده دنگ

چون خری را یوسف مصری نمود
بر تو سرگین را فسونش شهید کرد
شهوۃ از خوردن بود کم کن زخور
چون بخوردی میکشد سوی حرم
پس نکاح آمد چو لاجول ولا
چو حریص خوردنی، زن خواه زود
بار سنگین بر خری کو میجهد
فعل آتش را نمیدانی تو سرد
علم دیگ و آتش از نبود ترا
آب حاضر باید و فرهنگ نیز
چون ندانی دانش آهنگری

نفس بهیمی

* تو «عذاب الخزی» بشنوا زبانی
زانکه این نفس بهیمی نو خراست
در ره نفس از بمیری در منی
نفس ما را صورت خربدهد او
این بود اظهار سر در رستخیز

بنده شهوت

* تا توانی بنده شهوت مشو
ورنه شهوت خان ومانت برگند
روسی باشد که از جولان ...

* نفس تو نامست نقل است ونبید (۲۱)

بهانه جویی نفس

* در جهاد اکبر افکندم بدن
بانگ طبل غازیان آمد بگوش
نفسم از باطن مرا آواز داد
خیز هنگام غزا آمد برو
گفتم ای نفس خبیث بی وفا
راست گوی نفس کاین حیل تا گری است
ور نکویی راست حمله آرمت
نفس بانگ آورد آندم از درون
که مرا هر روز اینجا میکشی
هیچکس را نیست از حال خبر
در غزا بجهم بیک زخم از بدن
گفت ای سگ چون منافق زیستی
زانکه در خلوت هر آنچه تن کند
جنبش و آرامش اندر خلوتش
این جهاد اکبر است آن اصراف است
کار آنکس نیست این سودا و جوش
آنچنان کس را نباید چون زنان

نفس کشی

* آن یکی بودش بکف در، چل درم
تا که گردد سخت تر نفس مجاز
نفس او فریاد کردی هر شبی
که چرا می نفعی یکبارگی
بهر حق یکبارگی بگذار دین
او نکستی ملتفت مر نفس را

یوسفی را چون نماید آن جهود
شهد را خود چون کند وقت نبرد
یا نکاحی کن گریز از شور و شر
دخل را خرجی بیايد لاجرم
تا که دیوت نکند اندر بالا
ورنه آمد گریه و دنبه ربود
زود بر نه پیش از آن کو برنهد
گرد آتش با چنین دانش مگرد
از شر نه دیگ ماند نه ابا (۱۸)
تا بزد آن دیگ سالم در ازیز (۱۹)
ریش و مو سوزد چو آنجا بگری

در چنین ننگی مکن جان را فدی
زیر او بودن ازین ننگین تر است
در حقیقت دان که کمتر ز آن زنی (۲۰)
زانکه صورتها کند بر وفق خو
الله الله از تن چون خر گریز

دربی شهوت مکن جان را گرو
زندهات در گور تازیك افکند
عقل او موشی شود، شهوت چو شیر

دان که روح خوشه غیبی نجید

در ریاضت کردن و لاغر شدن
که خرامیدند جیش غز و کوش (۲۲)
که بگوش حس رسیدم با معداد
خویش را در غزوه کردن کن گرو
از کجا میل غزا، تو از کجا؟
ورنه نفس شهوت از طاعت بری است
در ریاضت سخت تر افشارمت
در فصاحت بی دهان اندر شون
جان من چون جان گبران میکشی
که مرا تو میکشی بی خواب و خور
خلق ببند مردی و ایشار من
هم منافق میمیری، تو چیستی!
نر برای روی مرد و زن کند
جز برای حق نباشد نیتش
هر دو کار رستم است و حیدر است
کاو زموش و جنبشش تم کردهوش
دور بودن از مصاف و از ستان

هر شب افکندی یکی در آب یم
در نانی درد جان گندن دراز
در فتادی زار در تاب و تبی
کشتی ام در غصه و بیچارگی
نفس را «گالیاس احدی الراحین»
همچنین کشتی مر او را در غنا

نفس رهزن

* اینهمه مردن نه مرگ صورت است
ای بسا خامی که ظاهر خوش ریخت
آتش بشکست و رهزن زنده ماند
اسب کشت و راه او رفته نشد
گر بهر خونریزی گشتی شهید
ای بسا نفس شهید معتمد
نفس رهزن مردوتن که تیغ اوست
تیغ آن تیغ است مردان مرد نیست
نفس چون مبدل شود این تیغ من
آن یکی مردی است قوتش جمله درد

* آتشی باید نشسته ز آب حق
کز زلیخای لطیف سرو قد
نفس خود را کی توان کردن زبون
چون زند شهوت درین وادی دهل

افسون نفس

* در فسون نفس کم شو غره بی
هست این ذرات جسمی ای مفید
هست ذرات خواطر و افکار

شهوت یا دم استور نفس

* آن یکی آسبی طلب کرد از امیر
گفت آنرا من نخواهم گفت چون؟
سخت پس میرود اوسوی بن
دم این استور نفست شهوتست
شهوت او را که دم آمد ز بن
چون ببندی شهوتش را از رغیف (۲۶)
همچو شاخی که ببری از درخت
چونکه کردی دم آنرا آنطرف
حبذا اسبان رام پیشرو

* عقل را افغان ز نفس بر عیوب

* در جوال نفس خود چندان مرو

عمر در صندوق!

* عاشقی کو در پی معشوق رفت
عمر در صندوق برد از اندهان
آن سری که نیست فوق آسمان
چون ز صندوق بدن بیرون رود

خبث نفس

* گرگ درنده است نفس بد یقین
در ضلالت هست صدکل را کله
زین سبب میگیرم ای بنده فقیر
گر معلم گشت این سنگ هم سنگ است
فرض میاری بجا گر طایفی
تا سهیل و اخرد از شر پوست
جمله قرآن شرح خبث نفسهاست
ذکر نفس عادیان کالت بیافت
قرن قرن از شوم نفس بی ادب

چو بهانه مینهی بر هر قرین

نفس زشت کفرناک پر سفه

سلسله از گردن سگ بر مگیر

باش «ذلت نفسه» که بدرگ است

بر سهیلی چون ادیم طایفی

تا شوی چون موزه بی همپای دوست

بنگر اندر مصحف آن چشم کجاست

در قتال انبیاء مو می شکافت

ناگهان اندر جهان میزد لهب

دفتر ششم

بقیه در صفحه ۵۵

این بدن مروح را چون آلت است
لیک نفس زنده آنجانب گریخت
نفس زنده است ارچه مرکب خون فشاند
جز که خام و زشت و آشفته نشد
کافر گشته بدی هم بو سعید
مرده در دنیا چو زنده میرود
هست باقی در کف آن غر و جوست
لیک آن صورت ترا حیران کنی است
باشد اندر دست صنع ذوالمن
و آن دگر مردی تهی جان همچو گرد

همچو یوسف معتمد اندر رهق (۲۲)
همچو شیران خویشتن را وا کند
جز به امداد عقول ذوفنون
چيست عقل تو فجل ابن فجل (۲۴)
دفتر پنجم

کافتاب حق نیوشد ذره بی
بیش آن خورشید روحانی پدید
بیش خورشید حقایق آشکار

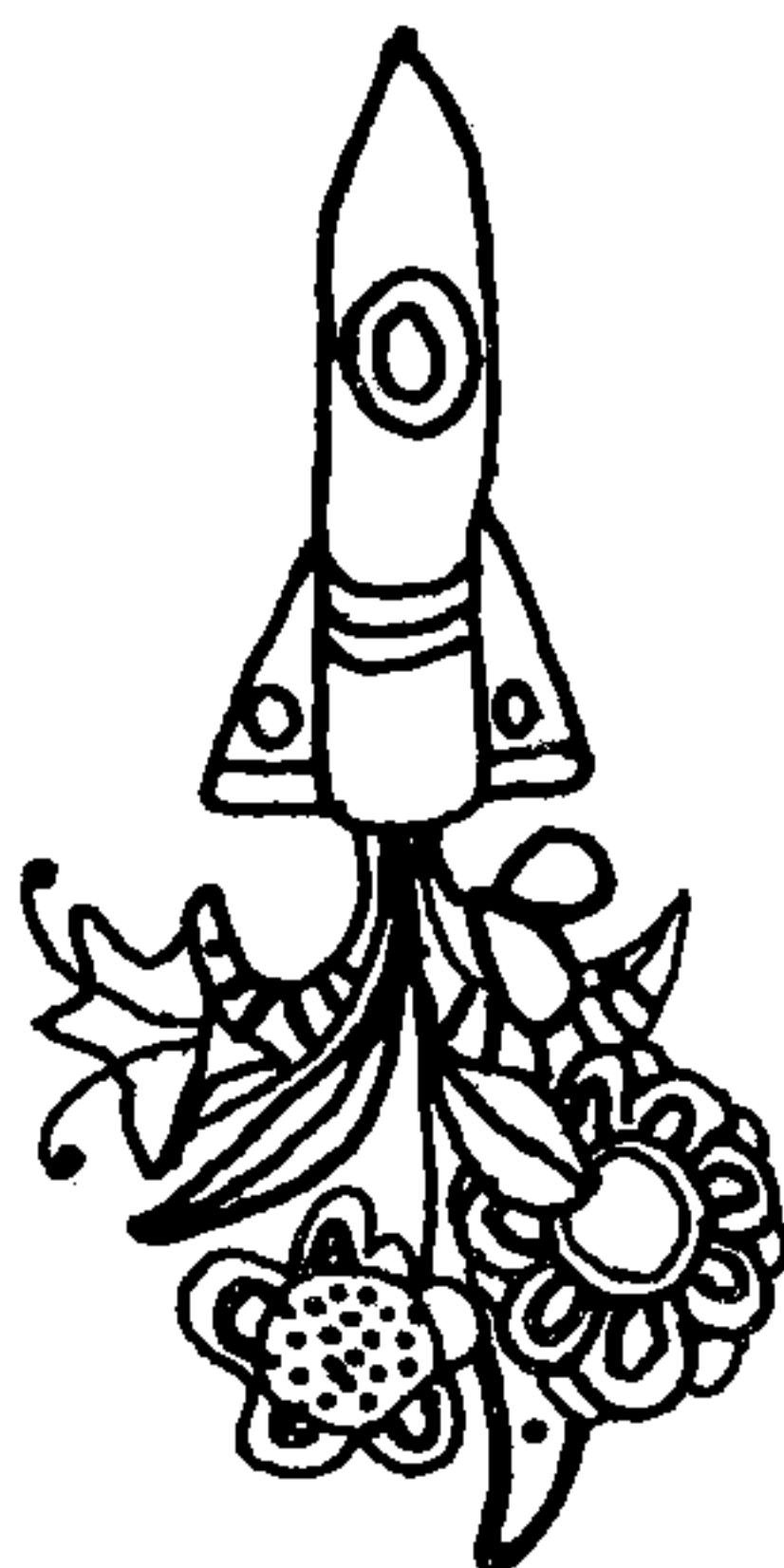
گفت رو آن اسب اشرب را بگیر
گفت او واپس رواست پس حرون (۲۵)
گفت دمش را بسوی خانه کن
زان سبب پس پس رود آن خود پرست
ای مبدل شهوت عقیش کن
سرکندان شهوت از عقل شریف
سرکند قوت ز شاخ ای نیک بخت
گر رود واپس رود تا مکتف
نی سپس رو نی حرونی را گرو

همچو بینی بدی بر روی خوب
از خریداران خود غافل مشو

گرچه بیرون است در صندوق رفت (۲۷)
جز که صندوقی نبیند از جهان
از هوس او را در آن صندوق دان
او زگوری سوی گوری میشود

چه بهانه مینهی بر هر قرین
نفس زشت کفرناک پر سفه
سلسله از گردن سگ بر مگیر
باش «ذلت نفسه» که بدرگ است
بر سهیلی چون ادیم طایفی
تا شوی چون موزه بی همپای دوست
بنگر اندر مصحف آن چشم کجاست
در قتال انبیاء مو می شکافت
ناگهان اندر جهان میزد لهب
دفتر ششم

بقیه در صفحه ۵۵



از لیف کاسیل *

از : پیک ارگان یونسکو

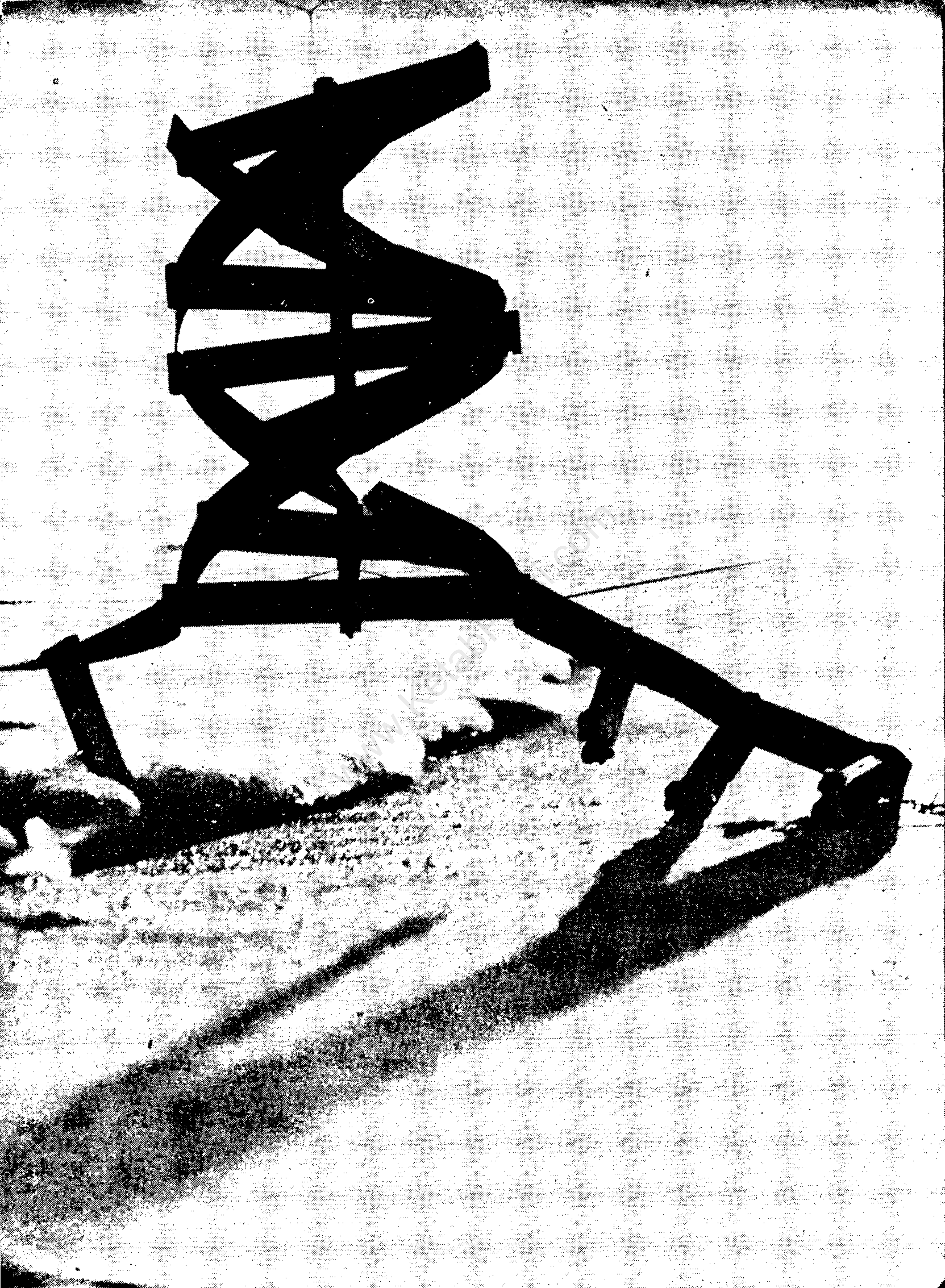
در فضا هم باید یاسمن داشت

ترجمه جهانگیر افکاری

آدمی روز به روز دانشمند تر می شود . من
بیش از هر چیز به موج همگانی معرفت های علمی ،
به آگاهی روزافزون جامعه امروزی که همواره
بارورتر می گردد می اندیشم . دانش و معلومات
علمی ، در هر زمینه ، چنان دامنه و چنان
خصوصیتی پیدا کرده است که دیگر در دوران
ما هیچ کس نمی تواند امیدوار باشد که بهان
«دیدرو» یا «لامونوسوف» جامع همه معلومات زمان
شود . دیری است که دیگر دوران علامگی به
سرآمده است . دانشمند بزرگ روس «تیمیریازف»
بسیار بجا گفته است که : «در عهد ما کسی به
راستی دانشمند و با فرهنگ است که در
زمینه و رشته خود همه چیز ، و از همه چیز
اندکی بداند .»

هر چه هم باشد ، قدرت دانش همگانی ده
برابر شده ، و در همان حال که در جهان بینهایت
بزرگ رسوخ یافته ، در جهان بینهایت خرد به
خفایای دنیا ، به هسته اتم و به سلول زنده نیز
راه جسته است . سطح کمی معلومات ، با حجم
کیفی آن رشد پیدا کرده است به این معنی که
جمعیت های بیشتری از سیاره ما صاحب معلومات
شده اند . بله ، بی گفتگو ، جامعه بشری بر روی
هم دانشمندتر ، با فرهنگتر ، و متمدنتر شده است .
ولی آیا می توان گفت که همین ضامن
نیکبختی است ؟ و دانش به تنهایی مایه شاد کامی
آدمی تواند شد ؟

می دانیم که برای بهره وری راستین از
سرچشمه هایی که احساسات آدمی را سیراب می کند ،



شناخت قوانین مادی به تنهایی بس نارساست . بل باید توانست دنیا را از روی شور و از سر ذوق درك كرد . اینجاست که انسان نمی‌تواند از هنر چشم پوشد . ویکتور هوگو چقدر درست می‌گفت که : « هنر یعنی من ، علم یعنی ما » آشکار است که نویسنده بزرگ با این فرمول درمدم آن نبوده است که روی اندیوید و آلیسم خاص هنر تکیه کند ، و آن را در برابر خاصیت جهانگیر و دسته جمعی علم که در همه جا هم‌تراز می‌شود قرار دهد .

بیشك هدف او این نکته بوده است که علم روی همان قوانین عینی تکیه دارد که خود در آغاز تحلیل یا آزمایش و تحقیقها بنیان نهاده است . این قوانین همینکه به اثبات رسید ، تأیید شد و با فرضیه یا کشف تازه‌ای رد نشد ، به وسیله همه و در همه جا به طرزی همان پذیرفته می‌شود . برعکس ، اثر هنری هرچند هم کامل و قابل قبول همگان باشد ، باز داوریهایی گونه‌گون را می‌پذیرد .

علاوه بر آن ، تجربیدی که از عمومیت می‌شود ، دستاورد و آفرینش هنرمند ، همواره از چیزی خصوصی حکایت می‌کند ، از چیزی که ویژه مصنف است ، و خصمت جستجو ، ذوقها ، دل‌تنگیها و نظر های وی را نشان می‌دهد .

از این همه نباید به هیچ رو به تصور تضاد میان علم و هنر میدان داده شود با این همه ، در اینجا و آنجا ، پیایی در مطبوعات افتراحتهای ابلهانه ای مانند : « فیزیکدان یا شاعر ؟ » به بحث نهاده می‌شود .

در قالب ساده‌ای که شاید عامیانه هم باشد چنین گفته می‌شود که علم است که مایه شهرت این یا آن جامعه می‌شود ؛ تکنیکی که به علم تکیه دارد امکان می‌دهد که به بسی از رموز جهان ناپیدا دست یابیم و آدهی را تا فضای جو بالا بریم .

ولی ، در مورد هنر ، پاره‌ای بر آن بودند که در عصر ما ، دیگر امید آن نیست که ذهن آدمی بتواند از این راه توانایی و قدرتش را بروز دهد و هواداران برتری علم فریاد برآوردند : « آه ! الکساندر بلوک ! آه ، زان سباستین باخ ! دیگر امروزه که به اینها احتیاج دارد ؟ »

بجاست گفته شود که پاره‌ای از جوانان ، تبلی خود را در این زمینه زیر این عنوان می - پوشانند که نمی‌خواهند دماغ خود را با معلوماتی انباشته کنند که تنها برای خوشربانی به کار می‌آید . در هر جامعه ، همینکه مرحله رشد صنعتی و علمی آغاز می‌شود ، بازار این گونه ریزه‌خوانیها گرم می‌شود . پس از ۱۹۱۷ هم در شوروی کسانی این شعار مسخره را دادند : « هنر تریاک ملتهاست » « سلام بر شیمیستها ، بر کنار باد آفرینندگان ! »

ورهربان بیدرنک به جوانان ندا دادند که زحمتکشان پیروزمند یا ملتی که خواستار بنای جامعه‌ای نوین است هرگز به هدف نجیبانه خود دست نخواهد یافت مگر آن که خود از همه دستاورد های ارزشمند فرهنگ بشری بهره گیرد . مگر آن که از ارزشهای بیشمار که هنر در سراسر تاریخ بشری به یادگار نهاده است استفاده کند . ولی شکست کسانی که می‌خواستند علم تجربی

را برتر از همه مصالح و ذوقهای بشری بشمرند ، هنگامی قطعی شد که مردان فضا نورد هم - که به اصطلاح باید جسورانه ترین تمایلات زمان ما را به میان کشند - اعتراف کردند هنگامی که خود را برای سفرهای فضایی آماده می‌کنند آثار معنفان خوب و نویسندگان برجسته و شاعران زبردست چه کمک بزرگی به آنان می‌کند .

اینجا همه دریافتند که آنان به هنگام سختترین لحظه‌ها این یا آن ترانه را زمزمه می‌کنند .

آن گاه این شعار تکان دهنده داده شد : « آدمی در فضا هم به شاخه یاسمن نیاز دارد . » آری علم ، معرفت و شناخت را به انسان داده‌است ، و هنر احساسات را . هدف زندگی هم اگر قابل شناخت باشد ، محسوس است . اگر این جمله آنتوان چخوف را به یاد بیاوریم بیجا نخواهد بود : « من دلم می‌خواست مردم آنجا که اختلافی در میان نیست اختلاف نداشته باشند . معرفتها همواره در دنیا حاضر وزنده‌اند . علم تشریح و ادبیات در ریشه خود نجابتی همان ، هدفی مشترک ، و دشمنی واحد دارند . شیطان ؟ بنا بر این هیچ دلیلی ندارد که باهم کشاکش داشته باشند . »

مبارزه برای هستی برای آنها مطرح نیست . هرگاه کسی به تئوری گردش خون آگاهی داشته باشد ، مردی است . غنی و زبردست ؛ هرگاه مطالعه تاریخ دین یا موسیقی را بر آن بیفزاید ، به خواری و فرو دستی نمی‌افتد ، بلکه غنیتر هم می‌شود ، و این امتیاز کاملی است . همچنان که داهیان و نوابغ هیچ گاه به جنگ معلومات نمی‌روند . گوته درست طبعی‌دانی بود شاعر .

همه این حرفها در لحظه ای که از نظر تئوری مسئله تمام و حل شده‌است شاید چندان به جانی باشد . باوجود این بدیاد آوردن تشبیهایی برای مقابل نهادن دانش در برابر احساس بیهوده نخواهد بود . چرا که در میدان عمل کسی بداین حرفها نظر ندارد .

در واقع امروزه آیا می‌توان با ایمان تمام تصدیق کرد که بشریت همچنان که معلومات می‌اندوزد ، احساس خود را هم درباره زیبایی ژرفتر و لطیفتر می‌کند ؟

من دو گفتگویی را به یاد می‌آورم که با دو نفر داشتم که به دو قطب مغایر جهان تعاق داشتند . یکی مردی بود عمیقانه مسیحی و معتقد ، که نمایندگی يك گروه مذهبی را داشت و به من در یکی از سفرهایم در امریکا می‌گفت : « زیبایی همان خداست . اگر از آغاز کودکی به انسان بیاموزند که در هر آنچه پیرامونش را گرفته دست خدا و اراده یزدان را ببیند ، سرانجام کارش به هماهنگی چیزها ، یعنی کمال زیبایی می‌انجامد . »

دیگری کمونیستی بود که با او در خانه خود صحبت داشتم . این پس از يك سخنرانی بود که درباره تربیت هنری جوانان ایراد کرده بودم . وی به سرزنش گفت : « پر کردن مغز جوانان با این حرفها به چه درد می‌خورد ؟ مهم آن است که به مردم وجدان انقلابی دمیده شود تا فهم درستی

از قوانین تکامل اجتماعی پیدا کنند و عناصر عملی رفتار اجتماعی را بشناسند . همه چیز بدنبال این درست خواهد شد . حتی احساس و درك زیبایی در مرحله بعدی است . »

من قصد آن ندارم که در اینجا بحثی را بگشایم که گوهر و مایه اصلی توسعه اخلاق و روح و شخصیت آدمی کدام است . و به همین گفته بس می‌کنم که به نظر من هدف از تعلیم و تربیت آن است که آدمی دارای همه آن چیزها بشود که به وی امکان می‌دهد به سعادت برسد که برای خودش قابل قبول و برای دیگران مایه نیکبختی باشد .

به هیچ رو ممکن نیست بدون احساس زیبایی به معنی کامل کلمه سعادتمند بود . یعنی از همه شادیهایی سالم زندگی بهره‌ور گشت . ما در اینجا از تربیت کسی صحبت می‌کنیم که دارای معلومات وسیع است و ذهنش به طور هماهنگ تکامل یافته است . و نه تنها می‌داند که چگونه برداشش تسلط پیدا کند بلکه این راهم می‌داند که از زیبایی لذت ببرد و آن را بر سر راه خود کشت کند . از این روست که وقتی ما می‌کوشیم در زمینه رژیم اجتماعی و بخش کردن نعمتهای مادی به پیشرفتهایی برسیم ، بایستی سخت مواظب باشیم که آینده به چشم مردم ، تنها سطح بالای زندگی اقتصادی جلوه نکند ، بلکه دریابند که هر آن چه برای آسایش مادی ضرورت دارد باید برای همه کس قابل وصول باشد ، و نیز باید طوری باشد که جامعه سراسر بتواند با جهان زیبایی ، با جهان هنر و لطف آشنا شود ، و هر کس بتواند در این جهان پای نهد . اصل آن است که میل زیبایی پسندی ، میلی که از بیماریگی و بی‌ارزشی خرسند نتواند شد ، در همه ما پرورده و تقویت شود .

زیرا ، باید دانست کسی که در آسایش مادی به سر می‌برد ، ولی از نمایشگاهها موزه ها ، و تالار های هنر بی‌بهره است عمرش را به کوری می‌سپارد . چه زیباییها و شادیهایی که دور از دسترس اوست !

از جمله ، آن کس که از موسیقی جز چند آهنگ بازاری روز یا نغمه های تو خالی و ناچیز چیزی سر در نمی‌آورد به راستی نیمه‌گراست . چه او همچنان خفته مانده است ! چه آهنگهای آسمانی که به گوشش نخورده و احساس او همچنان خفته مانده است !

آن کس که آثار نویسندگان بلند پایه را نخوانده ، و از کتابهایی که دل را به هیجان می‌آورد و ذهن میلیونها خواننده را باز و شاداب می‌کند بیخبر است ، محکوم به فقر دماغی است ، باید با دلی مرده زندگی کند . چنین آدمی خود را از بخش پهناور و بزرگی از شادیهایی و زیباییها محروم می‌کند .

این رابطه است که مایه کمال شخصیت می‌شود . این رابطه و آشنایی است که امکان می‌دهد آدمی به طور فعال به بنای زندگی نوید بخش بقیه در صفحه ۵۲

یادگیری و رشد زبان در کودک

مطالعات زبانشناسی را از نظر زمان بدو رشته میتوان تقسیم کرد : هم زمانی (Synchronic) در زمانی (Aia'chronic) در زبانشناسی «همزمانی» به تحول زبان در طول زمان توجهی نمیشود بلکه زبان در يك زمان معین اعم از گذشته یا حال ، مورد مطالعه قرار میگیرد ، برعکس در زبانشناسی در زمانی ، زمان ثابت نیست ، در این شاخه از زبانشناسی بیشتر به تحول و تغییرات زبان در طول زمان توجه میشود . زبانشناسی در زمانی را میتوان به دو شاخه کوچکتر تقسیم کرد : زبانشناسی فردی و زبانشناسی تاریخی . در زبانشناسی فردی یادگیری و رشد زبان در فرد از هنگام تولد تا هنگام مرگ مورد بحث است ، ولی در زبانشناسی تاریخی تحول و تغییرات زبان در طول حیات نسلهای پی در پی مورد مطالعه قرار میگیرد بنابراین بررسی یادگیری و رشد زبان در کودک به شاخه زبانشناسی فردی از زبانشناسی در زمانی وابسته است و میتوان آنرا به پنج مرحله تقسیم کرد .

مرحله اول

کودک در هنگام تولد برای آموختن زبان استعدادهایی دارد که از طریق توارث باو منتقل شده است ولی در اینوقت بالفعل نه زبان میداند و نه میتواند از طریق هیچ دستگاه ارتباطی قرار دادی با اطرافیان خود ارتباط برقرار کند . او در آغاز فقط میتواند در مقابل محرکهای طبیعی مثل گرسنگی ، درد و مانند آن واکنش کند ، واکنش های او در این مرحله بسیار ابتدائی است ، مانند حرکت دادن دست و پا ، پیچ و تاب دادن به بدن و غیره هر قدر ساختمان عصبی کودک کامل تر شود ، بتدریج واکنش های او تلطیف میشود و به همان نسبت نیز پیچیده و اختصاصی تر میشود .

مرحله دوم

در این مرحله بین کودک و مادر یا پرستار از طریق علائمی که تا حدی بنیاد قراردادی دادن به بدن و غیره . هر قدر ساختمان عصبی محرکهای اصلی میشوند و همان پاسخ ها را بر میانگیزد . ولی این علائم ، اگر چه به میزان وسیعی قراردادی هستند و وسیله ارتباط بین کودک و مادر قرار میگیرند ، علائم غیر زبانی هستند . مثلا در مرحله اول کودک در مقابل هر نوع محرکی که او را برانگیزد ، گریه میکند ، ولی در این مرحله یاد میگیرد که در مقابل محرك های مختلف متفاوت گریه کند ، یعنی گریه های او اختصاصی میشود بطوریکه مادر از نوع گریه کودک خود محرك او را تشخیص میدهد ، مثلا می فهمد که کودک گرسنه است یا احتیاج به نظافت دارد و یا انگیزه دیگری او را به گریه انداخته است . ممکن است کودک به عنوان يك علامت قراردادی یاد بگیرد که هر وقت مادر هنگام ضربه ملایمی روی شانه او زد ، او بان طرف بچرخد ، یا هر وقت او را در گهواره گذاشت بخوابد و مانند آن . ولی چنانکه گفته شد ، این

علائم ارتباطی ، همه غیر زبانی هستند و بازبان تفاوت های زیر را دارند :

۱ - در این مرحله هنوز بین محرك و پاسخ رابطه طبیعی برقرار است در حالیکه وقتی زبان آموخته شد رابطه طبیعی بین محرك و پاسخ به کلی می گسلد . در مرحله اول کودک در مقابل اکثر محرکها يك نوع گریه میکند ، در مرحله دوم در مقابل محرکهای مختلف متفاوت گریه میکند ولی رابطه طبیعی بین درد و گریه یا گرسنگی و گریه هنوز برقرار است در حالیکه وقتی کودک بزرگسال زبان را بکار میبرد و میگوید «من گرسنه ام» ، بین گرسنگی به عنوان محرك و این جمله به عنوان پاسخ هیچ رابطه طبیعی وجود ندارد ، کودکی که زبان آموخته بجای گریستن که با گرسنگی پیوند طبیعی دارد جمله «من گرسنه ام» را بکار میبرد که رابطه آن با گرسنگی صددرصد قراردادی است .

۲ - در این مرحله ممکن است بین محرك و پاسخ تشابه ظاهری وجود داشته باشد . مثلا وقتی مادر روی شانه کودک میزند و کودک به يك طرف میچرخد ، بین ضربه مادر و گشتن کودک تشابه فیزیکی وجود دارد ، در حالیکه بین جمله «مادر برگرد» و گشتن کودک هیچ تشابهی وجود ندارد .

۳ - در این مرحله رابطه محرك و پاسخ از زمان و مکان گسیخته نیست : کودک در صورتی میتواند از گرسنگی فریاد بکشد یا گریه کند که واقعا گرسنه باشد در حالیکه کودک زبان آموخته میتواند وقتی هم انگیزه گرسنگی موجود نیست بگوید «من گرسنه ام» .

۴ - تفاهم مادر و کودک در این مرحله بر بنیاد علائم یکسان نیست . وقتی زبان آموخته شده باشد ، مادر و کودک برای ارتباط بایکدیگر از علائم یکسانی استفاده میکنند . مثلا وقتی گرسنه باشند ، هر دو میگویند «می گرسنه ام» ، ولی در این مرحله مورد بحث ، استفاده از علائم يك طرفه است . مثلا اگر مادر به نحو خاصی روی شانه کودک بزند ، کودک میگردد ولی اگر کودک چنین کاری بکند مادر حرکت مشابهی انجام نمیدهد . این نوع ارتباط يك جانبه مانند دو نفری است که به دو زبان مختلف گفتگو میکنند بطوریکه مقصود یکدیگر را نمیفهمند ولی نمیتوانند زبان یکدیگر را بکار برند و در نتیجه ناچارند علائم زبانی خود را استعمال کنند .

مرحله سوم : آشنائی با زبان

این مرحله را میتوان بدو جنبه تقسیم کرد : (الف) کودک چگونه با علائم زبانی آشنا میشود و چگونه این علائم برای او معنی پیدا میکنند و (ب) کودک چگونه یاد میگیرد که خود این علائم را بکار برد . جنبه اول را جنبه پذیرا (PASSIVE) و جنبه دوم را جنبه فعال (ACTIVE) میگویند . البته این دو جنبه را نمیتوان از یکدیگر کاملا مجزا کرد ولی توجه باین دوگانگی میتواند برای مطالعه یادگیری زبان در کودک مفید واقع شود .

باید توجه داشت که جنبه پذیرای زبان

همیشه برجسته فعال آن پیشی میگیرد. پدر و مادر و اطرافیان هنگام تماس با کودک، با او حرف میزنند. البته در آغاز کودک معنی اصوات یا گفته های آنان را نمیفهمد ولی پدر و مادر و اطرافیان باین امر توجه نمیکنند که آیا کودک معنی گفته های آنان را میفهمد یا نه، بلکه آنان همچنان به صحبت کردن با او ادامه میدهند. جای خوشوقتی است که اطرافیان بزرگسال کودک در این مورد واقع بینی نشان نمیدهند زیرا اگر واقع بین بودند و میدانستند که کودک از گفته های آنها چیزی نمیفهمد صحبت کردن با او را متوقف میکردند و بدین ترتیب کودک هیچگاه زبان نمیآموخت.

کودک همواره اصوات زبانی بزرگسالان را همراه با اشیاء، وقایع و تجارب خود از جهان بیرون ادراک میکند. هر چه رشد عصبی کودک کامل تر شود، این اصوات روی دستگاه عصبی او تاثیر بیشتری میگذارند و رفته رفته بین پدیده های جهان بیرون و اصوات زبانی بزرگسالان در ذهن او پیوندی برقرار میشود و هر چه تجارب او گسترده تر و تماس او با زبان بیشتر شود این پیوند ها ریشه دارتر میشوند. این کار تا بدانجا تسهیل مییابد که رفته رفته ارتباط محرك و پاسخ های طبیعی تسخیر میشود و اصوات زبان از طریق این پیوند های ثانوی قدرت انگیزندگی محركای طبیعی را بخود منتقل میکنند و کم و بیش همان پاسخ ها را برمیانگیزند.

مثلا هر وقت کودک از روی گرسنگی گریه میکند، ممکن است مادرش او را بلند کند و بگوید «گرسنه ای، شیر میخواهی...» و بطری سیرانیز بدهان او بگذارد. بچه در وعله اول معنی این صداها را نمیفهمد ولی چون ارتباط بین گرسنگی، بطری شیر و کلماتی که مادر میگوید مکرر اتفاق میافتد، رفته رفته بین گرسنگی به عنوان محرك طبیعی و کلمات «گرسنه» و «گرسنگی» از يك طرف و بین شیر به عنوان يك ماده مغذی و ارضاء کننده و کلمه «شیر» از طرف دیگر رابطه برقرار میشود و بدین ترتیب کلمات معنی پیدا میکنند و جنبه پذیرای زبان در کودک رشد مینماید.

جنبه فعال زبان آموزی براساس تقلید فرار دارد. نیروی تقلید در این سن به عنوان عامل بسیار مهمی در یادگیری زبان و یادگیریهای دیگر ظاهر میشود. هنوز باین سوال پاسخ قطعی نمیتوان داد که چرا کودک تقلید میکند و آیا تقلید بنیاد غریزی دارد یا نه. ولی آنچه مسلم است کودک در این سن تقلید میکند و تقلید عامل بسیار مهمی در یادگیری جنبه فعال زبان است. کودک اصوات اطرافیان را تقلید میکند بدون اینکه مقصودی داشته باشد و بدون اینکه به خوبی از عهده برآید. ولی پدر و مادر با خوشبینی تمام صداهای کودک را تعبیر میکنند و در مقابل آن واکنش میکنند. واکنش مثبت اطرافیان باعث میشود که پیوند بین علائم زبانی و پدیده هائیکه بآنها دلالت میکنند تقویت شود. در نتیجه بتدریج

کودک یاد میگیرد که هروقت چیزی خواست بجای اینکه گریه کند یا خودش را حرکت دهد همان اصوات بزرگسالان را از خود درآورد.

مثلا کودک به تقلید از مادرش یا برحسب تصادف صدائی بزبان میآورد. مادرش با خوش بینی بین این صدا و نام چیزی، مثلا عروسک، تشابهی حس میکند و میگوید «بچه ام عروسک میخواهد» و عروسک را باو میدهد. به علت پاداش ارضاء کننده ای که کودک در مقابل این صدا دریافت میکند، رابطه بین این صدا و آن شئی در او تقویت میشود و هر چه این امر تکرار شود این رابطه اختصاصی تر و محکمتر میشود.

البته تشکیل این پیوند يك اتفاق آنی نیست، بلکه فرایندی است تدریجی، بدین معنی که کودک به تدریج و بطور ناآگاه باین رابطه پی میبرد و از آن بهره برداری میکند و در این خلال دچار اشتباهات فراوان میشود. اگر اشتباهات او زیاد منحرف نباشد بطوریکه اطرافیان بتوانند بین صداهائی که او تولید میکند و کلمات زبان تشابهی حس کنند، در مقابل او واکنش مثبت نشان میدهند و اشتباهات او بتدریج اصلاح میشود. ولی آن دسته از اشتباهات او که انحراف شدید داشته باشد، با واکنش مثبت اطرافیان مواجه نمیشود و در نتیجه تقویت نمیردد و کودک هم آنها را از یاد میبرد و دیگر بکار نمیگیرد. بنابراین جنبه پذیرای زبان آموزی براساس پیوند های ثانوی یا مشروط قرار دارد که موجب میشود قدرت انگیزندگی محرك های اصلی به کلمات زبان منتقل گردد و همان واکنش یا پاسخ را برانگیزد در حالیکه جنبه فعال زبان بر بنیاد تقلید و واکنش اطرافیان قرار دارد که موجب تقویت یا سستی پیوند های مزبور میشود. این عرود جنبه همواره با یکدیگر در کارند و آنها را از یکدیگر تفکیک نمیتوان کرد.

مرحله چهارم: قرینه سازی

در مراحل اولیه صداهائی که کودک به عنوان علائم زبانی بکار میبرد از کلمه به معنی فنی آن ساخته نشده اند، زیرا کلمه واحدی است که میتواند به صورت واحد های بالاتر در جمله ترکیب شود، ولی علائم زبانی که کودک در مراحل اولیه بکار میبرد واحد های تجزیه ناپذیری هستند که هر کدام به عنوان يك جمله بکار میروند. کودک رفته رفته صداهائی شبیه به کلمات زبان بکار میبرد ولی از آن کلمات معنی های گسترده تری مراد میکند. مثلا ممکن است بگوید «مامان» ولی مقصودی که از این کلمه مراد میکند معنی جمله کامل «مامان آمد» یا نظیر آن باشد. بتدریج کودک میآموزد که عبارت های بزرگتری بکار برد ولی این عبارتها نیز قابل تجزیه نیستند زیرا کودک آنها را قالبی یاد گرفته و يك پارچه نیز بکار میبرد. مثلا ممکن است کودک بگوید «بابا رفت»، ولی این جمله که برای بزرگسالان لااقل از دو جزء ترکیب شده است برای کودک تجزیه

پذیرنیست و تمام این جمله نماینده يك مفهوم واحد است.

کم کم کودک شروع به تجزیه و ترکیب مواد اولیه ای میکند که قبلا آموخته است و بر اساس الگوهای که یاد گرفته ترکیبات تازه بوجود میآورد. این پدیده قرینه سازی نام دارد و ظهور آن جهش بزرگی را در زبان آموزی کودک آغاز میکند. با قطعیت نمیتوان گفت که کودک اولین قرینه سازی خود را چه وقت آغاز میکند و یا اینکه چگونه این کار را انجام میدهد ولی از روی قرینه سازیهای که در زبان مصداق ندارند میتوان گفت که کودک از روی الگوی قرینه ای باین کار دست زده است. مثلا شنیده شده که کودکی به قصابی میگوید «گوشتهائی». آنچه مسلم است کودک این کلمه را از هیچکس نشنیده که آنرا تقلید کند، بلکه آنرا از خود ساخته است. در حقیقت کودک کلمه «گوشتهائی» را از روی الگوی «نانوائی» ساخته است. کودک دیگری میگفت «سوخیدم» بجای «سوخم» و «مامان غذا میپزد» بجای «مامان غذا میپرد». «سوخیدم» و «میپزد» نیز بروش قیاسی از روی الگوهای زبان فارسی ساخته شده اند. بوجه الگوهاییکه این کلمات بطور ناآگاه براساس آنها ساخته شده اند به بحث مفصلتری نیاز دارد که از طرح آن در اینجا صرف نظر میکنیم. بدین ترتیب کودک رفته رفته الگوهای دستوری زبان خود را استنتاج میکند و از روی آنها جملات تازه ای که هرگز نشنیده میسازد و بکار میبرد. البته کودک در این کار دچار اشتباهات زیادی میشود که بعضی از آنها بوسیله اطرافیان اصلاح میشود. مثلا پدر یا مادر به کودک میگوید «نه جانم، نکو سوخیدم»، بگو سوختم». بعضی قرینه سازیهای دیگر که خیلی منحرف باشند بوسیله اطرافیان مفهوم نمی شوند و چون بوسیله آنها تقویت نمیشود، از یاد برده میشوند.

مرحله پنجم: کودک زبان آموخته:

میتوان گفت که يك کودک طبیعی در سن بین چهار و شش سالگی بزبان مادری خود تقریبا مجهز شده است. در این سن کودک به دستگاه صوتی زبان خود مسلط شده است و الگوهای دستوری آنرا به راحتی بکار میبرد. به عبارت دیگر کودک به هسته مرکزی زبان خود مسلط شده است. البته هیچوقت نمیتوان گفت که یادگیری زبان متوقف میگردد، ولی آنچه مسلم است هرچه سن کودک زیاد شود، میزان زبان آموزی در او کاهش مییابد. از آنجائیکه ما دستگاه دستوری و دستگاه صوتی زبان خود را در خردسالی یاد میگیریم، تغییرات یادگیری در این دوجنبه زبان در بزرگسالی بسیار کند تر است. ولی آن جنبه زبان که یادگیری آن شاید هرگز متوقف نشود و تا روز مرگ ادامه یابد، یادگیری واژگان زبان است، زیرا ما هر روز با چیز های تازه آشنا می شویم و ناچاریم برای آنها واژه های تازه یاد بگیریم. علاوه بر این هر

تعلیم و تربیت و جمعیت شناسی

در ابتدا ، چنین می‌نماید تعلیم و تربیت و جمعیت شناسی دو پدیده‌ای متمایزند و هر یک برای خود قلمرو خاصی دارند . چنانکه تعلیم و تربیت دارای محتوی ذهنی و فکری است و دموگرافی نیز حرکات جمعیت را بررسی می‌کند . معذک روابط بسیار نزدیکی آنها را بهم می‌پیوندد و نزدیکی این روابط امروزه بیش از هر موقع دیگر مشهود است . تعلیم و تربیت دارای صفات متعددی است که هر یک از آنها بوظایف مختلفی مربوط میشود . صفات اساسی تعلیم و تربیت عبارتند :

۱ - صفت فردی - صفت فردی تعلیم و تربیت مربوط میشود به روانشناسی فردی . این علم مسائل تعلیم و تربیت کودکان را دربر می‌گیرد و امکان میدهد قوای فردی توسعه یابد و دانشی اندوخته شود . غرض نهائی از تعلیم و تربیت طرز استفاده از روشهای برگزیده‌ای است تا دانشی انتقال یابد . و انتشار معرفت یا دانش بستگی دارد به يك سلسله ارزشهای مشترك جامعه . حتی در مواردی که هدف از تعلیم و تربیت ، توسعه آن در بین گروههای وسیعی است باز تعلیم و تربیت جنبه انفرادی دارد . برای اینکه در راه تعلیم و تربیت ارتباط بین دو وجدان صورت می‌گیرد . وجدانی معرفت را انتقال می‌دهد و وجدانی دیگر آنرا دریافت می‌دارد . ولی وجدان گیرنده دارای جنبه اجتماعی است .

۲ - صفت اجتماعی - فرد هرگز نتوانسته است تنها زندگی کند ، تعلیم و تربیت او را از کنج عزلت بیرون کشیده و اجتماعی ساخته و حتی امکان شکوفان شدن باو بخشیده است . تعلیم و تربیت فرد را بسوی وظیفه‌ای که باید در اجتماع بعهده گیرد هدایت می‌کند . امیل دورکیم جامعه شناس فرانسوی جامعه شناسی را بشکل برتر تعلیم و تربیت می‌شناخته است .

مسائل جمعیتی - قرن‌ها است که دانش و معرفت از فردی به فرد دیگر ، از نسلی به نسل دیگر ولی به گروههای محدود انتقال می‌یافته است . امروزه در دنیای ما دگرگونی بزرگ روی داده است ، تعلیم و تربیت از حالت تخصیص به گروه های خاص و برگزیده اجتماع خارج میشود و در بین اغلب طبقات و گروه های اجتماعی گسترش می‌یابد یا بعبارت دیگر «دموکراتیزه» میشود . و امروزه تعلیم و تربیت اختلاف طبقاتی را پشت سر می‌گذارد و بکلیه افراد جامعه متعلق میشود . تعلیم و تربیت در قلمرو دموگرافی رخنه پیدا می‌کند و جنبه کمی بخود می‌گیرد و این جنبه امروزه بیشتر از سایر مسائل نظر را به خود جلب کرده است . مثلاً

می‌گوئیم از يك صد نفر کودک در سنین تحصیل در شهر تهران ۸۰ نفر بمدرسه می‌روند یا میزان اشتغال به تحصیل در تهران هشتاد درجه است . یا گاهی صحبت از کمبود معلم که از راه نسبت آموزگار به شاگرد مشخص میشود است . این بحران تعلیم و تربیت بصورت ارقام خودنمایی می‌کند ولی عده‌ای بدون اینکه واقعیت را در نظر بگیرند . این بحران تعلیم و تربیت را بگردن رشد جمعیت کشور می‌اندازند . رشد سریع جمعیت تنها علت این گرفتاری نیست بلکه علل دیگری نیز وجود دارند که ناشناخته اند . بعضی از این علت ها فردی و بعضی دیگر جمعی هستند . رشد سریع جمعیت منتج از همان علل است که توسعه تعلیم و تربیت را بوجه آورده است و عبارتند از :

۱ - تحرك مكاني جمعیت - توسعه روزافزون شور نشینی و تمرکز بیشتر جمعیت در شهر ها ، سبب کاهش جمعیت در روستاها گردیده ، در نتیجه ساختمان جمعیت دستخوش تحول و تغییرات گردیده است .

۲ - تحرك اجتماعی - این تحرك زائیده توقعات و امیال فردی است که جابجائی در فضای اجتماعی را سبب میشود . این تحرك نه تنها افقی است بلکه عمودی نیز هست . تعلیم و تربیت یا ساده‌تر و عامیانه‌تر بگوئیم «دیپلم» یا «مدرک تحصیلی» عامل اصلی این تحرك است که ارتباطی نزدیک با تقاضای واقعی یا کاذب بازار کار به افراد تحصیلکرده در سطوح مختلف آموزشی دارد . این تقاضای بازارکار از تغییرات حاصله در طرز تفکر سرچشمه می‌گیرد .

۳ - تاثیر پیشرفت های فنی و تکنیک - در اثر گسترش تکنیک و استفاده از وسایل نوین ، سطح زندگی افراد در کلیه کشور های دنیا بالا رفته است . همه جا صحبت اینست که سرمایه‌گذاری در زمینه تعلیم و تربیت باید آنچنان صورت گیرد که بهترین افراد ، تکنیسین ها ، انسانهای شایسته برای ترقیات فنی تربیت شوند . برای گردش چرخهای اقتصادی و اداره صنایع بزرگ افراد ماهر و برگزیده ای لازم است که از نظر اطلاعات و معلومات در سطح بالاتری قرار داشته باشند . همچنانکه سطح زندگی مردم بالا رفته احتیاجات و نیازمندیهای جامعه به افراد تحصیلکرده نیز افزایش پیدا کرده است .

۴ - رشد جمعیت - افزایش سریع جمعیت در این مورد بی‌تاثیر نیست ولی در بین سایر علل نقش «ثانوی» دارد . رشد سریع جمعیت بیشتر در اثر کاهش سریع مرگ و میر و ثبات باروری است که اثرات سخت و ناهنجار خود را در سالهای آینده متظاهر خواهد ساخت .

برای بررسی وضع جمعیت ، باید تحولات آن در زمان تجزیه و تحلیل شود تا چگونگی تشکیل جمعیت و تحول بعدی آن روشن شود . بنابراین هرگونه بررسی در زمینه جمعیت بدون توجه به گذشته فاقد ارزش علمی خواهد بود . چون ساختمان و ترکیب کنونی جمعیت نشانه‌ای از تمایلات گذشته خانواده‌ها دارد .

توده انبوه کودکانی که سالانه بدنایمی- آیند و به تدریج بزرگ میشوند و به سن مدرسه میرسند مبین همان تمایلات جمعیت است ، ولی آنچه در اینجا مطرح است اینست که آیا چقدر بچه باید سالانه بدنیا بیاید ؟ پس از رسیدن به سن تحصیل درجه موسساتی باید تحصیل کنند ؟ وقتی باخذ دیپلم نایل میشوند در چه سنی قرار دارند ؟ «امید تحصیل» آنها مخصوصاً برای تحصیلات عالی چگونه خواهد بود ؟

اینها مسائلی است که در قلمرو هر دو علم تعلیم و تربیت و جمعیت شناسی قرار دارد . ولی باید اذعان داشت که این سئوالات تازگی ندارند در حالی که در جهان امروز حائز اهمیت فوری هستند .

نکته مهم و قابل توجه اینست که دو ترس افکار و اندیشه ها را بوحشت انداخته است . دو ترسی که نقطه مقابل همدیگر هستند یا بهم تضاد دارند و عبارتند از :

۱ - ترس از تربیت افراد تحصیلکرده بیش از احتیاج - ترسی که سابقه تاریخی دارد . بدینمعنی که این ترس همیشه وجود داشته است ، در صورتیکه همه افراد برای تحصیلات نظری و عالی تلاش کنند و تعداد آنها افزون گردد ، چه کسانی باید بکار های دستی بپردازند . کاری که از نظر پرستیژ اجتماعی در سطح پائین تری قرار دارد ولی ضرورت آن انکار ناپذیر است .

۲ - ترس دوم کمبود افراد تحصیلکرده است . ترس از این که هنوز نتوانسته است ترس اولی را سرکوب کند یا از میزان شدت آن بکاهد .

تعلیم و تربیت دارای هدفهای متعددی است ولی هدف اصلی آن چه میتواند باشد؟ جزاینکه وسیله تربیت و پرورش متخصصین را فراهم سازد و یا افراد را برای زندگانی فردا سازگار کند .

باز همان بحث و مجادله ای پیش می‌آید که سالها بین طرفداران فرهنگ عمومی و نظری و طرفداران فرهنگ تکنیکی وجود داشته است . اینها مسائلی انکار ناپذیر هستند و آنچه میتوان گفت اینست که موسسات آموزشی و دانشگاهی در بیشتر کشور های دنیا سابقه طولانی تاریخی دارند .

طنز فوتبال

برگردیم سرفوتبال ، من هرگز آن لحظه حساس را فراموش نمی‌کنم ، آن لحظه‌ای که توی میدان بزرگ فوتبال توپ فوتبال کوچک ، تنها ، غریب رو زمین بود . اگر اشک داشتم حتما بخاطر توپ می‌ریختم . ناگهان - ما هیچ انتظارشو نداشتیم - باران شروع کرد به باریدن . از این لحظه بهم ثابت شد که آدم از نسل میمون است . چون همه میدانیم که میمون ها مقلدهای خوبی هستند . اولین قطره بارانی که آمد من چترم را باز کردم حالا نگاه کن ... ده نفر آدم از من تالیسند کردند - خوب شما چی می‌گید ؟

شاید اگر من چترم را باز نمی‌کردم هیچکس دیگر هم چترش را باز نمی‌کرد و همه چهل و پنج هزار نفر تا فیها خالدونشان خیس می‌شدند ، ناگهان پرچم ها به اهتزاز درآمدند و دسته موزیک موزیک زد و اولین لشکر فوتبالیست ها وارد میدان شدند .

و حالا اجرای بازی شروع شد . حالا فوتبالیست های محبوب که مورد پرستش تماشاچیان هستند ظاهر شدند ده نفر با ۹۰۰۰ هزار دست شروع کردند به کف زدن .

گلر دم گل ایستاد و همه آماده جنگ شدند . اما توپ فوتبال هنوز همانطور غریب ، تنها و بی‌کس وسط میدان بود و حالا دیگر ساعت ۳۰ دقیقه به ساعت قدیم و ۱۶ و نیم به ساعت جدید بود . یکدفعه مثل اینکه فتر زیر پای تماشاچی ها گذاشته بودند همه از جا پریدند حداقل دوازده عکاس بدون آتلیه آمدند وسط زمین ... بازی شروع نشد ولی دسته موزیک موزیک نواخت . پس از چند دقیقه بالاخره فیلمبردارها آمدند ... چند دقیقه سکوت اعلام شد . بعد ناگهان مامورین بهداری وارد گود شدند . آخر از همه وبالاخره آقای قاضی - ببخشید داور آمد که قضاوتش را - داوریش را بکند او رفت وسط میدان سوت زد و بازی شروع شد . بازی با برد یکی از دسته های فوتبالیست و باخت دسته دیگر خاتمه یافت . از همان اول معلوم بود که چنین خواهد شد .

روزنامه ها يك مسابقه بزرگ فوتبال را اعلام کردند من هیچوقت تا آنروز همچو مسابقه‌ای را ندیده بودم . فوراً رفتم به يك ایستگاه اتوبوس و از راننده پرسیدم مایل است مرا به مسابقه فوتبال روانی ببرد یا نه . پس از اینکه راننده ماشین برایم روشن کرد که امروز مسابقه فوتبال روانی انجام نمی‌شود و بلکه مسابقه فقط مسابقه فوتبال خالی است سوار اتوبوس شدیم و راه افتادیم . يك همچنین جمعیتی تا حالا ندیده بودم .

تمام ساکنین شهر از شهر به میدان فوتبال کوچ کرده بودند . شمردم حداقل ۵۰۰۰ ماشین آنجا بود ، وقتی آدم فکرش را می‌کند بخاطر يك مسابقه فوتبال ... ماشین يكجا جمع بشوند واقعا خوشحال می‌شود . تو خود میدان ورزش ... ده نفر بودند ... ماشین را هم که حساب کنیم رویهم می‌شود ... ده . به میدان فوتبال که رسیدم از وسط مردم رفتم سرچایم شماره ۲۷۶ نشستم ، یعنی هنوز ننشسته بودم که دیدم يك آدم جلویم سبز شد . مردی بود با يك قابلمه سوسیس داغ و پرسید : سوسیس داغ می‌خورید ؟ گفتم : نه ، برعکس می‌خواهم مسابقه فوتبال رو تماشاکنم . ساعت را از جیبم درآوردم و نگاه کردم دیدم چهار و ده دقیقه است شروع مسابقه را ساعت { اعلام کرده بودند .

«پس کی میخوان شروع کنن» حالا دسته موزیک شروع کرد به موزیک زدن . بعد مردم دست زدند موزیک تکرار شد . هنوز از مسابقه فوتبال خبری نبود و در این موقع يك خلبان با طیاره اش غرش کنان به میدان نزدیک شد - خلبان بالای بالا بود - میدان پائین پائین ، همینطور تماشاکنان . نمایش مهیجی بود من تو زندگیم خیلی خلبان دیده‌ام ولی ایندفعه فقط یکی دیدم یعنی بهتر بگم فقط همین یکی را دیدم . موقعی که طیاره از دست توپ فوتبال فرار کرد ، بسرعت پرواز کرد . بعد از اینکه دسته موزیک بازهم برایمان موزیک زد ، حالا دیگه داشت حوصله‌ام سر می‌رفت و خواستیم بریم ... چون گفتم «ما» تعجب کردید ؟ ما دوتا بودیم ، من و چترم .

طرح

زن جوانی که صورتی مانند مردان داشت
باروپوش سفید و پاهای گردو چاقی که در کفشهای
کهنه و گل سفید خورده پرستاری چیده بود ،
پشت میز كوچك تحریری نشسته بود . روی
میز يك كتابچه بزرگ با جلد چرمی بود و در این
كتابچه که تقریباً از میان برگه‌هایش گشوده بود
اسامی بیماران بچشم می‌خورد .

کنار صفحه شماره ردیف چاپ شده بود :
يك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ،
هفت ، هشت ، نه ، ده .
و دوباره : يك ، دو سه

و روی میز يك حلقه چوبی بود که وسطش
میله فلزی‌ای بشکم نمره‌های برنجی سوراخ‌دار
فرو رفته بود .

هر ردیف ده نمره و هر ده نمره يك سری
بود و نزدیک‌های ساعت هفت ونیم تا هشت شب
تقریباً به‌سری پنجم نزدیک می‌شد و گاه بعضی
روزها ، مثل شنبه که تعطیلی در پشت داشت
و یا روزهای دیگر مثل پنجشنبه سری گاه به‌شش
و هفت هم میرسید .

بالای سر زن ، در تابلو سفیدی صورت
قیمت معاینه نوشته شده بود .

چهارصد ریال	برای دفعه اول
سیصد ریال	دفعه دوم
هزار ریال	عیادت در شب
دو هزار ریال	خارج از شهر
پانصد ریال	معاینه و رادیوگرافی
هزار و پانصد ریال	کاردیوگرافی

بعد از تابلوی قیمت‌ها اطاق بخشگی
خاکستری رنگ و حزن‌آلودی میرسید که با
چهره عبوس زن حتی احساس وحشت می‌آورد .
در اطاق انتظار نور پریده رنگ آبی
دیوارها ، روشنایی بیشتری بغضا میداد و روی
هر دیوار و کنار هر درگاهی چند تابلوی بزرگ
و كوچك نصب شده بود .

در سالن فقط صدای ساعت که تك تك
عجولانه و خشک‌ش در آنموقع بگوش همه آشنا
می‌آمد سکوت را می‌شکست ، و در همه پنهانی
نفس‌های تند و خش و خش سینه‌ها و آه‌های
مشوش همراهان بیمار ، همدلی اندوه‌باری
نهفته بود و همه افکار از همه مغزها با هم
یک رابطه واحد را اجباراً پذیرفته بودند و آن
امید تردیدآمیزی به شهرت پزشک و بیمی از

از: میهن بهرامی



عاقبت بیماری و تکرار رقمی معین در سر بود که بالای میز زن مردناروی تابلوی سفیدخودنمایی میکرد و طوری قرار گرفته بود که از اطاق انتظار همه چشم‌ها می‌توانست آنرا به‌بیند و دستها در جیب و کیف آنرا بشمارد و بارقم احتمالی نسخه بسنجد و در رقم رجوع مجدد ضرب کند و طول مدت معالجه را بهمین طریق بحساب آورد و چشم‌ها در اینحال نگاهی یکسان بهم داشت بطوریکه اگر دهانها گشوده میشد همه با هم يك مفیوم حرف میزدند

عادل مردی چاق و بشاش که شیارهای پوست صورت و گردنش بارنگ سرخ قهوه‌ای‌خبر از عیاری تمام میداد ، جلوی زن مردنما خم شد و اسکناس‌ها را بانوك انگشت روی ظرف بلوری مخصوص براند و نمره گرفت و روی يك نیمکت چرمی نشست و بعد از آنکه نگاهی باطراف انداخت تسبیح پادشاه بلندی از جیبش درآورد و شروع بشماره کرد و نگاهش در ایندم بتصویر يك پزشك قدیمی بود که بدیوار روبرو کوبیده شده بود و چشم او از آن فاصله نمی‌توانست نام پزشك را که در زیر تصویر نوشته شده بود بخواند .

زن جوانی که صورت پریده رنگ لاغریش به بدن نسبتاً چاقش نمی‌خورد روسری گلداري دور سرش پیچیده بود و خس‌خس نفس‌هایش بگوش می‌خورد و چشمان نگران‌ش شوهرش را می‌پایید که آن روبرو پول‌ها را به زن مردنما داد و نمره گرفت و بانگاه مرد باطراف ، و دیگر مریض‌ها ، آمد و پهلوی زن نشست و آهسته گفت :

— ما سری چهارمیم .

زن بادلواپسی نگاهش کرد .

شوهرگفت :

— عوضش نفر اولیم .

زن لبهایش را جمع کرد و تکانی بسرش داد

بعد باصدای خفه و کشداری گفت :

— آخه بچه ... فکر اونو می‌کنم اگه پاشه و شیر بخواد .

مرد چیزی نگفت و باطراف نگاه می‌کرد بعد از مدتی گفت :

— عیب نداره بالاخره میریم .

زن لبخند مبهم و نرمش را که با نگاه سپاسگزاری همراه بود از چهره شوهرش برداشت و بزمین ، بکفش‌های خودشان نگاه کرد و بافکار اندوهناکش مشغول شد .

در ایندم که تازه شماره‌گذاری شروع شده بود پزشك آمد و از در پشت بداخل اطاق معاینه رفت .

زن مردنما ازجا بلند شد و یادداشتها را جمع کرد که باو گزارش بدهد .

از پنجره‌ای که رو بساختمان باز میشد طرح کشیده اتومبیلی که در زیر سایبان پلاستیکی متوقف شد و راننده از آن بیرون آمد دیده‌میشد در بیرون میان درختان کاج انبوه گنجشگها

با آمدن غروب و لوله می‌کردند و صدای آنها بگوش کسانی که در اطاق انتظار نشسته بود بی‌تفاوت و غریبه می‌نمود .

دو بچه كوچك روی چمن بازی می‌کردند و قسمتی از يك گوشه استخر بارنگ آبی دریائی در میان سبزی چمن پیش رفته بود و پرستاری با لباس مخصوص روی لبه آن نشسته بود و بچه‌ها را می‌پایید

این پنجره در آن اطاق پریده رنگ ساکت و مغموم که دیوارهایش تصاویر حزن‌انگیز ورزشی داشت مربوط بدنای بیرون و دنیائی بود که ارتباطش بطور موقت و بنحو عمیقی با ساکنان اطاق انتظار قطع شده بود . پیرزنی که روی يك نیمکت خوابیده بود و گاهگاه ناله‌ای میکرد با صدای جیغ شادمانه بچه کوچکی که روی چمن سر می‌خورد بطرف پنجره نگاه کرد و آهسته گفت :

— اینا بچه‌های خودش .

بعد چهره ناراضی خود را گرداند و ناله‌اش قطع شد و بدیوار مقابل که تصویری از درون انسان داشت چشم دوخت . و آنطور بتصویر نگاه می‌کرد که آدم بعکس فیلی نگاه بکند .

خط‌سیر روده‌ها و مخزن معده و کلیه‌ها که رنگ بنفش و آبی سیری داشت و حجاب حاجز را نگاه کرد و روی سینه و قلب متوقف شد و از رنگ سرخ زنده‌ای که در آن بکار رفته بود دلش بهم آمد و چشمانش را بنقطه‌ای دیگر دوخت و ناله‌های کوچکش را دنبال کرد .

در اینموقع زن مردنما از اطاق معاینه خارج شد و پشت میزش نشست و نگاه همه بیمارانش را که بصورت بزرگ و خط موی سیاه پشت لب و بناگوش دوخته شده بود بخود کشید .

و اولین معاینه آغاز شد .

زن از همان غروری که پزشك بواسطه مهارت و شهرتش از آن برخوردار بود سهمی داشت و با نشستن در پشت آن میز امتیازی بر سایر مردم درخود احساس میکرد و بیهوده روی دفتر خم شده بود و با نوك مداد در آن اصلاحاتی بعمل می‌آورد ، نام‌ها را درشت و پررنگ میکرد و نمره‌ها را که با عجله گذاشته بود خواناتر می‌نوشت ، بعد نگاهی بساعتش انداخت و پاهای کلفتش را که از میج با جوراب سفید کوتاهی پوشیده شده بود روی هم گذاشت و به باغ‌که از پنجره کوچکی در سمت او پیدا بود چشم دوخت .

یاسمن‌ها تازه شکفته بود و باغبان با شلوار دبیت سیاهی که تازانو فتیله کرده بود به گل‌های رزآب میداد .

نگاه زن مغموم و بی‌تفاوت بود و در آنموقع نشان میداد که خودش را تاچه حد با آن دنیای لوکس و مرفه بیگانه می‌پندارد و فقط وقتی به بیمارانش نگاه می‌کرد حالت خودپسندانه‌ای بخود میگرفت .

سکوت اطاق انتظار دوباره برقرار شده بود

و بعضی از مریض‌ها مجلات کهنه و جلد پاره و روزنامه‌های مانده روزهای گذشته را نگاه می‌کردند .

در اینوقت صدای کشیده شدن پائی همراه بالحن شکوه‌آمیز یکمرد که دختر جوانی را تقریباً بغل کرده بود سرها را بطرف در برگرداند .

زن نیمه‌خیز شد و مرد تازه وارد با شانه خود در كوچك اطاق را که نیمه‌باز بود بکنار زد و دختر جوان را یگراست برد و روی نیمکت چرمی که بسرعت خالی شده بود خواباند آنوقت برگشت و با اشاره زن که بدنیش آمده بود باطاق او رفت ، زن مردنما روی صندلیش نشست و مدادش را بدست گرفت و روی دختر خم شد

مرد دهانی‌وار و چهل‌ساله بنظر میرسید . شانه‌های کش آویزان بود و لکه‌های چربی خاک گرفته دوجلو لبه آن بچشم می‌خورد ، یقه پیراهنش جمع شده بود و از دکمه گشوده آن موهای سفید سینه‌اش دیده می‌شد . چشمان درشت و سیاهش نگاه نگران خود را هردم بطرف نیمکت میبرد . در آنجا دختر جوانی که چهره‌ای پریده رنگ و آرام داشت چشمان درشت خود را با برق اشکی که نمی‌چکید برسقف دوخته بود و دستش روی سینه‌اش بود و نفس‌های نامرتبش باطپش شتاب‌آمیز قلبش مخلوط می‌شد . لبهای نازکش جمع شده بود و داقمه‌های کوچکی مثل تب‌خال روی آن خودنمایی میکرد و با هرنفس دهانش نیم‌باز می‌شد و رنگ کبود جداره لبهایش باسفیدی نوك دندانها بچشم می‌خورد .

دور چهره‌اش از موهای حلقه‌وار و بوری که به شقیقه‌ها چسبیده بود هاله‌ای دلپسند داشت . نگاه مرد دوباره بزمن‌منشی افتاد و او که انگار کمی عصبانی بنظر میرسید گفت :

— ویزیت .

مرد باز نگاهش میکرد .

زن این مرتبه با صدای بلند و آمرانه گفت :

— چهل تومن باید بدین !

مرد دست در جیب کرد و دوتا اسکناس ده تومانی بیرون آورد و جلوی او گذاشت زن بی‌اینکه نگاه کند ، اسکناسها را پس زد و گفت :

— مگه بقالیه ؟

مرد نگاه ملتسانه‌ای باو کرد که زن آنرا می‌شناخت و چشم بزیر انداخت و تکانی بسرش داد و رویش را بطرف پنجره کرد .

در اینموقع همه کسانی که در اطاق نشسته بودند این صحنه را میدیدند . پیرزن ناله‌اش را فراموش کرده بود و با بی‌رحمی بچهره دختر جوان که رنگ زندگی را باتلاشی مدبوحانه از دست میداد ، مینگریست . و مرد پیر شمارش تسبیحش را فراموش کرده بود و بدیوار مقابل می‌نگریست و سوگندنامه بقراط را که در قابی ظریف و کهنه ، بابی‌اعتنائی بدیوار آویخته بود مرور میکرد و این شاید برای بار بیستم یا بیشتر بود .

« من بشرفم سوگند می‌خورم »

که خوشرو و سپیدجامه باشم و بجان و ناموس دیگران چشم بد ندوزم ،
که با افراد بی بضاعت ... »

و کلمات محو می شدند و شکل اصلی خود را از دست میدادند و مرد باز بچانه زدن زن مردنما با نگاهی مشعوف می نگریست و تسبیح میانداخت. در ایندم ، مرد دهائی مستاصل شد و با لحنی خاکسار بزن گفت :

— ممکنه یه کاری واسه خدا بکنین ؟

و بی اینکه منتظر جواب زن بشود افزود :

— با خوددکتر صحبت کنین ، شاید خودشون اجازه بدن . فوراً ... ترو بخدا و بطرف بیماران برگشت وضع دختر جوان طوری بود که برغم معطلی زیاد مریضها سرشان را تکان دادند و همه ه ای در گرفت .

زن گفت :

— پس همین جا صبر کنین تا مریض بیرون بیاد .

مرد با نگاهی غمناک تشکر کرد و بسراغ بیمار رفت و او را که چشم برهم گذاشته بود و بسختی نفس میزد ، نگریست و باز نگاه التماس آمیزش را به حاضرین دوخت و دیگر کسی مجله و روزنامه ورق نمیزد و پیرزن ساکت شده و بجای خودش نشسته بود ، چون دیگر جایی نبود که او دراز بکشد . در اینموقع در باز شد و مریضی که در اطاق معاینه بود بیرون آمد و مثل کسی که از مهلکه ای رسته باشد نگاه پیروزمندانه ای بجمع انداخت و از در خارج شد .

زن منشی بداخل اطاق رفت .

نفسها آرام و منتظر شده بود و صدای ساعت بگوشها دقیق تر میرسید . دختر جوان که چشمها را گشوده بود بابت بچهره مرد که همه وجودش بطرف در اطاق معاینه توجه داشت می نگریست و ساکت بود . لحظه ای بعد زن از اطاق خارج شد و بالحنی که غرور و منت از آن می بارید گفت :

— قبول کردن .

اطاق از زمزمه مبهمی پر شد و اولین مریض که نوبت داشت وقت خود را به آنها داد و مرد زن جوان را بغل کرد و با شتاب خود را بداخل اطاق معاینه انداخت و بیمار را با اشاره پزشک روی تخت در کنار سالن خواباند . آنوقت بدکتر که با قدمهای محکم و چهره بی اعتنا ، گوشی بر گردن بطرف دختر میرفت نگاه کرد .

دکتر بی اینکه حرفی بزند انکار که او در آن اطاق نیست جلو تخت خم شد و پیراهن مریض را که زیر انگشتانش مجاله شده بود بالا زد و گوشی را بسینه اش گذاشت . لحظه ای به ساعتش نگاه کرد و مرد که نمیدانست چه باید بکند ، نگاهی بملکت پلاستیکی قلب که روی میز دکتر بود و اسلاید رنگی آن که درون قاب تیره ای جلوی يك نورافکن کوچک قرار داشت خیره مانده بود .

موربهای نازک که برنگ زرد ، درون گوشت تیره و سختی میدویدند و به لوله خاکستری رنگ و بزرگی ختم میشدند و آن لوله خود به لوله

دوشاخه زرد رنگی می پیچید و در آنجا همه قطع می شدند و فضای روی میز دکتر بود که با چراغ رومیزی مائی روشن می شد .

مرد مزه نمیزد مثل اینکه دخر را از یاد برده بود و به شکل بزرگد قلب که روی صفحه اسلاید در زمینه ای تیره مانند شمله های کوچک و معصوم میدرخشید ، خیره مانده بود . در اینموقع پزشک برگشت و بسئالات پرداخت .

در بیرون آبی لاجوردی آسمان ، خود را به تیرگی می سپرد و چراغهای باغ روشن می شد و برگهای تازه شکفته درختان را برنگ سبز درخشانی روشن می کرد .

بیماران که با رسیدن شب آشفته و خسته می نمودند بگفتگو با هم مشغول شده بودند و بعضی با صدای بلند حرف میزدند ، زن منشی از نگاه کردن بناخنهای دست و پررنگ کردن حروف اسامی و جویدن لبهایش خسته شده بود و آنحال خود پسندانه اش را رها می کرد . در اینموقع در کوچک جلو رویش باز شد و مردی بدون آمد که شباهت عجیبی بمرد دهائی داشت بطوریکه یکباره همه آنهایی که او را دیدند نیم خیز شدند و همه اطاق از بین رفت .

مرد لباس مرتبی پوشیده بود و قدمهایش منظم و مطمئن بود . زن بادیهائی نیم باز و چشمانی گشاد شده ، به صورت مردانه و چشمان سیاه و نگاه براق مرد خیره شده بود و احساس لرزشی میکرد و قدرت حرف زدن نداشت مرد با لحنی آمرانه گفت :

— باید دکتر ببینیم . فوریه !

زن مردنما تکائی خورد و بخود آمد . نیم خیز شد و بالاخره از جایش برخاست . در چهره اش یکحالت حیوانی وجود داشت و ملتسانه بتازه وارد نگاه می کرد . بعد بطرف مریضها و از جمع آنها که جلو در اطاق انتظار ایستاده بودند بمرد تسبیح دار نگریست و مثل اینکه کمک بخواهد گفت :

— اما ... همیشه . وقت امروز تمومه .

مرد با لحن مطمئن گفت :

— ممکن نیست . آقای دکتر منومی شناسن باید حتماً ایشونو ببینم . مریض من وضعش خیلی بده .

زن گفت :

— در صورتی می توانم که خودشون اجازه بدن باید صبر کنین تا مریض بیرون بیاد ، اگر اجازه دادن شما نفر آخری هستین که باید بره تو چون اینا همه از بعد از ظهر تا حالا منتظرن ، بعضی هم از سه چهار روز جلوتر وقت گرفتن .

مرد نگاه تفرائی بجمع کسانی که او را نگاه می کردند ، انداخت و گفت :

— من از شون خواش می کنم ، مریض من حالش خیلی بده حتی یه دقیقه نمیشه صبر کرد . و ناگهان لحنش عوض شد ، تیرگی بصورتش نشست و بی اینکه ادامه بدهد ، یکدم بچشمان زن خیره شد و او دوباره بجایش نشست . آنوقت

مرد دست بجیب برد و اسکناس درشتی درآورد و روی میز گذاشت ، بعد با طاق انتظار رفت و با لحنی محکم گفت :

— چطور راضی میشین که یه جوون بمیره ! وضع اون بده !

زمزمه های نارضائی بلند شد . مرد با چهره ای مصمم ایستاده بود و نگاه میکرد .

عاقل مرد الکلی از جا بلند شد . تسبیحش را در جیب گذاشت و گفت :

— واسه من فرقی نمیکنه . فردا میام . بفرماین آقا ...

مرد باتشکر لبخندی زد و گفت :

— من پول معاینه فردارو میدم آقا . بفرماین .

مرد گفت :

— نه خواهش می کنم . این یه کار خیره . و چهره اش از آنچنان غرور و نیکخواهی شکفت که خودش متأثر شد . لحظه ای ایستاد تا حرفهای تحسین آمیزی را که باو می گفتند بشنود ، بعد از همه تشکر کرد و از در بیرون رفت .

زن مردنما با حیرت او را دنبال کرد و جنو در نمره اش را بمرد تازه وارد داد و گفت :

— حالا صبر کنین تا مریض قبلی بیرون بیاد .

مرد گفت :

— نمیشه خطرناکه و بازوی زن جوان و لاغری را که روسری بزرگی از شال کشمیر روی سرش انداخته بود و ریشه های آن تاروی باسنش میریخت ، گرفت و او را که پاهاش مردد و سست روی زمین کشیده میشد بطرف اطاق معاینه برد و چابکی زن مردنما را که می خواست از ورود او با طاق معاینه جلوگیری کند خنثی کرد و جلو دکتر ایستاد .

دکتر در نور چراغ مات رومیزی نسخه می نوشت و دستوره های خشکش در گوش مرد دهائی فرو میرفت .

صدای خن خن نفس دختر جوان که روی تخت دراز کشیده بود در فاصله سکوت های دکتر شنیده می شد و قلم دکتر با صدای ریز و ضعیفی حروف کشیده و بی شکلی را روی کاغذ رسه میکرد .

با ورود آندونفر ، پزشک متعجبانه سر برداشت و هماندم در نور ضعیف اطاق بچهره مرد تازه وارد خیره ماند و از نوشتن باز ایستاد . او حتی نمی توانست بچشمان خود اعتماد کند و از شباهت عجیبی که میان مرد ، با کسی که تا آندم جلو روی او ایستاده بود ، مبهوب شده بود .

مرد تازه وارد سلام کرد و بازوی زنی را که همراهش بود گرفت و او را جلو میز برد و گفت :

— آقای دکتر . این خانمو ببین ، فوریه . و صدایش در اطاق پیچید و بی اینکه منتظر اشاره دکتر بشود گفت :

— جلوتر برو .

و روسری شال کشمیر را کنار زد و سینه

زن راکه عربان بود جلو دکتر فرار داد و چشمان وحشت زده دکتر بآن خیره شد .

مرد بابی اعتنالی هنرمندی که موانع نمایش انرشی بمردم مبهوت بنگرد لبخند میزد و به اسلاید رنگی پشت سر دکتر می نگریست .

دکتر خم شد و در نور مات چراغ که از پشت خودش می تابید در فاصله میان دودست زن که با انگشت های استخوانی پارچه شال کشمیر را کنار زده بود ، دریچه کوچکی را دید که بی هیچ خون یا آلودگی باز بود و داخل آن يك قلب ، بارنگ تیره و مویرگ های زرد رنگ و سرخرگ های طپان و سیاهرگ های قطور با جنبشی دیوانه وار می طپید ، سرپایش از ارتعاشی شدید می لرزید و دست سرد و لرزانش یاری نداشت که از زانو برگرفته شود و بگوش برود .

دانه های عرق روی پیشانی بلندش که خالی از مو بود می درخشید و بحرکت قلب که گویی میکوشید تا خود را از آن دریچه کوچک به بیرون پرتاب کند نگاه می کرد و از آنچه میدید دچار چنان وحشتی بود که گویی هرگز تا آنروز قلب انسانی را ندیده است و این واقعیت را طوری می پذیرفت که تمام وجودش از هجوم آن مانند فضائی خالی و تاریک بی هیچ حیات و تعلقی بجانب نیستی کشیده می شد . در اطاق همه چیز آرام بود و مرد که پشت سر زن ایستاده بود بی اعتنا بدکتر هنوز به اسلاید رنگی مینگریست . وزن که باشکيبائی غیرمنتظره ای شال را نگهداشته بود سرش را بالا گرفته و مانند مریضی که منتظر پایان معاینه خود باشد بگوشه ای از طاق نگاه می کرد .

دکتر همچنان دولا مانده بود و نیروی آنکه کلامی بگوید و یا حرکتی بکند از او میگریخت و جلو چشمش قلب باجته ای که بزرگتر از اندازه طبیعی بود و مثل اینکه مردم بزرگتر می شد ، با طپش های تند نیروئی راکه می کوشید در راهروهای نازک و ظریف مویرگها بدنبال زندگی بدود ، نشان میداد .

در اینموقع دستهای زن شل شد و شال را رها کرد و دریچه پنهان شد سکوت تلخ و طولانی بود و مثل این بود که همه این اشخاص سالها در آن اطاق مانده باشند . دکتر سعی کرد روی پای خود بایستد و نتوانست . مرد دست پیش برد و مثل وقتی که بازوی زن را می گرفت باو کمک کرد چشمان پزشک نورزندگی را از دست داده بود بعد چند قدم بطرف تخت معاینه که دیگر خالی شده بود پیش رفت و نتوانست روی آن قرار بگیرد ، جلو تخت ، مثل وقتی که مریض روی آن بود خم شد سرش چندبار باطراف حرکت کرد و همانجا زانو زد و سرش را روی لبه تخت گذاشت . وقتی زن مردنما بدرون آمد که گزارش مریض بعدی را بدهد . دکتر بهمانحال بود .

او در اثر سکنه قلبی مرده بود .



یادداشت‌های شعاع السلطنه و نکته‌های تازه از تاریخ مشر و طه

حکومت مهاجمان شمال و جنوب شعاع السلطنه از طریق بندر انزلی به ایران بازگشت ولی بدستور دولت مرکزی در رشت توقیف شد و پس از آنکه مبلغ هنگفتی بعنوان جریمه از او گرفتند به اروپا مراجعت نمود .
در سال ۱۲۲۹ ق (۱۲۹۰ شمسی) که محمد علیشاه برای بازپس گرفتن تخت و تاج از دست رفته خود از راه کمش تپه وارد استرآبادگردید شعاع السلطنه همراه و دستیار او بود .

در همین اوقات بود که به ابتکار «مرگان شوستر» مستشار امریکائی و به پیشنهاد دولت صمصام السلطنه بختیاری در دوم شعبان قانونی از تصویب مجلس گذشت و برای دستگیری یا قتل محمدعلیشاه یکصد هزار تومان و برای دستگیری یا قتل شعاع السلطنه و سالار الدوله ، هر یک بیست و پنج هزار تومان جائزه تعیین شد و سرانجام محمدعلیشاه و شعاع السلطنه ایران را ترک گفتند و سالار الدوله هم متواری شد .

پس از این حادثه بود که ماموران ژاندارمری خزانه بدسور مرگان شوستر برای وصول بدهی مالیاتی شعاع السلطنه در صدد توقیف خانه و اموال او برآمدند و چون ماموران روسی بانک استقراضی ممانعت کردند ، کار منجر بزد و خورد بین ژاندارم خزانه و قزاقهای سفارت روس شد ، حادثه التیماتوم دولت روسیه و عزل شوستر و راندن مستشاران امریکائی در نتیجه واقعه توقیف خانه شعاع السلطنه بوجود آمد که در این مقاله جای تفصیل آن نیست . باری ، از این شاهزاده که خود داعیه سلطنت داشت و نسبت به برادرش محمدعلی شاه هم خوشبین نبوده دفتر یادداشتی بدست من افتاد که مربوط به بعضی حوادث ماه آخر سال ۱۲۲۵ و چند ماه از آغاز ۱۲۲۶ قمری یعنی دوره بحرانی سلطنت محمدعلیشاه و ریاست وزرائی حسینقلیخان نظام السلطنه است . چون این یادداشتها در حد خود جالب و درخور اهمیت است فعلا قسمتی از آن استخراج میگردد و فتوکی یک قسمت از آن برای درج به مجله نگین تقدیم می‌شود .

گذشته از نکته های تازه و دقیق که در این یادداشت ها خوانده می‌شود مجموع یادداشت ها نشان میدهد که بعضی از رهبران و یا مدعیان رهبری مشروطه مخصوصا در ناراحت کردن و تحریک و تحقیر افراد و تیره کردن رابطه آنها با مجلس تمرد داشته‌اند و بی‌تسردید آن اعمال بتحریک و بنفع سیاستهایی بود که می‌خواستند با برانداختن حکومت مرکزی ایران موجبات اجرای قرار داد ۱۹۰۷ را فراهم کنند همچنانکه کردند .

نکته دیگر که درخور کمال توجه است یادآوری از کوشش ملک المتکلمین و سید جمال واعظ و تقی زاده و مستشارالدوله برای ریاست جمهوری ظل السلطان می‌باشد که شعاع السلطنه در یادداشت ۱۲ محرم ۱۲۲۶ از قول مویدا السلطنه و نصرت الدوله نقل کرده است ، معلوم نیست کوشش برای ریاست جمهوری ظل السلطان بهانه دیگر برای تزلزل حکومت مرکزی بوده و یارنود مشروطه ساز برای اغفال ظل السلطان و پول گرفتن از او چنین مطلبی را پیش کشیده بودند یا آنکه اصولا این مسئله واقعی نداشته است ؟

مناسفانه تمام کسانی را که شعاع السلطنه بطرفداری ظل السلطان اسم برده در گذشته‌اند تنها آقای تقی زاده است که می‌تواند در این موضوع افاضه بفرماید و توضیح دهد .
اینک یادداشت های شعاع السلطنه .

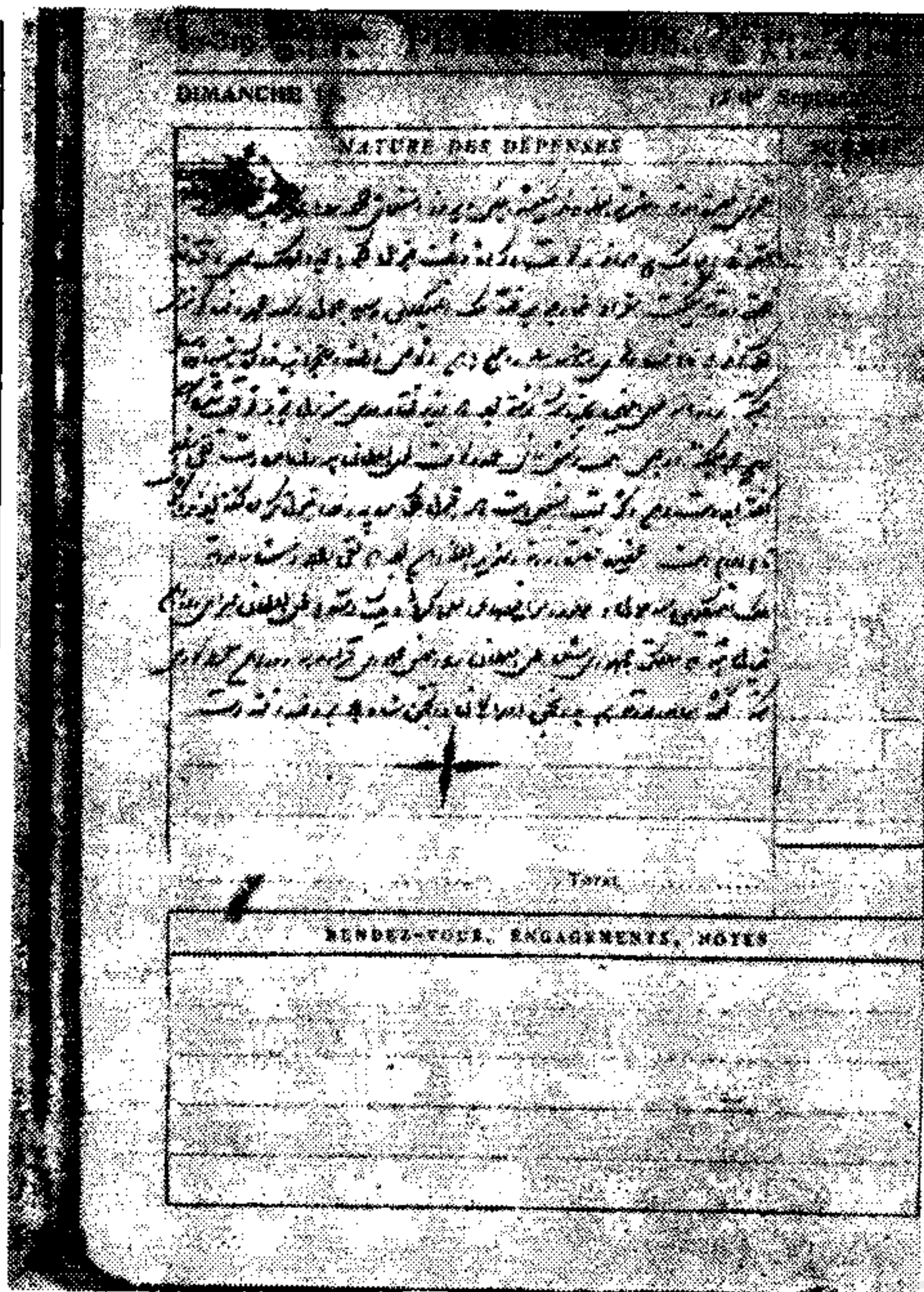
پنج ذی الحجه الحرام ۱۲۲۵ - مقتدر نظام و منیع حضرت را در دیوانخانه عصری چوب زده با سید کمال و حاجی معصوم نفی به کلات کردند . آقا میرزا محسن عصری تشریف آوردند خلاصه اطلاعاتی که دادند این است .

شاه بتوسط احتشام السلطنه و نظام السلطنه و وسایل دیگر مشغول است که اسبابی فراهم شود که شورش اجماعی گیرد ، فعلا میگویند سید جمال و ملک المتکلمین مفسد هستند و نباید در شهر باشند و باید تبعید شوند ، بعد شروع به تقی زاده مستشارالدوله و جمعی از وکلا بشود . اما در این عقیده راسخ بودند که دست شاه در کار است و میگفت حضرات این مسئله را فهمیده‌اند و در خفا مشغول تهیه بسیار سختی هستند . چون پای من و عضدالملک شاید گیر بیاید به عضدالملک کاغذ نوشته از او ملاقات خواستم که در این باب ها گفتگوئی کنیم .

ملك منصور میرزا شعاع السلطنه فرزند مظفرالدین شاه از شاهزادگان آزمند و جاه طلب قاجار و در عین حال دانش دوست و هنر پرور بود . وی در ۱۲۱۷ ق که هنوز بیش از بیست سال نداشت هنگامی که مظفرالدین شاه نخستین سفر اروپا را آغاز کرد نیابت سلطنت را به عهده داشت . ولی نتوانست بخوبی وظایف خود را انجام دهد ، پس از بازگشت شاه مدتی بیکار بود سپس به استانداری فارس منصوب شد ، در فارس تعدیاتی کرد ولی جلو تعدیات قوام الملك و اتباعش را هم گرفت ، به عمارات کریمخانی بعنوان تملك دست تجاوز گشود ولی برعایت حال دانشمندان نیز گرائید ، ابوالحسن میرزای شیخ الرئیس قاجار و امیرالشعرا سرانی را بخصوص حمایت کرد و موجبات آسایش آندو را فراهم نمود و در ۱۲۲۲ که بطهران آمد هردو را همراه خویش بطهران آورد ، سیدجمال واعظ همدانی (معروف به اصفهانی) که برای روضه خوانی و ترویج امتعه وطن در زمان حکومت شعاع السلطنه به شیراز میرفت از شاهزاده حمایت و تشویق و مساعدت می‌دید . شعاع السلطنه گروهی از هنرمندان را نزد خویش فراهم آورده بود و به تشویقشان می‌کوشید چنانکه درویش خان هنرمند بزرگ سالها نوازنده ویژه او بود .

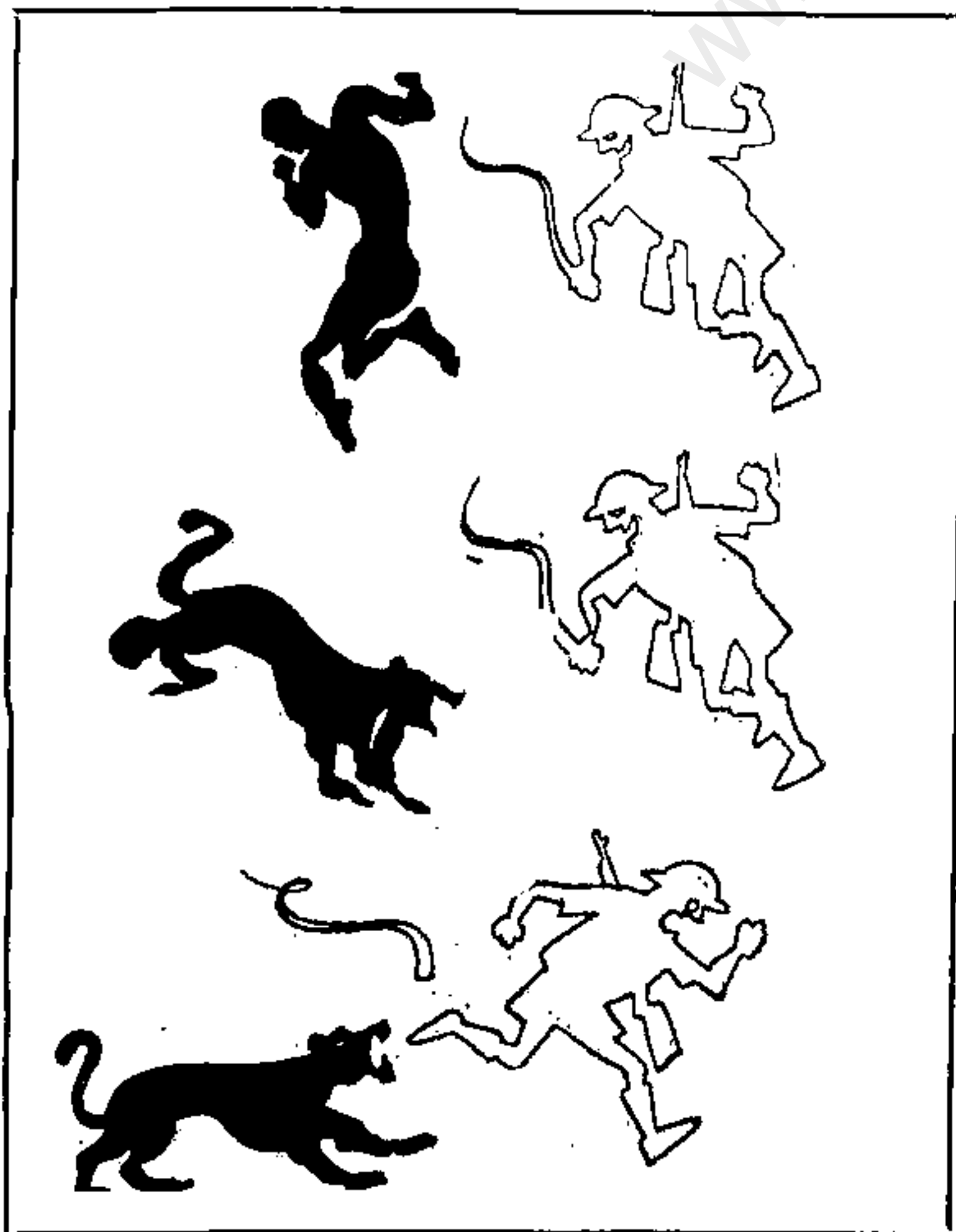
شعاع السلطنه در زمان پدرش داعیه ولایتعهدی داشت ، عین الدوله نیز در زمان صدارتش با این فکر او همراه بود و هردو کوشیدند که در راه تحقق این هدف از دولت روسیه مدد بگیرند اما موفق نشدند .

شعاع السلطنه در اواخر سلطنت محمدعلی شاه رهسپار اروپا شد ، چندی هم در اسلامبول مهمان سلطان عثمانی بود و چون اوضاع ایران را مساعد نمیدید تقاضای تابعیت عثمانی را نمود و ضعف شخصیت خود را نشان داد . پس از استقرار حکومت دوم مشروطه موسوم به حکومت ملی (یا



فتوکی صفحه ای از یادداشتهای شاع السلطنه

هستند که مملکت جمهوری شده و ظل السلطان را رئیس جمهوری قرار بدهند و در این خط کار می کنند . گفتند سالارالدوله هم به انجمن آذربایجان و انجمن شاه آباد به روضه رفته است .



صبح پش شاه رفتیم . فرمود با سید عبدالله مذاکره کنم در باب اینکه شاید به مقتدر نظام و صنیع حضرت مجازات داده نشود ، اجلال - الدوله را پیش آقا محسن پیغام داده ، چیزی هم نوشتم . گفته بود بجهت توسطی هیچ صلاحیت ندارد . در کمیسیون مخصوصی که بجهت این کار منعقد شده بود مجازات را اول قتل بعد دست بردن قرار داده بودند ولی بعد رفع هردو شده ، قرار شده است چوب بزنند و حبس بکنند همین طور بتوسط اجلال الدوله به شاه پیغام دادم نصرت الدوله و مؤید السلطنه بدیدن من آمده بودند .

سوم محرم ۱۳۲۶ - امروز رفتیم درخانه عضدالملک آقا را در اندرونش ملاقات کردم ، شرح مبسوطی صحبت میکرد و از اینکه احتشام السلطنه در ضمن تغییرات به آقای میرزا محسن مذاکره اسم مرا ذکر کرده بود مطلع نبود تفصیل را فتم خیلی تعجب کرد ، تفصیلی را که آقا میرزا محسن روز دوشنبه در باب این کنکاش های تازه مذاکره کرده بود بایشان فتم و خواهش کردم که در این باب شاه را ملاقات نماید و او را منع کند از نقض عهد . بعد رفتیم درخانه شاه . در اندرون بود فقط اظهار چاکری کرده مراجعت کردم ، می گفتند سالارالدوله هم آنجا بوده ولی من ندیدم . **پنجم شهر محرم الحرام ۱۳۲۶** - امشب اول مغرب آقای آقامیرزا محسن تشریف آوردند میگفتند رئیس استعفا نوشنه است ولی هنوز بمجلس نداده است علاءالدوله و معین الدوله اصرار کرده که بمنزل آقای میرزا محسن بروند و واسطه احتشام السلطنه هم با آقا میرزا محسن رفت و آمد می کند ، ظهیر الاسلام هم که امشب مهمان ما است و شرحی به هر سه نفر صحبتها کرده ، امشب من تب دارم و حالم خوش نیست .

هفتم محرم ۱۳۲۶ - امروز شاه را دیدم ، سر صحبت باز شد بعد با او در خیالات نقض انجمن که در صدد طرد بعضی از خطبیا و وکلا هستند گفته فتم در این موقع اگر دست از پا خطا کنید قاقیه را باخته و خود را دچار مهلکه خواهید کرد . باکمال اطمینان مبالغه میکرد که به رویه خودم تغییر نخواهم داد .

میگفت بواسطه پرتست روس ها سلطان عثمانی حکم کرده است فریق پاشا ساوجبلاغ را تخلیه کند ، شرحی از اختلاف بین وزرا صحبت میکرد . از آصف الدوله و مخبر السلطنه بدگفت . بعد شرحی از مخبر الدوله شکایت کرد که بتوسط میرزا حسن رشیدی ملک المتکلمین و سید جمال را برده خودش مطالب نوشته و به آنها دستور العمل و القائنات میکرده است . خبر تازه امروز این بود که دیشب تعزیه بوده است . درهای تکیه را بسته بودند . یکمرتبه که باز می کنند قریب بیست هزار نفر آدم که پشت در منتظر دخول بوده اند هجوم می آورند هفت نفر زیر دست و پا کشته می شوند بعضی ها میگویند ده نفر مرده اند .

هشتم محرم ۱۳۲۶ - اجلال الدوله نقل میکرد که در مسجد شیخ عبدالحسین سید جمال به حکومت خیلی بدگفته است و فحش به اقب و جبهی داده است . همچنین ملک المتکلمین در انجمن آذربایجانی ها که روضه خوانی هست نیز بدگویی کرده در همان انجمن بیاء الواعظین از مجدالدوله بدگفته و مذاکره کرده است که مشغول کنکاش با مستبدین است برای اینکه بازی تازه در بیاورد .

سیزدهم محرم - عصری نصرة الدوله و مؤید السلطنه آمدند میگفتند رئیس دیروز استعفای خود را بامهر مجلس به مجلس فرستاده است . مستوفی الممالک هم که از وکالت اکراه داشت قبول کرده ، با مجدالملک به مجلس رفته اند ، نصرة الدوله میگفت سفراء خارجه برضد ملک المتکلمین و سید جمال و سید محمدرضا اتفاق کرده اند که تمام فسادهای این شهر را راجع به این اشخاص دانسته و می خواهند مذاکره تبعید آنها را بکنند .

روزنامه حبل المتین بجهت اینکه نوشته بود که وزیر مختار روس معزول بشود توقیف شده است و هردو میگفتند در مجلس بیست و شش رای بجهت وکالت ظل السلطان بیرون آمده است . تقی زاده گفته بوده است این اکثریت نسبی است باید قبول کرد سایر وکلا قبول نکرده گفته بودند اکثریت تام لازم است . عقیده نصرة الدوله و مؤید السلطنه این بود که تقی زاده و مستشار الدوله و ملک المتکلمین و سید جمال و صوراسرافیل و بحر العلوم کرمانی و یک دسته با ظل السلطان همراهی و در این خیال

رساله اضحویه

در

امر معاد

بی‌راهی را .

دروغ در این ساعت این ابیات انشاد می‌کند که تقویت کن به ترجمه سخن مطعون آمدن بوعلی است گوش دار :

اندر ره عشق کفر و ترسایی به در کوی خرابات تور سواپی به
ز نار به جای دلق یکتایی به سودایی و سودایی و سودایی به

(نقل از کتاب تمهیدات ص ۳۴۹)

در اینجا ترجمه ابن سینا بر این رساله ، و فصل اول و دوم آن را برای خوانندگان اندیشمند مجله نگین نقل می‌کنم ، این مختصر روح‌پرتری جویی ابن سینا را در روزگار جوانی نشان می‌دهد . متن رساله نمایشگر مطلبی است که در طول تاریخ اسلامی مورد بحث و مشاجره اکثریت مردم هر زمان بوده و برای نفی و اثبات و بیان چگونگی‌های معاد خون بسیاری از پژوهندگان آزاده بر زمین ریخته است . *

خدایو جم

۱ - متن چاپی بسیار آشفته و مفلوط است و این ترجمه از روی نسخه خطی دانشگاه تهران و مقابله نسخه چاپی انجام شده است . سپاس و ستایش نازنین دوست سخندان و بزرگوار دکتر محمد خوانساری را که مشکلات این متن را برایم حل کردند بر خود فرض میدانم .

عین القضاة همدانی درباره کسانی که با عوامل محیط خود سازش می‌کنند و بر اثر محافظه‌کاری جنت مکان می‌شوند ، و آنانکه برای روشن ساختن حقیقت از پیمودن راه مخالف نمی‌هراسند و گاهی هستی خود را بر سر اینکار می‌نهند چنین اظهار عقیده می‌کند :

«اما ای دوست ، در رساله اضحوی مگر که نخوانده‌ای که ابوسعید ابوالخیر - رحمه الله علیه - پیش بوعلی سینا نوشت که «مرا به حقیقت رهنمون شو ؛ این سینا در آن رساله چنین پاسخ گفت :

ورود به کیش حقیقی و خروج از اسلام مجازی ، و اینکه جز به ماوراء ابعاد سگانه (= جسم یا ماده) نپردازی تا مسلمان و کافر باشی ، اگر وراء جسم بوده باشی نه مؤمن هستی و نه کافر ، اگر در تحت جسم قرار گیری مشرک مسلمان خواهی بود ، و اگر از چگونگی آن بی‌خبر باشی ارزشی نداری ، و تورا در شمار موجودات به حساب نمی‌آورند» .

شیخ ابو سعید در مصابیح می‌آرد که : «این کلمات مرا به جایی رسانید که عبادت صد هزار ساله قادر نبود چنان کند» .

اما من می‌گویم که شیخ ابوسعید هنوز این کلمات را نچشیده بود ؛ اگر چشیده بودی ، همچنانکه بوعلی و دیگران که مطعون بیگانگان آمدند ، او نیز مطعون و سنگسار بودی در میان خاق ، اما صد هزار جان این مدعی فدای آن شخص باد که چه پرده دری کرده است ، چه نشان داده است راه

به نام خداوند مهر بان بخشاینده

سیاس خدای را که آفریدگار جهان است ، و درود بر محمد (ص) و تمام خاندان او .

این رساله ای است از شیخ‌الرئیس ، ابوعلی سینا ، در امر معاد . که آن را برای ابوبکر بن محمد نوشته و «اضحویه» نامیده و گفته است :

خدای بزرگ انوار حکمت را ، در دو دنیا ، نثار روح «الشیخ - الامین» بگرداند و جانش را از آلودگیهای طبیعت پاکیزه فرماید . عمری آنچنان دراز دهدش که برای اکتساب سعادت واقعی پاکیزه فرماید . عمری بدکاری از کارهای هردو سرای روی آورد ، یا دوری کند ، با نیکی هم‌آغوش شود . خدا مرا یاری دهد تا حقوق ارزنده و بسیارش را تلافی کنم ، و الطاف بی‌کرائش را به نیکوترین صورت پاسخ گویم . حق او بر من بواسطه دانش و معرفتی است که از محضرش آموخته‌ام . ساده‌ترین و سزاوارترین سپاس آن است که از او به نیکی یاد کنم و درود فراوان نثارش نمایم . برای جبران این حق کمترین و کوچکترین خدمتی که می‌توان با بدن و توابع آن انجام

فصل هفتم : در شناخت احوال طبقات مردم پس از مرگ و چگونگی جهان دیگر .

فصل اول

ماهیت معاد

معاد در لغت عرب مشتق از «عود» است .
معنی آن مکان یا حالتی است که شی در آن بوده و از آن دور افتاده و دوباره به آن باز گشته ، و به حالت اول درآمده است ، یا محلی است که انسان پس از مرگ در آن جای می گیرد .

آشکارترین رای و نیرومندترین گمانی که (در این زمینه) اظهار شده آن است که آن چیزی که پس از مرگ به معاد باز می گردد همان است که پیش از زندگی نخستین از آن جدا شده .

زیرا بیشتر ملتها عقیده دارند که روانها پیش از بدنها موجود بوده اند ، و سرانجام در جهانی که پس از این عالم در مرتبه دوم است جای خواهند گرفت ، و بازگشت روان به آن عالم برای «سعید» محلی برتر و بهتر از پیش است ، و آن عبارت است از بهشت و چشمه سارها ، و برای «شقی» محلی ترسانه تر از پیش است ، و آن دوزخ و سجين است .

گروه زیادی از این اکثریت عقیده دارند که پدر و مادر انسان از آن عالم آمده اند و از آن دو ، نسلی ایجاد شده که به آنجا باز می گردد ، در کتب اوایل و صحف پیامبران پیشین بنی اسرائیل و حرانی ها شاهد و گواه فراوان برای این موضوع موجود است . حتی در کتاب خدای بزرگ که بر پیامبر برگزیده اش محمد (ص) نازل شده شاهی آشکار موجود است و آن شاهد این آیه است «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية» یعنی ای نفس آرامش یافته ، خوشنود و پسندیده نزد خدای خود باز گرد .

کلمه رجوع به معنی بازگشت ، تنها در موردی بکار می رود که حرکت از آنجا آغاز شده باشد ، بنابراین درباره معاد آنچه بود گفتیم .

فصل دوم

اختلاف آراء درباره معاد

مردم در مورد معاد دودسته اند .

دسته ای که تعدادشان اندک است و از لحاظ بصیرت ناقص و باتوانند ، معاد را انکار می کنند . دسته دیگر کداکثرت را تشکیل می دهند ، و معرفت و بصیرتشان آشکارتر است ، آن را قبول دارند اکثریتی که معاد را قبول دارند به چند گروه تقسیم می شوند :

گروهی می گویند : معاد تنها مخصوص بدنهاست .

گروهی معاد را تنها مخصوص روانها می دانند .

گروهی به معاد روان و تن باهم عقیده دارند .

آنانکه فقط به معاد تن عقیده دارند ، گروهی از اعراب اهل جدل هستند ، می گویند : بدن به تنهایی حیوان است و انسان به سبب حیات و انسانیتی که در وجودش آفریده شده انسان است و حیات و انسانیت دو امر عرضی هستند که عبارت است از نابودی آن دو در بدن ، یا ضدی است برای آن دو ، و در نشاء دوم ، پس از خاک شدن و ازهم پاشیده شدن تن ، حیات و انسانیت دوباره در همان بدن آفریده می شود ، و انسان پیشین بعینه زنده می شود .

آنگاه اختلاف نظر پیدا می کنند و به دسته ها تقسیم می شوند .

دسته ای می گویند : آدمیان پس از مرگ دو گروهند :

نیکوکار و بدکار .

نیکوکار ، پاداشی جاودانه دارد .

بدکار ، کیفری همیشگی خواهد داشت .

دسته ای می گویند : آدمیان پس از مرگ سه گروهند .

مؤمن نیکوکار : که پاداشی جاودانه دارد .

مؤمن بدکار : (در مورد این گروه) دسته ای عقیده دارند که به

اراده خدا بستگی دارد ، اگر بخواهد او را شکنجه می کند و اگر بخواهد

داد آن است که در هیأت کسی در آیم ، که به اندازه تاب و توان درانجام وظیفه می کوشد ، به هیچ وجه قصور نمی ورزد ، اگر چه خدمتش در خور صاحب حق نباشد . خدا مرا فرصت دهد تا به یاری او به آرزویم برسم و فرصت یابم که دوستان را شاد و دشمنان را خوار سازم . و سرزنش بدخواهان را از خود دور سازم .

خدا آن خیر و سعادت را که بر اثر حوادث از کفم بیرون شده به من باز رساند ، و شادکامی و کفایت ، تحمل (تجمل ؟) ، آسوده دلی از دنیا و دلبستگی بدکارهای آخرتی را دوباره به من ارزانی دارد . زیرا دیر زمانی است که گرفتار محنت و اندوهی شده ام که اگر بر کوهها یا صخره ها وارد می شد ، آنها را خرد می کرد و درهم می شکست .

اکنون از تمام جهان دل برکنده ام و تنها بدارم می اندیشم ، او نیز از همه چیز بریده و بدامثال من پرداخته است ، به پاس آنکه دوباره جلیس و هم صحبت مخصوص او شده ام ، می خواهم از اندک مایه ای که از حکمت اندوخته ام ارمغانی به پیشگاهش تقدیم دارم .

استاد را نیز دل راضی نمی شود . که پس از پذیرش نسبت به سرنوشت بی اعتنا باشد . مرا به دست ناکامی سپرد تا در مسیر نیک و بد حوادث قرار گیرم و اوقات خویشتن را به کسی اختصاص دهد که در تمام مراحل از من پائین تر است ، یعنی سرنوشت مرا به دست کسی سپرد که پیروزی خود را در شکست من می جوید ، و عزت خویش را در خواری من می یابد ، و راه رسیدن به مقصود را در مخالفت با من سراغ می گیرد . اساساً اینکه او بتواند جایگزین من شود در وهم نگنجد ، و روا نیست که وی از کوششهای من بهره برداری کند ، زیرا نزدیک شدن او به من از لحاظ کفایت ، یا درایت ، یا میانیت ، یا امانت ، یا حسب ، یا نسب ، یا جاه ، یا نیکنامی ، امکان پذیر نیست .

در آنجا که از مردان یاد می کنند او در زمره فراموش شدگان است ، ولی تنها کسی که در آنجا ستوده شود منم .

بودن او در زمره خامان استاد برای همه مایه تنگ است ، رفتارش با رفتار آن بزرگ هم آهنگ و سازگار نیست ، در حالی که وجود من برای استاد موجب دعای جمیل و سپاس و ستایش و خیر خواهد بود ، و پیوسته به روش پسندیده و شیوه گزیده او اقتدا خواهم کرد .

او بواسطه استاد به مقام و ثروت سرشار رسیده و شکستگی حال خود را به یاری استاد ترمیم کرده و کمبود های خویش را جبران نموده است ، در حالی که من پیوسته دستخوش نیرنگ و گرفتاری بوده ام .

شیخ الامین - خدایش توفیق دهد - کسی نیست که حال این دوتن براو مشتبه شود یعنی همین دو شخصی که فاصله میان آنها همچون فاصله میان مشرق و مغرب است .

آنچه گفتم ناله ای است که از گلوی گرفته برآمده و شکایتی است که از سینۀ تنگ سربرکشیده است . آرزو دارم که استاد - خدا سعادتش را پایدار بدارد - به عادت همیشگی و مقتضای کرم خود ، اگر مرا لغزشی واقع شده از خطایم درگذرد .

اکنون به اصل مقصود ، یعنی بحث درباره معاد باز می گردیم :
اول فهرست فصول این رساله را ، به یاری خدای مهربان و بزرگ ، می نگاریم .

فصل اول : در ماهیت معاد

فصل دوم : در اختلاف آراء درباره معاد

فصل سوم : در رد آراء نادرست .

فصل چهارم : درباره آن چیزی که انیت ثابت انسان است ، یعنی آن چیزی که اگر موجود فرض شود و سایر اشیاء مربوط به انسان نابود فرض شوند ، وجود ثابت انسانی و هویت معتبرش پایدار می ماند . اما اگر این هویت معدوم شود و سایر اشیاء مربوط به انسان موجود باشد هویت معتبر انسانی موجود نتواند بود ، و درباره اینکه حقیقت این هویت معتبر انسان چیست ؟

فصل پنجم : در این که این چیز [روح مجرد] فساد ناپذیر و جوهری سرمدی است .

فصل ششم : در وجوب معاد .

از گناهش در می‌گذرد ، ولی در صورت مجازات کیفر او جاودانی نیست ، دسته دیگر عقیده دارند که حتماً کیفر می‌ییزد ولی کیفرش جاودانی نیست . کافر : کیفرش جاودانی است .

دسته‌ای می‌گویند : آن کس که مجازات می‌شود ، چه مؤمن باشد چه کافر ، کیفرش جاودانی نیست ، ولی پاداش نیکوکار همیشگی و جاودانه است . دسته‌ای می‌گویند : هیچ‌یک از پاداش و کیفری برای نیکوکار و بدکار جاودانه نیست .

اما گروهی که به معاد روان و تن عقیده دارند :

تمام آنان می‌گویند وجود روح در بدن نشانه زندگی وجدانی روح از بدن نشانه مرگ است . آنان عقیده دارند که در نشانه دوم این روح را بعینه در همان بدنی که در گذشته جای داشته باز می‌گردانند . برخی گمان می‌کنند : روان روحانی است و جسم نیست .

برخی گمان می‌کنند : روان جسمی است لطیف‌تر از دیگر اجسام . گروهی عقیده دارند : روان هنگامی که بدن باز گردانیده شود ، پاداش و کیفر نیکوکار و بدکار که هم جسمانی است و هم روحانی آغاز می‌شود .

یعنی بهره نیکوکار هم لذات بدنی است از نوع محسوسات ، وهم لذات روحانی است از قبیل شادمانی و دیدار ملکوت با چشم بصیرت ، وایمنی از شکنجه و نابودی .

این عقیده تمام مسلمانان است .

و بهره بدکار رنج و عذاب بدنی است ، مانند گرمی و سردی ، و آلام روحی است ، مانند لعنت و خواری و ترس و ناامیدی .

دسته‌ای می‌گویند : لذات و آلام ادراکی است یعنی فقط جنبه روحانی دارد .

این عقیده اکثریت نصرانیان است .

آنگاه در مورد جاودان بودن یا نبودن روان ، میان این گروه مانند گروه اول اختلاف آراء دیده می‌شود .

اما عقیده‌مندان به معاد روان چند فرقه‌اند :

فرقه‌ای به تجسم روان معتقدند .

فرقه‌ای می‌گویند : روان جوهری است نورانی و آمیخته با بدن و بدن خود جوهری تاریک و از عالم ظلمت است ، این عقیده مجوس و دودگانا پرستان و مانویان و پیروان آنهاست .

خوشبختی نفس عبارت است از جدا شدن این نور از ظلمت تن ، و شکافتن افلاک ، و راه یافتن به عالم نور . بدبختی او عبارت است از : باقی ماندن در دنیای ظلمت و تاریکی .

فرقه‌ای عقیده دارند : این تمفیه با انتقال روح در بدن های دیگر ممکن می‌شود ، و آنان اهل تناسخ هستند فرقه‌ای عقیده دارند : این تمفیه با زندانی شدن روان در عالم مادی و دور ماندن از بدن امکان پذیر است .

فرقه‌ای عقیده دارند : که سعادت نفس در استكمال جوهر آن و رهائی از آثار طبیعت و از دست دادن خواص طبیعی است . این عقیده حکیمان دانشور است .

اما اهل تناسخ چند فرقه‌اند :

فرقه‌ای انتقال روان را در تمام اجساد نامیه ، خواه نباتی باشد یا حیوانی ، جائز می‌شمرند .

فرقه‌ای می‌گویند : این تناسخ ممکن است در بدنهای حیوانی عملی شود .

فرقه‌ای می‌گویند : به هیچ‌وجه امکان ندارد که روان آدمی در بدن غیر انسان وارد شود .

و این گروه پس از این دو فرقه می‌شوند :

فرقه‌ای عقیده دارند : تناسخ ، تنها در مورد روانهای گناهکار انجام می‌شود تا به کمال برسند و برای رهایی از عالم ماده آمادگی پیدا کنند . فرقه‌ای عقیده دارند تناسخ شامل هردو دسته - یعنی نیکوکار و بدکار می‌شود .

روان گناهکاران را در بدنهای رنجور و بلا دیده جای می‌دهند ، و روان نیکوکاران را به بدنهایی که از آسایش و نعمت بهره‌ورند انتقال می‌دهند .

گروهی از عقیده‌مندان به تناسخ و مومنان به آن می‌گویند : این آیه «وما من دابة فی الارض ولا طائر - یطیر بجناحه الا امام امثالکم» یعنی و هیچ جنبنده‌ای اندر زمین و نه پرنده‌ای که به مدد بال می‌پرد ، وجود ندارد مگر آنکه گروهی مانند شما هستند ، نشان می‌دهد که تمام موجودات از لحاظ روان بالقوه با ما شریک هستند .

گروه دیگری می‌گویند : خدا فرموده است : «حتی یلج الجمل فی سم الخياط» یعنی تا شتر نر در سوراخ سوزن در آید . این آیه نشان می‌دهد که روان گناهکار پیوسته از بدنی به بدن لطیف‌تر منتقل می‌شود تا تمفیه گردد روان پس از آنکه در بدن شتری نر جای داشته ، تغییر شکل می‌دهد و جرم آن در بدن کرمی آنچنان کوچک درمی‌آید که می‌تواند از سوراخ سوزن رد شود .

اما از لابلای سخنان مبهم و پیچیده حکیمان آنچه به نظر می‌رسد چنین است که روح شخص گناهکار از بدن اصلی به بدنی منتقل می‌شود که از لحاظ طبیعت شبیه اوست ، یعنی همان صفت رذیله بر آن موجود هم غلبه دارد ، و بر اثر این انتقال روح از ماده رهائی می‌یابد .

پس روان کسی که گناهش شهوت پرستی است ، مثلاً به بدن خوک منتقل می‌شود . و روان کسی که گناهش خشم است در بدن درندگان جای می‌گیرد ، و اگر گناه مرد از جهت شغل و حرفه او باشد مثلاً اگر گازر باشد تناسخ روح او در بدن ماهی انجام می‌شود ، و اگر شکارچی باشد ، روانش را در بدن آن نوع از حیوانی که شکار می‌کرده وارد می‌کنند . برخی می‌گویند : روح گناهکار را در دو ناحیه جنوب و شمال - بواسطه گرما و سرما - شکنجه می‌دهند .

حکیمان این گونه سخنان را به صورت ضرب‌المثل و کنایه نقل می‌کنند تا به درک عامه مردم نزدیک باشد ، و برای جلوگیری آنان از ارتکاب گناه وسیله شود ، زیرا اگر با عامه مردم از امر حقیقی و سعادت حقیقی و شقاوت واقعی سخن بگویند ، به هیچ‌وجه قادر به درک و تصور آنها نیستند ، بلکه به محض شنیدن چنین عقیده‌ای آنها را از امور غیر ممکن می‌دانند : این بود خلاصه‌ای از عقاید جهانیان درباره معاد .

مثنوی دلخواه (بقیه)

۳- درباره کار و کوشش - همت و طلب - جدوجهد
ای ز نسل پادشاه کامکار
باخود از این پاره دوزی ننگدار
دفتر چهارم

جد و جهد

* جهد کن ، جدی نما تا واهی
جهد حق است و دواحق است و درد
کسب کن سعی نما و جهد کن
گرچه جمله این جهان بر جهد شد
سرشکسته نیست این سر را میند
گر توکل میکنی در کار کن

راه کوشش

* چون درین ره پای خود بشکسته‌یی
وانکه پایش در ره کوشش شکست

بهتر از خفتن

دوست دارد دوست این آشتی

تا دم آخر

اندر این ره میخراش و میتراش

ازدکی جنبش

* اندکی جنبش بکن همچون جنبش
از جهان چون رحم بیرون روی

دامان طلب

بر طلب زن دست و دامانش بگیر

دل بستگی بر کلوخ

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم

کشتن و درویدن

هیچ وازر و زر گیری بر نداشت

کسب و گنج

* طمع خام است آن مخور خام ای پسر
کان فلانی یافت گنجی ناگهان
کار بخت است آن و آنهم نادر است
کسب کردن گنج را مانع کی است

کار و کارگاه

* کارکن در کار که باشد نهان
کار چون بر کارکن یرده تنید
کارگاه چون جای باش عامل است
پس در آن در کارگاه یعنی عدم
کارگاه چون جای روشن دیدگی است

بدی یا نیکی

یک زمان بیکار نتوانی نشست

عاطلان و باطلان

باطلان را چه رباید ؟ باطلی

کمند هستها

* نفس موشی نیست الا لقمه رند
زانکه بی حاجت خداوند عزیز

گر نبودی حاجت عالم ، زمین
وین زمین مضطرب ، محتاج کوه
ور نبودی حاجت افلاک هم
آفتاب و ماه و این استارگان
پس کمند هستها حاجت بود
پس بیفرا حاجت ای محتاج زود

شادی پس از رنج

وضع معروف کی بنهند گنج

رهبر نیکو

* در طلب زن دائما تو هر دو دست
گر گران و گر شتابنده بود

چالاکی در خواستن

* منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
منگر این را که حقیری یا ضعیف
تو بهر حالی که باشی میطلب
کان لب خشکت گواهی میدهد
خشکی لب هست پیغامی ز آب
کاین طلبکاری مبارک جنبشی است
این طلب مفتاح مطلوبیات تست

این طلب همچون خروسی در صیاح (۲۹)

ترچه آلت نیستت تو میطلب
هر که را بینی طلبکار ای پسر
کز جوار طالبان طالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست
هرچه داری تو زمال و پیشه‌یی
گر یکی گنجی بیابد نادر است
هر که چیزی جست بی شک یافت او
چون نهادی در طاب پا ای پسر
هین مباش ای خواجه یکدم بی طلب
عاقبت جوینده یابنده بود
در طلب چالاک شو وین فتح باب

راه روزی

راه روزی ، کسب و رنج است و تعب

خران پشت ریش

بر خران پشت ریش بی مراد

ندیدن رنج

چون بجد مشغول باشد آدمی

بهر کاری

هر کسی را بهر کاری ساختند

رکن دولت

همین بجو که رکن دولت جستن است

تانکاری

کسب راه همچون زراعت دان ، عمو

حاجت و طلب

* هر چه رویید از بی محتاج رست
حق تعالی کاین سموات آفرید
هر که جويا شد بیابد عاقبت
هر کجا دردی ، دوا آنجا رود

نافریدی هیچ رب العالمین
گر نبودی ، نافریدی با شکوه
هفت گردون نافریدی از عدم
جز به حاجت کی پدید آمد عیان
قدر حاجت مرد را آلت بود
تا بجوشد از کرم دریای جود
دفتر دوم

زین قبل آمد فرح دنبال رنج

که طلب در راه ، نیکو رهبر است
عاقبت جوینده یابنده بود

بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش
بنگر اندر همت خود ای شریف
آب میجو دائما ای خشک لب
کاو باخر بر سر منبع رود
که بمات آرد یقین این اضطراب
این طلب در راه حق مانع کنی است
این سپاه نصرت و رایات تست
میزند نعره که میآید صبح
نیست آلت حاجت اندر راه رب
یار او شو پیش او انداز سر
وز ظلال غالبان غالب شوی
منگر اندر جستن او سست سست
نی طلب بود اول و اندیشه بی ؟
ور باستد از طلب هم قاصر است
چون بجد اندر طلب بشتافت او
یافتی و شد میسر بی خطر
تا بیابی هر چه خواهی ای عجب
چونکه در خدمت شتابنده بود
میطلب والله اعلم بالصواب

هرگز این نادر نشد ، ورشد ، عجب !

بار اسبان و اشتران نتوان نهاد

او زدید رنج خود باشد عمی (۳۰)

میل آنرا در دلش انداختند

هر گشادی در دل اندر بستن است

تا نکاری ، دخل نبود آن تو

تا بیابد طالبی چیزی که جست
از برای رفع حاجات آفرید
مایه درد است اصل مرحمت
هر کجا فقری ، نوا آنجا رود

هر کجا مشکل، جواب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست
تا نراید طفلک نازک گلو

کار خویش کن

* آنکه فرموده است اواندر خطاب
می‌شخولیدند هر دم آن نفر
آن شخولیدن به کمره میرسید
مادرش پرسید کای کره چرا
گفت کره می‌شخولند این گروه
پس دلم می‌لرزد از جا می‌رود
گفت مادرتا جهان بوده است این
هین تو کارخویش کن ای ارجمند
وقت تنگ و می‌رود آب فراخ
شهره کاریزی است پر آب حیات
آب خضر از جوی نطق اولیا
تر نبینی آب کورانه بفن
جو فرو بر مشگ آب اندیش را
چون گران دیدی شوی تو مستدل

ایمان بکار

* کار آن کار است ای مشتاق مست
شد نشان صدق ایمان ای جوان
گر نشد ایمان تو ای جان چنین

جوینده، یابنده

* سایه حق بر سر بنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری
چون نشینی بر سر کوی کسی
چون ز چاهی میکنی هرروز خاک
جمله دانند این، اگر تو نگروی
سنگ بر آهن زدی آتش نجست
آنکه روزی نیستش بخت و نجات
کان فلانکس کشت کرد و برنداشت
بلعم باغور و ابلیس لعین
صد هزاران انبیاء و رهروان
این دو را گیرد که تاریکی دهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او
پس تو ای ادبار روهم نان مخور
صد هزاران خلق نانها میخورند
تو بدان نادر کجا افتاده ای
این جهان پر آفتاب و نور ماه
که اگر حق است پس کو روشنی
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت
چه رهاکن رو به ایوان و کروم (۳۱)
هین مگو کاینک فلانی کشت کرد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست
هین مکن استیزه رو رو کار کن
هر که استیزه کند بر رو فتد
وانکه او نگذاشت کشت و کار را

امید ثمر

* هر کسی را هست امید بری
باز در بستندش و آن در پرست

هر کجا پستی است آب آنجا رود
تا بجوشد آبت از بالا و پست
کی روان گردد زیستان شیر او

کره و مادر همی خوردند آب
بور اسبان که هلاکین آبخور
سر همی برداشت وز خور میرمید
می‌رمی هر ساعتی زین استقا
ز اتفاق بانگشان دارم شکوه
ز اتفاق نعره خوفم میرسد
کار افزایان بدند اندر زمین
زود کایشان ریش خود بر میکنند
پیش از آن که هجر گردی شاخ شاخ
آبکش تا بر دمد از تو نبات
میخوریم ای تشنه غافل بیا
سوی جو آور سبو در جوی زن
تا گران بینی تو مشگ خویش را
رست از تقلید خشک آنکه دل

کاندرا آن کار ارسد مرگت خوش است
آنکه آمد خوش ترا مرگ اندر آن
نیست کامل، رو بجو اکمال دین

عاقبت جوینده یابنده بود
عاقبت زان در برون آید سری
عاقبت بینی توهم روی کسی
عاقبت اندر رسی در آب پاک
هر چه می‌کاریش روزی بدروی
این نباشد و نباشد نادر است
ننگرد عقلش مگر در نادرات
وان صدف برد و صدف گوهر نداشت
سود نامد شان عبادتها و دین!
ناید اندر خاطر آن بدگمان
در دلش ادبار جز این کی نهد
مرگ او گردد بگیرد در گلو
تا نیفتی همچو او در شور و شر
زور مییابند و جان می‌رورنند
گر که محرومی و ابله زاده‌ی؟!
او بهشته سر فرو برده بچاه
سر ز چه بردار و بنگر ای دلی
تا تو در چاهی، نخواهد بر تونافت
کم‌ستیز اینجابدان «کالچ شوم» (۳۲)
در فلان سالی ملخ کشتش بخورد
پس چرا افشانم این گندم ز دست
یا توکل کشت کن بشنو سخن
آنچنان کو بر نخیزد تا ابد
پر کند کوری تو انبار را
دفتر سوم

که گشادندش در آن، روزی دری
بر همان امید آتش پا شده است

بهشت اعمال و نیات

* حق همی‌گوید که دیوار بهشت
چون درو دیوار تن با آغهی است
هم‌درخت و میوه، هم‌آب زلال
زانکه جنت را نه زالت بسته‌اند
این بنا ز آب و گل مرده بده‌است
این به اصل خویش ماند پرخلل

بیهوده بودن پشیمانی

* تو بجد کاری که بگرفتی بدست
زان همی تانی بدادن تن بکار
همچنین هر فکر که گرمی در آن
بر تو گریداشدی زان عیب‌وشین (۳۳)
حال کاخر زان پشیمان‌میشوی
پس بیوشید اول آن بر جان ما
چون قضا آورد حکم خود بدید
این پشیمانی قضای دیگر است
ورکنی عادت پشیمان خورشوی
نیم عمرت در پشیمانی رود
ترک این فکر و پشیمانی بگو
ور ندادی کار نیکوتر بدست

طالب هر چیز

* ای بساکس رفته تاشام و عراق
وی بساکس رفته تاهندوهری (۳۴)
وی بسا کس رفته ترکستان و چین
طالب هر چیز ای یار رشید

پاره‌دوزی در روی گنج!

* خانه اجرت گرفتی و کری (۳۵)
این کری رآمدتی داد و اجل (۳۶)
پاره دوزی میکن اندر دکان
هست این دکان، کرای زورباش
تا که تیشه ناآهان برگان نهی
پاره‌دوزی چیست خورد آب و نان
هر زمان میرد این دلق تنت
ای ز نسل پادشاه کامکار

همت پرست

من غلام آن مس همت پرست

سه همره زمانه

* در زمانه مرترا سه همره‌اند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال
مال ناید باتو بیرون از قصور
چون ترا روز اجل آید پیش
تا بدینجا بیش همره نیست
فعل تو وافی است زوکن ملتحد (۳۷)
پس پیمبر گفت بهر این طریق
گر بود نیکو ابد یارت شود

جزای کار

چون بدیدی نامه اعمال خویش

نیست چون دیوارها بی‌جان وزشت
زنده باشد خانه چون شاهنشاهی است
با بهشتی در حدیث و در مقال
بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند
و آن بنا از طاعت زنده شده است
و آن به اصل خود که علم است و عمل

عیبش این دم بر تو پوشیده شده است
که بیوشیده است عیبش کردگار
عیب آن فکرت شده است از تو نهان
زان رمیدی جانت بعدالمشرفین
گر بود این حالت، اول کی روی
تا کنیم آن کار بر وفق قضا
چشم واگشت و پشیمانی رسید
پس پشیمانی بهل، حق را پرست
زین پشیمانی پشیمان تر شوی
نیم دیگر در پشیمانی شود
حال و کار و بار نیکوتر بجو
پس پشیمانی بر فوت چه است؟

او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
او ندیده جز مکر بیع و شری
او ندیده هیچ الا مکر و کین
جز همان چیزی که میجوید ندید

نیست ملک تو به بیعی یا شری
تا درین مدت کنی در وی عمل
زیر این دکان تو پنهان دوکان
تیشه بستان و تکش را میخراش
از دکان و پاره دوزی واره‌ی
میزنی این پاره بر دلق گران
پاره بروی میزنی زین خوردنت
با خود از این پاره دوزی ننگ دار
دفتر چهارم

که بغیر کیمیا نارد شکست

آن یکی واهی و این دو غرمنند
وان سوم وافی است و آن حسن‌الفعال
یار آید لیک تا بالین گور
یار گوید از زبان حال خویش
بر سر گورت زمانی بیستم
کندر آید با تو در قعر لحد
با وفاتر از عمل نبود رفیق
ور بود بد، در لحد مارت شود!

منگر از پس، بین جزای کار خویش

کشت و کار - دخل و خرج - روزی و روزی ده

* در محل دخل اثر خرجی کنی
ترك اغلب دخل را در کشتزار
بیشتر کارد خورد زان اندکی
زان بیفشاند بکشتن ترك دست
کفشگر هم آنچه افزاید زنان
این زمین و سختیان پرده است و پس
که اصول دخل اینها بوده اند
دخل از آنجا آمدستش لاجرم
چون بکاری در زمین اصل کار
گیرم اکنون تخم را گر کاشتی
چون دوسه سالی نروید چون کنی
دست بر سر میزنی سوی اله
تا بدانی کاصل اصل رزق اوست
رزق از وی جو مجو از زید و دهر
منعمی زوخواه نی از گنج و مال
عاقبت زینها بخرامی ماندن
ایندم اورا خوان و باقی را بمان

رنج و گنج

* کار میکن تو و کاهل مباش
کار میکن کوش هان از بهر آب
هر که رنجی برد گنجی شد پدید

کلید روزی

* گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی
جنبش و آمد شد ما و اکتساب
بی کلید این در گشادن راه نیست
گر تو بنشینی بچاهی اندرون

کار و کسب

* دست دادست خدا، کاری بکن
هر که او در مکسبی پا می نهد
زانکه جمله کسب ناید از یکی
چون به انبازی است عالم برقرار
طلخواری در میانه شرط نیست

بلند همتی

* مرغ را پر میبرد تا آشیان
عاشقی کالوده شد در خیر و شر
باز اگر باشد سپید و بی نظیر
و ربود جفدی و میل او بشاه
ورهمی شیری خورد از مرده خر
ور پلنگ و گرگ را افکند سگ

ترك کار

اصل خود جذبه است لیک ای خواجه تاش
زانکه ترك کار چون نازی بود
.....
مرغ جذبه ناکهان برد ز عشق (۳۹)

کاشتن و کوشیدن

* زهد اندر کاشتن کوشیدن است
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد
.....
* خویش را موزون و چست و سخته کن
* گفت «سیرا» میطلب اندر جهان
* روزگشتن روز پنهان کردن است

در گه سوز است و بر سوری زنی
باز کارد چون وی است اصل ثمار
که ندارد او برویدن شکمی
کان غله اش از زمین حاصل شده است
میخرد چرم و ادیم (۲۸) سختیان
اصل روزی از خدا دان هر نفس
هم از اینها میگشاید رزق بند
هم از آنجا میکند داد و کرم
تا بروید هر یکی را صد هزار
در زمینی کش سبب پنداشتی
جز که در لابه و دعا بر سر زنی
دست و سر بر دادن رزقش گواه
ناهم از وی جوید آنکو رزق جوست
مستی از وی جو مجو از بنگ و خمر
نصرت از وی خواه نی از عم و خال
هین کرا خواهی در آن دم خواندن
تا تو باشی وارث ملک جهان

اندک اندک خاك چه را می تراش
اندک اندک دورکن خاك و تراب
هر که جدی کرد در جدی رسید

در فرو بسته است و بر در قفله
هست مفتاحی بر این قفل و حجاب
بی طلب ، نان سنت الله نیست
رزق کی آید برت ای ذوفنون

مکسبی کن ، یاری یاری بکن
یاری یاران دیگر میدهد
هم دروگر ، هم سقا ، هم حاکی
هر کسی کاری گزیند ز افتقاد
راه سنت ، کارو مکسب کردنی است
دفتر پنجم

پر مردم همت است ای مردمان
خیر و شر منکر تو در همت نگر
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
او سرباز است منکر در کلاه
سگ بود او شکل شیری کم نگر
شیر میدان مر و را بی ریب و شک

کارکن موقوف آن جذبه مباش
ناز کی در خورد جانبازی بود
.....
چونکه دیدی صبح ، شمع آندم بکش

معرفت آن کشت را رویدن است
جان این کشتن نبات است و حصاد
.....
ز آب دیده نان خود را پخته کن
بخت و روزی را همی کن امتحان
تخم در خاکی پریشان کردن است

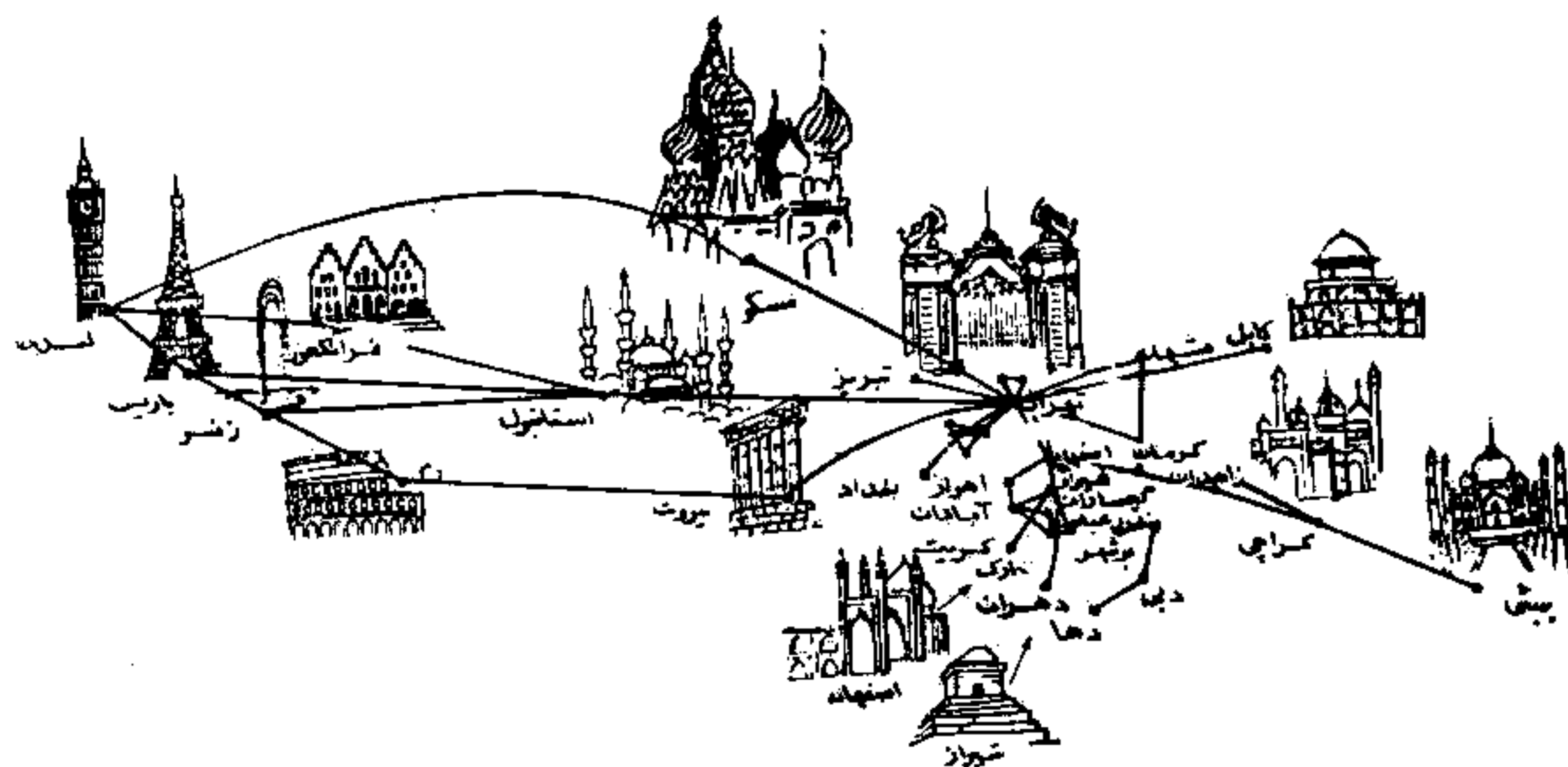
وقت بدروندن ، گدمنجل (۴۰) زدن روز پاداش آمد و پیدا شدن

* کارو باری گت رسد بعد شکست
کار و باری که ندارد پا و سر
اندر آن اقبال و منهاج رهست
ترك کن ای پیرخر ، ای پیرخر
دفتر ششم

حواشی :

- (۱) احوال : چپ و دوتا بیننده یا کج بین .
- (۲) زلت : لغزش .
- (۳) «نور شما نار کافران را خاموش میکند» .
- (۴) عود : در اینجا بمعنای گیاه نی است .
- (۵) بد : باضم باء بمعنای شك یا گزیر (لابد - ناگزیر) .
- (۶) در نسخه نیکولسون «اهل نماز» قید شده است .
- (۷) مسترق : از «رق» و «رقیت» بمعنای بندگی و عبودیت .
- (۸) عروة الوثقی : در اینجا بمعنای ریسمان محکم است .
- (۹) غوی : گمراه - فریب خورده .
- (۱۰) خطاب بشیطان .
- (۱۱) جسگ : رنج و محنت .
- (۱۲) خو : بفتح و سکون واو بمعنای درودن و کندن است .
- (۱۳) خنوس : بمعنای پنهان شدن در سوراخ است و نام شیطان از آنرو «خناس» که مانند سوسمار در دل پنهان میگردد .
- (۱۴) قنفذ ، پروزن قمیز : خارپشت .
- (۱۵) «در سینه دشمنترین دشمنان را دارید» .
- (۱۶) «در وسواس ، سحر مستمری هست» .
- (۱۷) غرم : از غرامت و دین .
- (۱۸) ابا : اینجا همان «با» با الف زائده است که بمعنای آش است .
- (۱۹) ازیز : حدای جوشیدن آب در دیگ .
- (۲۰) اشاره بداستان زنی در دفتر پنجم که بتقلید از کنیز خود - و غافل از صنعت و تدبیر او که کدورا حائل قراردادها بود - باخر مجامعه کرد و جان سپرد !
- (۲۱) نبید یا نبید : شراب .
- (۲۲) جیش : لشگر و سپاه ... غزو : جنگ .
- (۲۳) رهق : ظام و ستم و کار زشت .
- (۲۴) فجل : باضم فاء و جیم ، نامرد و کسی که نمیتواند جلو خود را بگیرد .
- (۲۵) حرون : سرکش .
- (۲۶) رغیف : نان .
- (۲۷) اشاره بداستان قاضی وزن جوجی در دفتر ششم و پنهان شدن قاضی شهوت پرست در صندوق !
- (۲۸) وازر : باربردار و «وزر» بمعنای بار است .
- (۲۹) صیاح : بانگ .
- (۳۰) عمی : نابینا .
- (۳۱) کروم : جمع کرم (با ضم کاف) بمعنای تاکها و تاکستان است .
- (۳۲) در خبر است که «اللیج شوم» یعنی ستیزه و لجاجت ، شوم و بدعاقبت است .
- (۳۳) شین : باسکون یا بمعنای زشتی و بدی است و «مشین» با ضم «میم» بمعنای زشت و بد است .
- (۳۴) هری : شهر هرات .
- (۳۵) کری : در اینجا بمعنای کرایه بی است .
- (۳۶) اجل : در اینجا بمعنای مهلت است .
- (۳۷) ملتحد : پناهگاه .
- (۳۸) ادیم : قطع و چرم .
- (۳۹) عشی : باضم عین بمعنای آشیان است .
- (۴۰) منجل : داس .

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷
از آبادان، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید



هواپیمائی ملی ایران - بهما

۱۲/۳۰
ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران
به اروپا



مدرنترین پالایشگاههای ایران

شد و هم نیازمندیهای روزافزون استان مرکزی و نواحی شمال کشور تامین شده است. چنانکه برای تامین مصرف مواد نفتی در قسمت جنوب و جنوب شرقی کشور و بنادر خلیج فارس در استان هفتم و شیراز، پالایشگاه جدیدی بوجود خواهد آمد و برای تامین محصولات نفتی ناحیه غرب و شمالغرب و توجه اساسی با افزایش مصرف محصولات مزبور در آینده پالایشگاه موجود در کرمانشاه نوسازی خواهد شد بطوریکه هر آن ظرفیت فعلی آن که ۴۶۴ هزار متر مکعب در سال است به ۸۰۱ هزار متر مکعب توسعه یابد.

بدین ترتیب ملاحظه میشود که شرکت ملی نفت ایران از جمع جهات موضوع افزایش تدریجی فرآورده های نفتی در داخله کشور مورد توجه قرار داده و فعالیتهای او در زمینه تامین نیازمندیهای کشور و مردم و بموازات آن توسعه سازمان پخش و توزیع که از جمله سازمانهای بدیع شرکت ملی نفت ایرانست، لاینقطع و با استمرار ادامه دارد، و این از افتخارات ملت ایران محسوب میشود که در حال حاضر امور پالایشگاه های خود را، چه در آبادان که بزرگترین پالایشگاه های جهان است و چه پالایشگاه جدید تهران و چه پالایشگاه کرمانشاه و چه در کار پخش و توزیع مواد نفتی، همه و همه بدست ایرانیان و مهندسان دانشمندان و کارشناسان عالم و ورزیده و کارگران ماهر و چیره دست ایرانی اداره شده و چرخهای مهمترین و بزرگترین واحد ها در صنعت نفت ایران یعنی اداره امور پالایشگاه را با دست ایرانی بگردش افتاده و مسیر تکاملی خود را با دقت و سرعت، مطابق با شیوه کار پیشرفته ترین کشور ها در صنعت نفت، طی نموده و پیش میرود.

این پالایشگاه بهمد جهت با سرمایه شرکت ملی نفت ساخته شده است. هزینه تاسیسات آن جمعا و کلا بالغ بر ۶۶۳۰۰۰۰۰۰ ریال گردیده و این خود گواه گویائی بر قوت بنیه مالی و اقتصادی کشور است. ظرفیت پالایشگاه تهران ۸۵۰۰۰ بشکه در روز یا پنج میلیون متر مکعب در سال است. نفت خام از اهواز بوسیله يك خط لوله دوم معروفست، بطول ۷۵۰ کیلومتر و با قطر ۱۶ به محل پالایشگاه تهران در جنوب شهر ری منتقل میسازد.

واقعیت اینستکه نهضت صنعتی و مکانیزه شدن سیستم کشاورزی کشور که در استان آن قرار گرفته ایم و افزایش درآمد ملی و رونق اقتصادی و بالا رفتن حجم امور حمل و نقل در کشور موجب افزایش مصرف مواد و فرآورده های نفتی در سراسر کشور گردید. بطوریکه در ده سال اخیر مصرف سالانه نفت از ۲۸۰۶ متر مکعب به ۷۶۱۷ متر مکعب یعنی ۲۷۰ درصد افزایش یافته و پیش بینی میشود که در پنجسال آینده هر سال در حدود بین ۱۳ تا ۱۴ درصد بمصرف فرآورده های نفتی افزوده شود.

قسمت اعظم مصرف مواد نفتی در استان مرکزی و نواحی شمال کشور است که رقمی در حدود هشتاد درصد را تشکیل میدهد. و تنها يك خط لوله از آبادان با اهواز و از آنجا به ری که فرآورده های نفتی مورد نیاز استان مرکزی و نواحی شمال را حمل میکند. با پیش بینی افزایش مصرف محصولات نفتی در این منطقه قادر بتامین نیازمندیهای مخصوصا آینده نبوده. ولاجرم تصمیم بایجاد پالایشگاه تهران گردید که هم کمک موثر و قابل ملاحظه ای بپالایشگاه آبادان شده و بمصادرات فرآورده های نفتی کمک خواهد

معروفیت ایران ببرزمین گل و بلبل سرگذشت قدیمی است. در روزگار نو ایران بکشور نفت شهره جهان گردیده است. صنعت نفت ایران در خاور میانه پیشرفته ترین و مترقی ترین منابع بوده و بی نظیر است و ایران در این منطقه همچنان که از جهت اکتشاف و تولید نفت مقام اول را در زیادتر از نیمقرن پیش حائز گردید همچنین از لحاظ صنعت نفت و مدیریت آن و دارا بودن کارکنان و کارگران ماهر و ورزیده در مدر سازمان های مشابه آن، نه تنها در خاورمیانه، بلکه بی اغراق در نیمکره شرقی قرار دارد.

ایجاد پالایشگاه تهران بی شبهه یک، دیگر از پدیده های نمایان ترقیات این دوره فرخنده است و در اثر تحولات شگرف صنعتی بیروزمندانه ای که مخصوصا پس از ظهور انقلاب نسیم بهمن ۱۳۴۱ بوجود آمد. سطح زندگی و رشد اقتصادی در جامعه ایرانی بچنان سرعتی بالا رفته که مورد تحسین جهانیان قرار گرفته است و بدون شك و تردید باید گفت که صنعت عظیم و ملی نفت ایران برچمدار این رستاخیز و جهش صنعتی در ایران نو بوده است و درآمد منابع زرخیز نفت مهمترین و محکمترین پشتوانه اقتصادی کشور است و توسعه فعالیتهای شرکت ملی نفت ایران، در بحبوحه تحولات و جهش صنعتی کشور همچنان در سلسله فعالیتهای ثمربخش که در جهات دیگر نهضت صنعتی کنونی جریان دارد در مقام اول است.

ساختمان پالایشگاه عظیم تهران که در شمار مدرنترین پالایشگاههای جهانست از جمله مظاهر نمایان در سلسله فعالیتهای ارزشمند و سودآور شرکت ملی نفت ایران محسوب میشود.

سیمان مشهد

سیمان پر تلند بسیار مرغوب

بتر از نرم ۱۲ - اس - ب انگلیسی

و سیمان پر تلند تیپ ۲

آدرس تهران: خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ و ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد: شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

در دانشگاه باید همه مسائل تجزیه و تحلیل شوند

عالی در راه توسعه خود و دیگری در راه امپریالیسم .

این دو موضوع شدت ما را تحت تاثیر قرار داده بود و خود ما ناآگاه بودیم بعلمت غفلتهای داخلیمان . البته همه میدانند روابطی که برسر این مسائل بین ممالک اروپائی بود چه اندازه ما را تحت تاثیر قرار میداد از رقابتهای بین امپراطوری عثمانی و روسیه و از همه مهمتر پیدایش امپراطوری هندوستان در همسایگی جنوب یعنی نفوذش در جنوب ما و در شرق کشور ما .

این عوامل تا جنگ بینالملل اول ما را شدت تحت تاثیر قرار میداد اگر برسر راههای ارتباطی امپراطوری هندوستان جنگ بود اگر برسر توسعه نفوذ روسیه تزاری بطرف جنوب و تهدید راههای ارتباطی هندوستان جنگ بود اگر برسر نفوذ امپراطوری عثمانی در بالکان جنگ بود تمام اینها ما را تحت تاثیر قرار میداد تحت تاثیر از نفوذ گاهی بعنوان اینکه واقعا يك قدرتی باشیم و گاهی بعنوان اینکه واقعا يك میدان خالی باشیم پائین و بالا شدیم و بهر صورت تحت تاثیر این سیاستها قرار میگرفتیم بعلاوه غیرآگاه بودن خودمان و عقبماندگی مانهیات موثر بود .

خدا خواست بعد از جنگ اول بینالمللی یکنفر از بین مردم يك سردار وطنپرست بزرگی که بالاترید جز خون ایرانی در عروقتی نبود کشور را از يك حال تقریبا متلاشی شده دوباره جمعآوری نمود و دوباره نبوغ و فکر ایرانی کار خودش را کرد ما همه درك کرده ایم دوره رضاشاه کبیر را و کاملا احساس سربلندی که در آن دوره شروع شد و خوشبختانه ادامه دارد میکنیم .

بعد از آن میدانیم چه شد قوای اشغالکننده چه بازیهائی برای ما درآوردند بطوریکه حتی چندتا از ولایات ما را تخلیه نکردند باینکه باما قرارداد داشتند و همه میدانیم که با چه فداکاری از همان روز شاهنشاه تلاش کردند و زیر بار هیچ فشاری نرفتند تا اینکه آذربایجان عزیز پس گرفته شد حتی میدانیم که پیشنهاد يك نوع تجزیه آذربایجان وقتی که باز هم روی فشار سیاست های خارجی که متاسفانه اشغالکننده و فاتح هم بودند بحضور شاهنشاه تقدیم شد که توشیح بفرمایند فرمودند که دستم را میبرم و چنین چیزی را امضاء نمیکم (ابراز احساسات حزار نسبت بشاهنشاه آریامهر) و باز همه میدانید که بعد از آنکه با آن همه فداکاری آذربایجان نجات پیدا کرد حالا من باینکه در این بین چه اتفاقاتی افتاد انتخابات بچه صورتی انجام میشد دولتها چگونه میآمدند و میرفتند - لجام گسیختگی عناصر

و وظائفی نسبت به شاهنشاهمان داریم این را میخواهم در اینجا قدری توضیح بدهم و بعلاوه درباره آنچه در کشورمان اتفاق میافتد تاجائیکه من اطلاع دارم البته همه چیز را من اطلاع ندارم توضیحاتی خواهم داد مادر کشوری زندگی میکنیم که ۲۵۰۰ سال سابقه تاریخ درخشان دارد این کشور را پدرها بدسرها تحویل دادند و از تمام پستی و بلندیها بهرحال و بالاخره سربلندی و پیروز بیرون آمدند ما امپراطوری بزرگی داشتیم ولی بطور خیلی موقت تحت تسلط اعراب قرار گرفتیم اینکه میگویم خیلی موقت عاتش این است که تمام طول مدتی که در تحت ساطله اعراب بودیم حقیقتا در تحت ساطله اعراب نبودیم یعنی بلافاصله هوش و نبوغ ایرانی در حقیقت غالبین را مغلوب مغلوبین نمود اما بهرحال این يك حقیقتی است که متاسفانه باید قبول بکنیم .

غفلت های ۴۰۰ سال گذشته

بعد از این هر حادثه ای که بر ایران گذشته است اعم از حمله مغول سایر طوایف وحشی و همچنین پیش آمد های ناگوار داخلی بهرحال کشورمان آزاد و سربلند درآمده است نسبت باین کشور همه ما يك وظیفه فوقالعاده خطیر داریم و آسان و سراسری نمیتوانیم از آن بگذریم تا چندسال قبل شاید تا ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال قبل باینکه ما مصادف با پستی و بلندیها بودیم مصادف با اشخاصی و کشورهایی که بما چشم طمع دوخته بودند بودیم ولی فکر میکنم تا قبل از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال اخیر گرفتار سیاستهای مختلف و عجیب و غریب نبودیم و متاسفانه همین ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال اخیر در زندگی امروز ما تاثیر خیلی عمیق گذاشته است اگر ما در دنیای امروز که باین سرعت جای خود را باز میکنیم هنوز خیلی معایب درکارمان داریم بعلمت همین سیاست های پیچیده گذشته و ندانم کاریهای همین ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال گذشته است یعنی درحین اینکه دنیا با يك سرعت عجیبی بجلو میرفته متاسفانه ما درجا میزدیم یا عقب میرفتیم الان اگر هنوز با همه تلاشهایی که میکنیم صدی پنجاه یا صدی شصت مردمان بیسواد هستند همین آثار غفلت ما در سیه صد ، چهارصد سال گذشته است اگر نابسامانیهای داریم اگر نتوانستیم از تمام مواهب خدادادی استفاده بکنیم تماما مربوط بهمین ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال گذشته است دنیا بسرعت بجلو میرفت و ما همانطور که عرض کردم متاسفانه اگر بعقب نمیرفتیم درجا میزدیم ولی بطور قطع نسبت بدنیای عقب میرفتیم و هم پیچیدگی کار دنیا صورت غریبی داشت که مسلما بر ما تاثیر میگذاشت یعنی ممالک اروپائی در دو قسمت قدم برمیداشتند یکی در راه صنعتی شدن و استفاده از تکنیک

مطالبی که میخواهم درباره آنها صحبت بکنم مطالب خیلی عادی و مربوط بزندگی دانشگاهی روزمره ما میباشد که امروز با هم درمیان میگذاریم و بداز اینکه مدتی این مثنوی تعطیل شد امیدوارم که امروز سعادت این را داشته باشیم که در این چند دقیقه ای که با هم صحبت میکنیم باعث کسالتان نشوم .

باکمال تأسف چهار پنج ماه است که نتوانستم مدت زیادی در بین شما باشم البته میدانید افتخار بزرگ وزارت دربار که بمن محول شده مقداری از این وظیفه را تحت الشعاع قرار داده بطوری که نتوانم شخصا در دانشگاه پهلوی حاضر بشوم ولی باید عرض بکنم که همیشه متوجه شما و کارتان و جریان کارتان بودم و حتی از این مطلب هم غفلت نداشتم که جریان کار دانشگاه پهلوی را بعرض پیشگاه اعلیحضرت همایونی برسانم و باید عرض کنم که شاهنشاه توجه فوقالعاده ای مثل همیشه بدانشگاه دارند - دانشگاهی که تحت ریاست عالیله خودشان است باکمال تأسف باز هم باید عرض بکنم که در این چهار یا پنج ماهی که گذشت و کمتر با هم تماس داشتیم اتفاقاتی هم در دانشگاه افتاد که حقیقتا من ناراحت میشوم که تکرار بکنم و همچنین باید عرض بکنم که تا اندازه ای خجل میشوم .

فهم سیاسی ملت

مدتی در این زمینه فکر کردم که بعد از این اتفاق که میدانم شما بالاتفاق از آن ناراحت هستید برای خودم این مطلب را چگونه تجزیه و تحلیل بکنم و چگونه با شما درمیان بگذارم که از لحاظ دانشگاهی پسندیده باشد و چون اعتقادی دارم باینکه فهم سیاسی ملت ایران فوقالعاده قوی است تصمیم گرفتم باینجا بیایم و مطالبی را در خصوص دانشگاه و در خصوص آنچه که در کشور اتفاق میافتد باشما در میان بگذارم از جهت اینکه لازمه کار دانشگاه و لازمه کار دانشگاهی بودن این است که مطالبی که درمیان است گفته بشود و تجزیه و تحلیل بشود و فکر کردم که اسم این سخنرانی را وظایف افراد نسبت به کشور بگذارم و البته مخصوص بدانشجویان عزیز عرض میکنم آنچه که میخواهم بگویم توجه دارم باین مطلب که در گذشته نه خیلی دور خود من هم دانشجو بودم و باین فرمایش حضرت امیرالمومنین علیه السلام هم اعتقاد کامل دارم که بهرحال بچه ها برای يك دوره دیگری بدنیا آمده اند و بنابراین آنچه ما فکر میکنیم نباید انتظار داشته باشیم که بچه های ما هم همانطور فکر بکنند اعم از اینکه بچه ها داخل دانشگاه هستند یا جای دیگر اما همه ما بالاترید و بلاشك وظائفی نسبت به مملکتیمان داریم

دنياك بچه صورت بود مملكت چه صورتی داشت بطوریکه حتی غذای مارا ازما گرفته بودند وارد جزئیات نمیشوم تمام اینها چه ضربه های مهلکی چه ضربه های واقعا خردکننده ای بر روح شاهنشاه جوان ما وارد میآورد و باز همه بخوبی میدانیم که بعداز اینکه استان غرب آذربایجان به کشور بازگشت روزی که همه مادر نهایت افتخار و غرور بودیم شاهنشاه از آذربایجان مراجعت میکردند و همان روزها بود که پیشنهاد شده بود تاجگذاری بفرمایند فکر تیزبین و دقیق شاهنشاه ما در مقابل این پیشنهاد فقط يك جواب داد و آن این بود که (سلطنت بريك عده مردمی که در فقر و ناراحتی زندگی میکنند موهبتی نیست) و از همان روز معلوم بود که باید انتظار تحولاتی عمیق را در کشور داشت این تحولات بتدریج که آثار جنگ محو میشد و بتدریج که احاطه شاهنشاه بامور کشور عمیق تر میشد خودش را نشان داد .

از تقسیم املاك خصومی خودشان بین دهاقین که اتفاقا در آن موقع من افتخار داشتم که مجری این امر شاهنشاه باشم بعداز رفورم های دیگری که پیشنهاد میفرمودند ولی هنوز بدمرحله اجرا در نمیآمد . بهمان علتی که سابقا عرض کردم یعنی به علت نفوذ های چه خارجی و چه حتی داخلی بهیچوجه فراموش نمیکنم که موقع تقسیم املاك خصومی اعلیحضرت همایونی ، دکتر مصدق نخست وزیر بود و یکی از شکایات بزرگ مصدق همین رفورمی بود که اعلیحضرت همایونی در املاك شخصی خود انجام میدادند و از مخالفت های بزرگی که باعموم کارها داشت منجمه این کار بود . عرض کردم بمسائل داخلی و بآنچه در این بیست و هفت سال گذشته اتفاق افتاده است واقعا اگر بخواهم اشاره بکنم مخصوصا به جزئیات خیلی وقتتان را خواهم گرفت گو اینکه می بینم باکمال علاقه و دقت توجه بعروض من دارید باوصف این احساس میکنم که شاید نباید از این علاقه شما در امروز بخصوص استفاده بکنم .

بهرحال کشمکش های داخلی بچه صورت تمام شد و مردم بچه صورت روی همان فهم خاص خودشان احساس کردند چه قلب مهربانی و چه پادشاه دوربین و تیزبینی دارند و بالاخره رابطه بین شاه و مردم بجائی که امروز می بینیم رسید و بهمه اینها اگر بخواهم اشاره بکنم وقتتان را خواهم گرفت .

بهر صورت دنباله این پیشبینیها و این تیزبینیها رفورمهایی بود که اتفاق افتاد و احتیاج به تکرار آن ندارم چون همه شما وارد باین جریانات هستید فقط بآنچه که در پشت پرده گاهی اتفاق می افتاد برای جلوگیری از پیشرفت های مملکت ممکن است که باختصار از پیشرفت که مثلا راجع بتقسیم املاك اتفاقا در همین استان فارس چه پیش آمدهائی شد و بکجا کشید و یا در مورد ملی شدن جنگل ها و یا در مورد آزادی نسوان وغیره .

اینجاست که وظیفه خود را درمی یابیم ،

فکر میکنم که میتوانیم بعداز تجزیه و تحلیل این پیش آمده ها و این پیشرفت ها وظیفه خود را تا اندازه ای نسبت بکشورمان احساس بکنیم کشوری که عرض کردم ۲۵۰۰ سال است که باقی مانده و باید بماند و خواهد ماند . بالاتر دید خواهد ماند .

دراینجاست که دانشجو - مردم خیابان - ارتشی - افراد ارتش که البته از همین مردم هستند - استاد - دبیر و کارگر و غیره بوظیفه شان می توانند کم و بیش آشنا شوند .

بنده میخواهم این مطلب را دوباره تکرار بکنم که هیچوقت من انتظار ندارم یا اشخاصی در ردیف من نباید انتظار داشته باشند بآن صورتی که من خیال میکنم ممکنست بکشورم خدمت بکنم و یا وظیفه ای نسبت بکشورم داشته باشم - شما دانشجویان هم باید بهمان صورت خیال بکنید این انتظار مطلقا غلط است . شما برای زندگی آینده آمده اید باید برای آتیه فکر بکنید !

راجع ب مذاکرات اخیر نفت که چند روز پیش خیلی داغ وحاد بود و البته شما هم شنیدید باختصار اشاره میکنم اما خلاصه مطلب اخیر این بود که مملکت از جهت پیشرفت سریعی که دارد از لحاظ احتیاجی که بامنیت خودش دارد محتاج به درآمد بیشتری است قسمتی از درآمد ما بوسیله استخراج نفت تامین میشود و اگر احیانا برطبق قراردادی که داریم درآمد بیشتری تامین نشد وظیفه يك ایرانی چیست ؟ از شما میپرسم مطمئن هستم همه شما باکمال قدرت و باکمال شجاعت جواب خواهید داد که هیچکس نمیتواند ملتی را از درآمد مشروع و مسلمش محروم کند .

بمنفع پیشرفت مملکت

بقدری این حرف منطقی بود و بقدری راههای منطقی بجهت تامین این نظر جلو پای کمپانی ها گذاشته شد که نتوانستند شانه خالی بکنند .

هیچکس نمیتوانست درمقابل این مطلب ایستادگی بکند .

ولی این تر چرا قابل دفاع بود - برای اینکه در پهلوی قرارداد با کنسرسیوم از آن تاریخ تا بحال قراردادهای دیگری داشتیم از آنجمله قرارداد با ایتالیا ، قرارداد با پان آمریکن است - قرارداد با فرانسویهاست - بترتیب اول قرارداد امریکائیها بعد ایتالیائیها و بعد فرانسویها .

قرارداد با فرانسویها خیلی جالب و قابل توجه است که من چهارچوب آن را عرض میکنم - اول فرانسویها برای ما بیول خودشان حفاری میکنند اگر به نفت رسیدند بدون گفتگو پنجاه درصدش برای ایران کنار گذاشته میشود - سر پنجاه درصد دیگرش حرف است که چقدر از مخارجی که کرده اند استهلاک بکنند و چقدر آنها سهم ببرند و چقدر ماسهم ببریم و خلاصه حساب که میکنیم باتمام زحماتی که آنها میکشند شاید ده درصد بیشتر بدست نمیآورند .

باری در مذاکرات اخیر نفت با بودن این

قرارداد و با بودن تر اینکه هیچکس نمیتواند ملتی را از حقوق مسلمش محروم بکند و با بودن تر سیاست مستقل ملی ایران مجال گفتگو برای هیچکس نبود .

شما خیال میکنید فروش گاز و خریداری ذوب آهن جز با پیروی از يك سیاست مستقل ملی امکان پذیر بود ؟ هرگز چنین چیزی امکان نداشت .

پشت پرده

اینها را فهرست وار هرچه که بفکرم میرسد عرض میکنم و حقیقتا بازهم مناسبم از اینکه زیاد وقتتان را گرفتم . اینجاست که احیانا در این میان البته خوشبختانه میتوانم بگویم که دیگر آثاری از این مطلب که میخواهم عرض کنم باقی نیست اما اگر در این میان در گرم همین جنگ و دعواهایی که پشت پرده اتفاق می افتد که دیر یا زود ونمیگویم کم و بیش بلکه بصورت بیشتر باید همه بدانیم احیانا در يك نقطه از مملکت یا در دانشگاه اتفاقی افتاد که تصور شد ممکن است این پیش آمد داخلی روی جنگ خارجی ما اثر بگذارد وظیفه هر فرد ایرانی است که باتمام قوا چنین پیش آمدی را در نقطه خفه بکنند ولو اینکه مستقیما هم ارتباطی با مطلب نداشته باشد لازم حفظ استقلال ما و لازمه پیروی از يك سیاست مستقل ملی این است .

بنابراین باید گفت افراد موسسات - دانشگاهها و جمعیت ها فدای استقلال و سربلندی ایران باد و در اجرای چنین سیاستی هم يك آن تردید مصالحت نیست زیرا ممکن است فدای ناکرده پیش آمدی داخلی هم در جنگ خارجی ما اثر بگذارد پس وظیفه همه است و بخصوص وظیفه دانشگاه و وظیفه دانشجویان است و من این وظیفه را امروز شروع کردم و همانطور که عرض کردم در اختیارتان هستم که تجزیه و تحلیل بکنند و ببینند در مملکتشان چه اتفاق می افتد و چه پیش می آید و وظیفه شان نسبت بمملکت چیست ؟

بیش از این وقتتان را نمیگیرم چند جمله ای فقط راجع بدانشگاه عرض میکنم که میبینم الحمدلله در حال پیشرفت است موجبات رضایت اعلیحضرت همایونی فراهم شده برنامه های وسیعتری هم هست حتی این سفر که اعلیحضرت همایونی بشیراز تشریف فرما شدند چون شیراز بها عده ای شکایت کردند که بچه های ماکتر در دانشگاه پهلوی راه پیدا میکنند از من توضیح خواستند بعرضشان رساندم که علت این است که دبیرستانهای شیراز سطحشان از دبیرستانهای تهران پائین تر است و ما هم با کنکور شاگرد قبول میکنیم و نتیجه این است که شیرازی ها کمتر بدانشگاه راه پیدا میکنند فوراً امر فرمودند که يك پابلیک اسکول در شیراز ایجاد شود یعنی دبیرستانی که بچه های شیرازی بیشتر فرصت این را پیدا کنند که وارد بشوند و در اجرای امرشان ما فوراً اقدام کردیم امیدواریم انشاء الله بزودی جامعه عمل ببوشد .

درفضا هم باید یاسمن ... (بقیه)

و شادمانه و رامبخشی هست گمارد . کسی که از زیبایی چیزی دستگیرش می‌شود ، به‌روایی دل خوش می‌دارد که امروزش را شیرین و فردایش را دلپذیر می‌کند .

و این به هیچ رو با تلاش مادی و آسایش فردی به‌دست نمی‌آید ... جستجوی شاعرانه‌است که آدمی را به کمال زندگی نزدیک می‌کند . رمانتیکم نیرویی است که افکار و احساسات را بلندی می‌بخشد و به ورای افق زندگی روزمره می‌برد . نیروی محرکه‌ای است که اثر آرزو را بر روی حقیقت نشان می‌دهد .

من در سفر های خود به امریکا و اروپای غربی بارها با پدیده های گونه‌گون هنر مدرن روبه‌رو شدم . باید اقرار کنم که گاه دچار سرگشتگی می‌شدم . چه بسا که هنر به قصد حفاظت خود در برابر سادگی فنی که پراز «بله - نه » یا «ای ، کما بیش» باشد به گوشه های تاریک ضمیر بخزد و به غیر منطقی بودن مصنوعی پناه برد .

ولی تولستوی حتی در آن روزگار می‌گفت که هیچ چیز نمی‌تواند زیبا باشد . از مشاهده ماشینهای حساب الکترونی که اینک می‌توانند کتابی را هم ترجمه کنند ، و حتی در چارچوب معینی شعر خامی هم بگویند ، هنرمند آزموده نمی‌تواند غمی به دل راه دهد که «آهن‌ساز انسانی از عالم هنر برمی‌افتد !»

درست برعکس ، امروزه هنر بیش از هر زمان باید به بیان آثار هوش و فکر آدمی پردازد ، تنها استعداد آدمی است که می‌تواند چنان شگفتیها پدید آورد که هرگز هیچ ماشین الکترونی پیچیده‌ای نتواند مانندش را بیافریند .

در برابر قدرت علم و تکنیک امروزی گرافگویی از احساس «ابرآدم» «سوپرمن» نیز که در ادبیات بازاری باب شده است ، نیرنگی بیش نیست

هنر راستین که از واقعیت و زیبایی برخوردار است ، به غنا و درخشش شخصیت مباحثات می‌کند ، خصال برجسته و استوار و مردانگی را می‌ستاید ، و در جستجوی آن است که آدمی را یاری کند تا جای خود را در زندگی و در جامعه پیدا کند ، بی آن که داستان «ابر بشر» و «جامعه برتر» را که بیشتر مایه خواری فرد و فرمانبرداری او از قوانین غیر انسانی می‌شود ، باور دارد .

البته پرورش هنری جدا از تربیت اخلاق عمومی نیست . هنر و اخلاق چه در دنیای درون انسان ، چه در رابطه با دیگران باید پا به پای هم پیش روند ، این یگانگی اساسی را بایستی از همان آغاز جوانی دریافت کرد ، و در درون خانواده درباره آن به بحث پرداخت . هماهنگی میان احساس زیبایی و احساس درست و تمیز نادرست باید در مدرسه استوارتر شود ، نیرو گیرد و رشد یابد .

بدیخته‌های ساعتهایی که برنامه های تحصیلی برای معلم باز گذاشته‌اند تا چشمان شاگرد را

یادگیری و رشد زبان (بقیه)

روز در جامعه پدیده های تازه‌ای ظاهر میشود که در زندگی روزمره ما تاثیر میگذارد و ما برای گذران معیشت خود باید نام آنها را بیاموزیم و درباره آنها صحبت کنیم .

اگر چه سهم پدر و مادر و پرستار در آموختن زبان به کودک بسیار مهم است و اگر چه سهم مدرسه در تلطیف و پرورش زبان قابل توجه است ، با وجود این کودک قسمت اعظم زبان خود را از کودکان همسال خود یاد میگیرد . آنقدر که ما در کودکی به گفته همبازیهای خود اهمیت میدهم به گفته پدر و مادر خود اهمیت نمیدهم ، آنقدر که ما در مدرسه از همشاگردان خود زبان می‌آموزیم از معلم خود زبان یاد نمیگیریم . بنابراین نسل بین ۴ تا ۱۰ سال در حقیقت عهده‌دار انتقال میراث زبان جامعه زبان به مفهوم عملی و ابزاری آن ، به نسل های همسال بعدی است و این پیوستگی همچنان ادامه دارد .

۱ - در نوشتن این مقاله از نظریات HOCKEH زبان‌شناس امریکائی استفاده شده است .

به روی زیبایی باز کند - به خصوص از راه درسهای ادبی - به هیچ رو صرف این کار نمی‌شود . بیشتر نویسندگان بزرگ را نمی‌شناسد و تنها به ورق زدن آثارشان قناعت شده است . بسیار به ندرت معلمی پیدا می‌شود که خود از موضوعی که درس می‌دهد به شورآید و بتواند شوق و ستایش خود را به شاگردان سرایت دهد و عشق واقعی زیبایی را در آنان بیدار کند . اغلب شاگردان با بی‌قیدی افکاری را که می‌شنوند گوش می‌دهند ، و هیچ در جستجوی آن بر نمی‌آیند که به معنای عمیق و حقیقت اثر برسند . از شرکت در این درسها حظی نمی‌برند تا جایی که انگار از این درسها جز کسالت و اجبار انتظاری هم نداشته‌اند . حال آن که بدون پرورش احساس هرگونه تربیتی سخن بوج است . نه تنها کلامها بلکه رادیو و تلویزیون باید در خدمت ادبیات گذاشته شود تا ذوقها پرورش یابد و نسل جوان با هنر انس گیرد . نقاشان ، دانشمندان ، نویسندگان آهنگسازان و نوازندگان و معلمان باید کوششهای خود را یکی کنند تا نه تنها جامعه بشری دامنه معلومات خود را گسترش دهد ، بلکه بتواند جسورانه در رموز جهان قابل احساس و دنیای زیبایی راه یابد .



همیشه همراه با مینیو

همراه داشته باشید



عازم رومانی شد



روز شنبه قبل بمناسبت مدور اولین پارتی اتوبوسها و مینی بوسهای ساخت کارخانجات ایران ناسیونال مراسمی در محل کارخانه برگزار شد. ابتدای کارخانجات ایران ناسیونال خطاب بهیشتی که از کشور دوست ما رومانی برای تحویل اتوبوسها و مینی بوسها بایران آمده گفت: پس از انقلاب سفید شاه و مردم، باتوجهات خاص شاهنشاه آریامهر، در کلیه شئون مملکتی تحولات و دگرگونیهای بزرگی روی داد. یکی از ثمرات انقلاب سفید، تحرك در صنایع ملی و بوجود آمدن کارخانجات صنعتی متعدد بود. کارخانجات صنعتی ایران ناسیونال با الهام از نیات شاهنشاه آریامهر و پاشستیانی همهجانبه ملت ایران آنقدر گسترش یافت که علاوه بر ساخت اتوبوسها، مینی بوسها، آمبولانس و غیره، اتومبیل سواری پیکان را نیز بیازار عرضه کرد. آنگاه اتوبوسها

و مینی بوسهای فروخته شده بدولت رومانی تحویل آنها گردید. کاوران اتوبوسها و مینی بوسهای ایران ناسیونال هنگام عزیمت رومانی از بسیاری خیابانهای مرکزی تهران عبور کردند و همهجا با استقبال مردم روبرو شدند.

مکتب انگلیسی نژاد

برای ترم تابستانی کلاسهای انگلیسی - فرانسه - شورت هند - ماشین نویسی - ازهم اکنون ثبت نام می نماید.

کلاسهای تقویتی زبانهای خارجی با استفاده از کتب دبیرستانی. کلاسهای خردسالان نصف روز، مکالمات روزمره انگلیسی و استفاده از استخر شنا و تفریحات سالم قسمتی از برنامه های خردسالان است.

وسیله رفت و آمد آماده می باشد. کلیه کلاسهای این مکتب زیر نظر مربیان مجرب ایرانی و انگلیسی.

و کلاسهای فرانسه زیر نظر آقای دکتر عصار و استادان فرانسوی اداره میشود.

ساعات کار از ۸ - ۹ شب آدرس خیابان پهلوی مقابل کاخ مرمر تلفن های ۴۲۰۸۶ - ۴۷۱۴۱

تی بی تی

مدرنترین و مجهزترین
وسیله مسافرتی بین المللی
تلفن ۳۳ - ۴۴۱۳۱

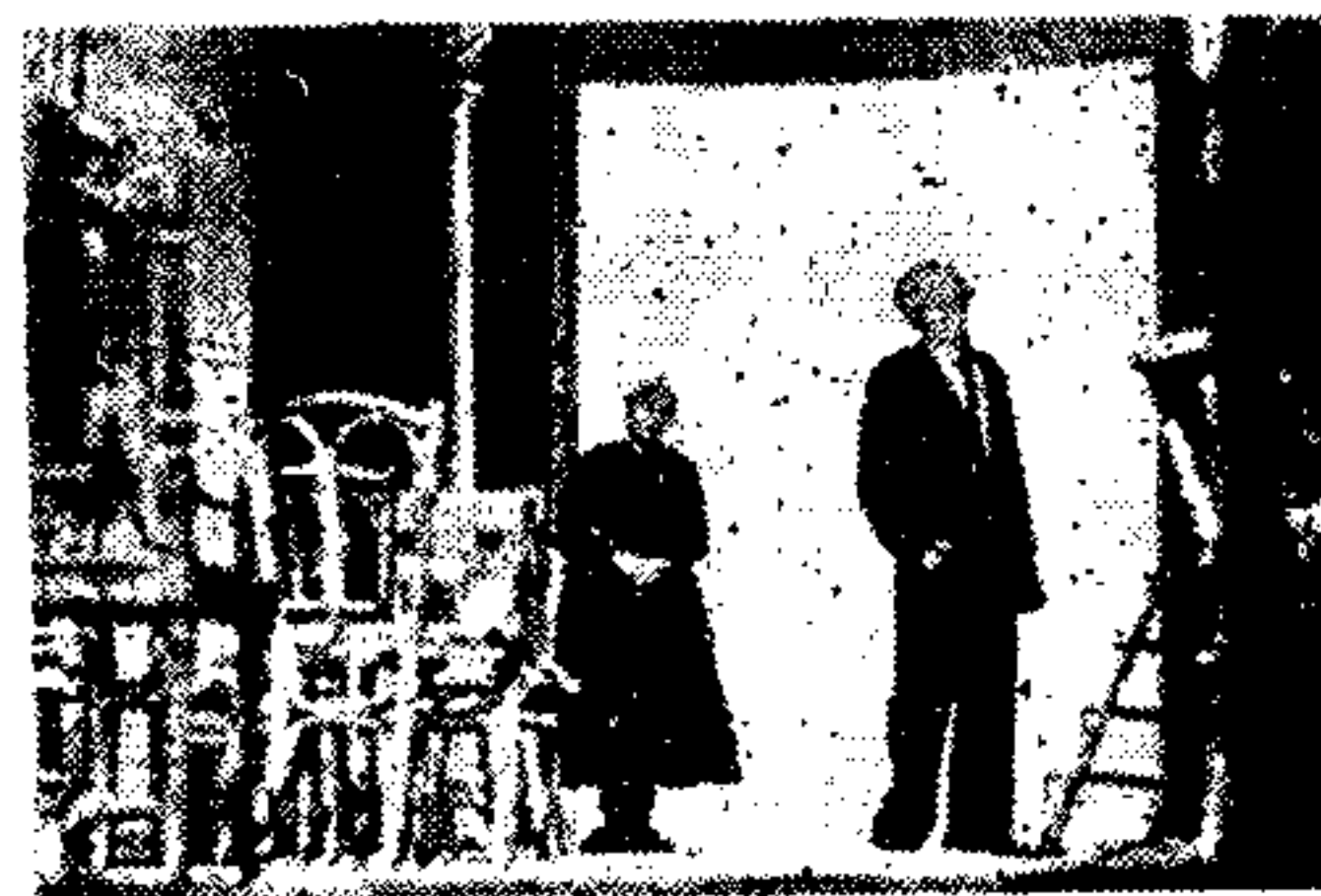
شماره های گذشته مجله نگین را از مرکز نشر سپهر شاه آباد اول خیابان ملت میتوانید تهیه فرمائید

شبدیز - اسب شیرین (بقیه)

۲۴ - برآنان از عطری که دارای زعفران است ریخته اند و اکنون بدان صورت درآمده اند که گویی در پوششهایی ارغوانی هستند.

شبدیز - بالفتح و کسر ثالث ف. نام اسب شیرین است که به خسرو داده بود. طبری گفته که شبدیز از روم به دست افتاده و از همه اسبان جهان چار و جب بلند تر بوده، چون مرد صورت آنرا به سنگ نقش کردند و آن صورت به کرمان و بیستون و فارس اندر است، و نام لحنی از جمله سی لحن باربد است و اصل معنی آن سیاه چون شب است. مجیرالدین گفته: (از در شبدیز تا به حد بخارا از بس خون عدو بخار گرفته) در فرهنگ ناصری و در غیاث نوشته که شبدیز به معنی شب رنگ است چه دیزیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و در رشیدی و سراج اللغات و سروری مسطور است که شبدیز نام اسب شیرین و مرکب است از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت است و این در اصل دیس بود سین مهمله را به زای معجمه بدل کردند. (آندراج).

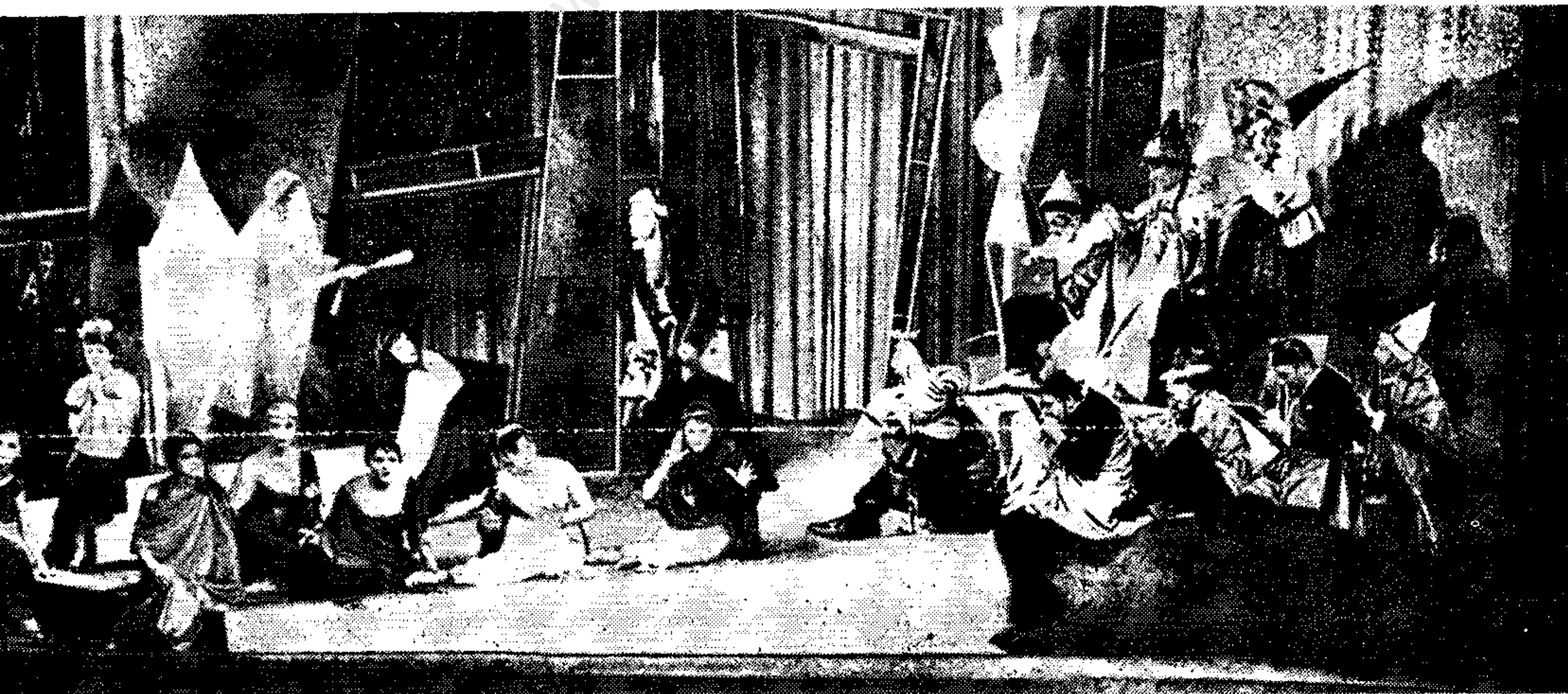
جشنواره نمایش در وین



سندلی‌ها از اوزن یونسکو کارگردان هانس لیتراو
↑
آلمان غربی

نوکر دوارباب از کارلو کولدونی کارگردان
جورجیو استره‌لر ایتالیا

شاهزاده توراندخت از کارلو کوتزی کارگردان
↓
یوگنی واخشانگف شوروی



کدام شاخه ارغوان ، کدام شانه دوستی ؟

دلم بهیج آینه
دلم بهیج لحظه نظاره بستگی نیافت

*

چنانکه باد می‌وزد
وابرهای تیره می‌براکند
من از هوای دوستی

بازوای شانه رانده می‌شوم

*

بباغ بوسه می‌دوم
چکاوله ترانه خوان من کجاست ؟
بهار را چگونه صبر می‌کند ؟

*

درخت سیب کوچکی
که سایه گاه آن مرا ، هزار گونه خرمی‌است
بوسعت شراع بال های آن پرنده نیست ؟

*

چگونه شب مرا فریفت
چگونه من ترانه خوان شب شدم
مگر ستاره بامن آشتی نبود ؟

*

کدام شاخه ارغوان
کدام شانه دوستی
مرا که مهربان ترین نسیم باغ بوده‌ام
چنان پری که دست کودکی برآن کشاله می‌رود
سلام کرد ؟

*

دلم بهیج آینه
دلم بهیج لحظه نظاره بستگی نیافت .
بهار ۴۷ - فرهاد شیبانی

اثر نویسنده بزرگ اتریش یوهان نستروی -
Johann Nestroy به کارگردانی کارل پاول
رانیامش داد .

چون این شماره زیر چاپ بود نتوانسته‌ایم
درباره این نمایش‌ها بیش‌ازاین بنویسیم . در
شماره آینده بیشتر خواهیم نوشت .
« از »



برای پونتیلا نوشته برشت موزیک از پاول دساو
آلمان شرقی

امسال جشنواره نمایش وین نمایشگر (کمدی
اروپا) بود . در این جشنواره گروه‌های نمایشی
از کشورهای شوروی - ایتالیا - رومانی -
انگلستان - فرانسه - لهستان - چکوسلواکی -
آلمان غربی - آلمان شرقی شرکت جستند .
از شوروی تئاتر دولتی و آختانگف نمایشنامه

شاهزاده توراندخت اثر کارلو گوتزی

Carlo gozzi

و نمایشنامه « ملودی و رشو » نوشته لئونیدلورین
Leanid Sarin را روی صحنه آوردند .
نمایشنامه شاهزاده توراندخت با دگرگونی های
کوچکی همان اجرای و آختانگف است که در سال
۱۹۲۲ در دنیای تئاتر غوغائی پیا ساخت .

فرانسه باله آفرینش جهان اثر داریوس
میلو و باله آوازی « هفت گناه بزرگ » اثر برت برشت
و کورت وایل را اجرا کرد .

داوید اسریگ David Esrig کارگردان
بزرگ رومانی نمایشنامه ترویلوس و کرسیدا
Troilus and Cressida از شکسپیر

را نمایش داد داوید اسریگ بخاطر کارگردانی
این نمایشنامه در تئاتر ملل فرانسه جائزه نخست
را بدست آورده بود .

از ایتالیا جیورجو استره‌لر G. Strehler
کارگردان و سرپرست تئاتر بنام « پیکولو تئاتر
میلان » کمدی « نوکر دوازیاب » از « کارلو -
گولدونی » را به نمایش گذاشت .

از مونیخ هانس لیتزائو Hans Lietzau
نمایشنامه « صندلی ها » ی اوژن یونسکو و از
برلین هانس شوایکارت Hans-Schweikart
کمدی « مردم گریز » مولیر را بروی صحنه
آوردند .

ایراکمیک برلین شرقی ابرای « پونتیلا »
نوشته برت برشت را که پاول دساو
Paul Dessau

برای آن آهنگ ساخته است اجرا کرد .
و خانه خدای خود نمایشنامه افسانه‌ای و
جادونی « جن یا اشتابزل در خدمت پریان »
Der Ko Boldoder Staberl in
Feendienst

مردم گریز از مولیر کارگردان هانس شوایکارت
آلمان غربی

ترویلوس - و کرسیدا از شکسپیر کارگردان
داوید اسریگ رومانی



در این شماره ما سه اثر کوتاه از کارل والتین کدین برگ و نویسنده آلمانی را چاپ کرده‌ایم در شماره آینده درباره او و آثارش مطالبی خواهیم داشت . ایرج زهری

خوراك خرگوش

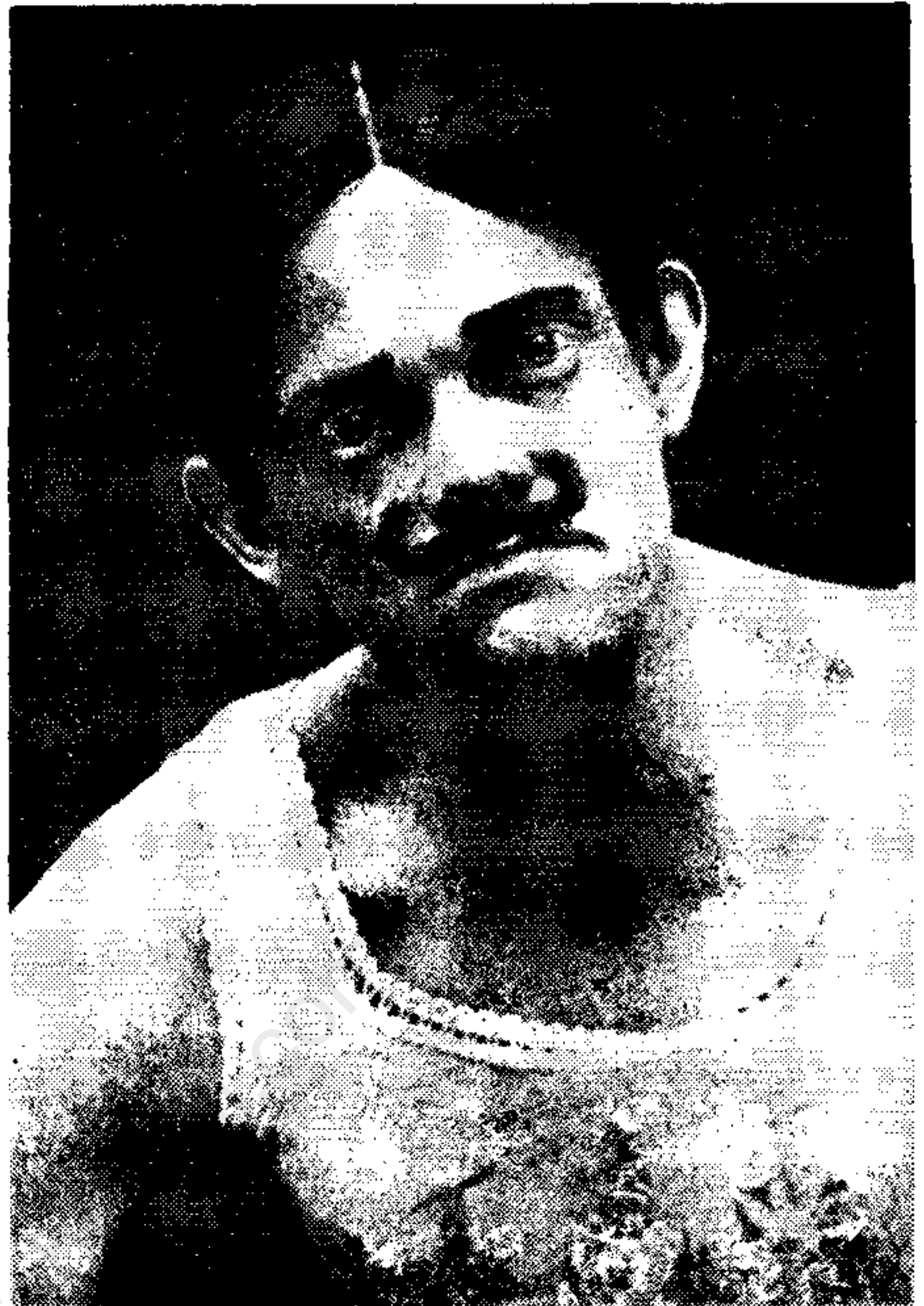
اقتباس از : کارل والتین

مرد : کی غرغر زدم . من که مرد خانه هستم حق دارم که بگم سوپ خیالی داغ است یا نه ؟
زن : اما حالا که دیگه خیالی داغ نیست .
مرد : حالا دیگه داغ نیست ولی وقتی آوردیش داغ بود .
زن : نیگا کن ها ، مگه ول کن معامله است ؟
مرد : منظورت چیه ؟
زن : هی ، گوش بده . (سه بار بو میکشد) این بوی چیه ؟
مرد : من هم به چیزی حس میکنم . بنظرم به چیزی داره میسوزه .
زن : شاید باز سیگار روشنو انداخته ای رو قالی
مرد : من امروز هنوز سیگار نکشیده‌ام ، و تازه اگر هم کشیده بودم . آتیش سیگارو می‌انداختم تو جا سیگاری نه روی قالی
زن : منم ادعا نکردم . رو قالی می‌اندازی گفتم شاید ، حق حرف زدن که دارم . خدایا دود از راهرو میاد .
مرد : چیه ، چی شده ؟
زن : خدایا ، تمام آشپزخونه پراز دود شده . (در اجاقها را باز میکند) وا ، خرگوشه سوخته .
مرد : بله دیگه ، تو خونه ما باید همیشه به خبری باشه .
زن : (از آشپزخانه می‌آید و خرگوش را به مرد نشان میدهد) . اینجا رو نگاه کن . اینهم نتیجه‌اش ، آنقدر غرغر زدی که تمام غذا سوخت .
مرد : نوش جان ، و در خانه کدبانوی مدبر حکومت میکنه .
زن : میدونی چه کسی مقصره ؟ تو ! بااین غر زدن هات با این مسخره کردنهات .
مرد : من نه دعوا کردم و نه غرغر زده‌ام ، من فقط گفتم سوپ خیالی داغه . زن : باز شروع کن . از بس تو بحث کردی ، اصلاً یادم رفت که خرگوش بیچاره تو فر داره جیایز و ویلیز می‌کنه حیف شد حیوونی رو دیگه نمیشه خورد .
مرد : اما بر علیهت به جمعیت حمایت حیوانات شکایت خواهم کرد . بله حیوونی رو نمیشه خورد ...

مرد : خانوم ، گشمنه ، خوراك خرگوش چی شد ؟
زن : هنوز حاضر نیست . اما سوپ رو گذاشتم رو میز .
مرد : (هورت میکشد) وای ، سوپ امروز غیر قابل خوردنه .
زن : چرا ؟ برعکس سوپ امروز خیالی خوشمزه است .
مرد : کسی هم نگفت که سوپ خوشمزه نیست گفتم قابل خوردن نیست ، برای اینکه خیالی داغه .
زن : سوپ باید داغ باشه .
مرد : البته ، اما نه خیالی داغ .
زن : عجب ، هر روز همین بازی است . یاسوپ خیالی داغه ، یا خیالی سرده ، حالا میخوام به چیزی بوت بگم . اگه من واست خوب آشپزی نمیکم برو رستوران غذا بخور .
مرد : احتیاجی ندارم ، سوپ خیالی خوبه ، فقط خیالی داغه .
زن : پس صبر کن تا سرد بشه .
مرد : من سوپ سرد دوست ندارم .
زن : پس ... نزدیک بود به چیزی بگم ها ،
مرد : میدونم ، بنذار بعداز غذا بگو .
زن : هرروز باید تو خونه ما دعوا باشه ، جزر دیگه نمیشه .
مرد : تو نمیخواهی جور دیگه باشه .
زن : یعنی میگی مقصر منم ؟
مرد : ، پس کی ؟ من سوپ رو پخته‌ام ؟
زن : سوپی که داره غل غل میزند همیشه داغ نباشه .
مرد : آره ، شاید تو سوپ رو خیالی رو اجاق میذاری .
زن : نه جانم فردا يك درجه میگذارم تو قابلمه ، تا حضرت آقای شوهر سوپی میل کنند که حرارتش به اندازه کافی باشه .
مرد : يك آشپز خوب ، هیچوقت برای سوپ پختن احتیاج به درجه نداره .
زن : خوبه ، خوبه ، حالا دیگه مسخره هم میکنه . هرروز همین تآثره . اول غرغر میکنه بعدش هم مسخره میکنه .



زنده باد ورزش



چهره‌ای از کارل والتین

آدم اگه درست فکرشو بکنه دوچرخه سواری حماقته . مثلاً من هیچوقت دوچرخه سوار نمیشم . ولی خوب دکتر واسم تجویز کرده . گفته : شما باید ورزش کنید و گرنه زیاده از حد چاق میشید . راستش من چاق نیستم ولی حواس پرتم . خیالی پیش اومده که شب بدون زنگ سوار دوچرخه شده‌ام . حتی چراغ هم نداشته‌ام . یعنی من شبها هیچوقت بی چراغ سوار دوچرخه نمیشم . روزها کمتر . بعلاوه شب زود صبح میشه : مثل شبهای زمستون . و زمستونا که من اصلاً دوچرخه سوار نمیشم . چه بد شانس‌ها که رواصل همین دو چرخه سواری آورده باشم خوبه . و بازم سوار میشم . مثلاً همین چندروز پیش رفتم زیر یه ماشین! عجیب‌خرشانی آوردم! شوفره‌یکی ازرقفای قدیمی خودم بود همینکه دید من رفتم زیر چرخهای ماشینش فوراً منو شناخت بهمین جهت زود پاشو گذاشت رو ترمز . اگه ترمز نکرده بود الان مثل حلوا له شده بودم . به اینجهت میخوام دوچرخه سواری رو بکلی بگذارم کنار . ولی قبل از اینکه دوچرخمو به یه نفر دیگه بفروشم خودم سوارش میشم . بعلاوه واسم خوبه . البته کار هرکس نیست آدم باید طاقتشو داشته باشد . مثلاً باید صحیح وسالم باشه . مخصوصاً سینه باید سالم باشه . (مثل مسؤلها سرفه میکند) — اینو نیگانه‌کنین ، من سرو مرو گنده‌ام . جون شما . من مواظب سلامت خودم هستم منو که میبینید سحر ساعت ۱۱ باید جست از رختخواب پا میشم یه چند تا سیگار خوب دود میکنم . ناهار آبگوشت

(تقلید از صدای حیوانات : غرش شیر ، زوزه گرگ و غیره)
کنترل چی : لطفا بیلیطونو نشون بدید .
والنتین : یعنی چه بیلیطونو نشون بدید ! مگه تله حالا بلیط باغ وحش رو ندیده‌اید ؟
کنترل چی : خیالی دیده‌ام ولی مال شمارو ندیده‌ام .
والنتین : مال منم مثل اونهای دیگه است .
کارلشتات : برای کنترل میخواد .
والنتین : من احتیاج به کنترل ندارم ، من قاجاچی نیستم ، شاید شما خیال می‌کنید ..
کارلشتات : برو بابا واسه خاطر دو تا بیلیط که آدم دعوا نمیکنه اونجارو نیگاه کن یک فیل غول پیکر .
والنتین : کجا ؟
کارلشتات : اونجا .
والنتین : اون که فیل نیست اون یک اسب آبیئه .
کارلشتات : آره ، آره ، اسب آبی منم همینو میخواستم بگم .
والنتین : اینجا رو نیگاکن زن ، ماهی مرکب بالای درخت .

در باغ وحش

از : کارل والتین Karl Valentin

میخورم ، با روغن مفضل و سرکه . فت و فراوان ، بعد از ظهر یه چرخ می‌زنم . به طرف بیابون . خیالی ملایم - خیالی یواش با سرعت ۴۰ کیلومتر در ساعت . خیس عرق که به مقصد رسیدم نمی‌رم تو قهوه خونه بشینم ها . نه ، مگه خرم ؟ همون بیرون - مخصوصا اونجا که کوران باشه می‌ایستم . بعدش یه لیوان آب یخ میدم بالا ، روش هم یکنون داغ . شما اینکارو بکنید . اگه چیزتون شد با من . فقط اینجوری آدم سرخ و سفید می‌مونه تویی میشه . منو تیگاکنین . این کار هرروز منو چندتا از رفقا نصیحت منو گوش کرده‌اند و حالا دیگه هیچ چیزشون نیست . تصادم کرده‌ام . تو آخرین مسابقه . دوچرخه سواری دوشاخه‌ام شیکست . می‌خواستم بگم دوشاخه . دوچرخه‌ام . از آن تاریخ به بعد از مسابقه و این جور مزخرفات بیزار شده‌ام . دیگه اگه سرمو جدا کنید تو هیچ مسابقه‌ای شرکت نمیکنم . راستی یه چیزی باید بهتون بگم - به ضرر خودمه ولی میگم من تو هر مسابقه که شرکت کردم همیشه نفر آخر بودم . اما من تقصیر نداشتم . اونهای دیگه تقصیر داشتن واسه اینکه همداش منو تعقیب می‌کردن . شما را بخدا ببینین . اون که اول میشد مریضد . چون خودم چون یارو خیال می‌کنه همد گذاشتن دنبالش . معلومه که وقتی اون خیال میکنه همدنبالش مثل دیوونه‌ها میدوه . باید اول بشه . تازه همه که نمیتونند اول بشن . اصلا تو یه مسابقه درست و حسابی احمقانه است که همه اول بشن . دیگه از کجاش واسه‌تون تعریف

کنم ، راستی من رئیس کلوب دوچرخه سواران سگ شکاری هستم . خیالی معرکه است . تو این کلوب با حروف طلایی رو دیوار نوشتند : آدم فکر میکنه ولی خدامیدونه یه چند ثانیه‌ای رو این ضرب‌المثل فکر کردم . بعدش از کلوب رفتم بیرون . نشستم رو اتول دوچرخه - تواتول - تواتول - رو اتول - رو دوچرخه . دستامو بهم قلاب کردم . سرمو بالا کردم و شکر خدارو بجا آوردم . همینجوری رفتم . یه دفعه دیدم رو زمین پخش شدم از اون‌روز به بعد خودم می‌روم - من از بچگی دوچرخه سواری . هنوز یه بچه . ۱۹ ساله بیشتر نبودم که تصمیم گرفتم با سه چرخه برم تا دهات اطراف و برگردم . اونموقع من تازه پس‌فرداش تونستم راه بیفتم . چون خداحافظی با بابا نندام یه روز طول کشید . خدا حافظی از زنم فقط یه شب بعد پدهو پریدم رواسب فلزی یه نیگاه به جلو کردم و یه نیگاه به عقب به وطنم - یارو گذاشتم رو گاز . ماشینم هوارو شیکافت . بعد از نیم ساعت سرعت دیوانه وار برای اولین بار برگشتم . من هروقت برمی‌گردم سه چرخه رو می‌گذارم تو خیابان . یه تابالوی فازی درست کرده‌ام و روش نوشتم : «جون ماکن‌ترین» تابالورو می‌ذارم رو دوچرخه و حتم دارم که صاحب پیدا نمیکنه . اول شیکمی از عزا در می‌آورم بعد می‌ذارم تو دنده - خیالی شوخ و شنگ مثل آقاها . خوب چطورم ؟ خوشگام ؟ زنده‌باد ورزش .

کارلشتات : اینکه ماهی مرکب نیست . این يك عقاب .
والنتین : آره آره عقاب ، منم همینو می‌خواستم بگم .
کارلشتات : هی ، اونجارو نیگاکن . گرگهای روسی ، ببین چه زوزه وحشتناکی می‌کشن .
والنتین : آره ، آره ، اینها حیوونهای وحشتناکی هستن البته باید زوزه وحشتناکی هم بکشنند اگه گرگها چهچه می‌زدند خیلی مسخره بود .
کارلشتات : بله ، همینطور هم اگه پرستوها زوزه بکشنند مسخره است .
قفس شماره ۵ کرگدن . راستی چرا اسم این حیوون کرگنده .
والنتین : پس چی باید باشه ؟
کارلشتات : شاخ دماغ - چون رودماغش شاخه .
والنتین : خوب بهش بگو .
کارلشتات : به کی ؟ به کرگدن ؟
والنتین : نه به رئیس باغ وحش - هی اینجارو نگاه کن - این میمون های کوچیکو - اونوقت مردم هی میگن ما شبیه میمونیم (جیغ میمون) خیلی بامزه است ولی خیلی

از اونها بزرگتریم .

کارلشتات : نگاه کن ها این بی شرمید ، آدم يك مارك ورودیده میده (جیگ و ویک پرنده) اونوقت یه گنجشك معمولی رو می‌بیند .
والنتین : درسته ، این یه گنجشكه ، شاید این گنجشكه پریده تو باغ وحش ، اگه توی کاتولوك نیست ، مال اینجا نیست . نگاه کن شماره ۲۲ پلیکان .
کارلشتات : اون کثافت های سفید که روی اسفالت ریخته چیه ؟
والنتین : اون باقیمانده پلیکانه ، بهش میگن پلیکانول ... می‌ریزند تولوله بصورت خمیر به قیمت ۳۰ فنیك می‌فروشند .
کارلشتات : اینجا يك اورانگ اوتانده - يك میمون آدم نما .
والنتین : اما عجب قیافه احمقانه‌ای داره ها ، زن آنقدر به میله ها نزدیک نشو چون اونوقت میمونه نمی‌دونه تو توقفسی یا اون (غرش)
کارلشتات : هی گوش کن ، این چه مدائید ؟
والنتین : اینها حتما مارعینکی اند . قفس شماره

۲۵ روباه - زن ، فکر میکنی این همون روباه باشه ؟
کارلشتات : کدوم روباه ؟
والنتین : همون دیگه ، همونی که خروس رو خورده .
کارلشتات : یخ کنی بابا با این خوشمزگیت . اینو - این دیگه چیه . آهان این يك مرغ ماهیخواره ! هی بابا ، فکر می‌کنی این همون مرغ ماهیخوار باشه ؟
والنتین : کدوم مرغ ماهیخوار ؟
کارلشتات : همونکه بچه هارو میاره دیگه .
والنتین : یخ کنی ندنه با این خوشمزگیت (غرش حیوانات)
کارلشتات : بابا ، حالا باید بریم تو جایگاه حیوونهای وحشی - ساعت ۴ بهشون غذا میدن بیان .
والنتین : نه ، نمی‌خوام ببینم .
کارلشتات : چرا نمی‌خوای ؟
والنتین : منم هیچ خوشم نیامد وقتی دارم غذا میخورم یه نفر بهم زل زل نیگاه کنه .



زوربای

یونانی (۳)

از : نیکوس کازاتراکیس
ترجمه : داریوش فضل‌اللهی
دکتر منوچهر خسروشاهی

هتل مادام هورتانس عبارت بود از يك ردیف اتاقهای كوچك و يك حمام قدیمی كه بهمراه داشتند . اتاق اول دهكده در آن شیرینی ، سیگار ، بادام كوهی ، فتیله ، شمع و كتابهای الفباء بفروش میرسید . چهار اتاق دیگر ، اتاق خواب بودند ، آشپزخانه ، دستشویی ، مرغدانی ولانه خرگوشها در حیاط عقب بود . خیزرانهای بزرگ ، بوته‌های خار دورتادور حیاط ، بر روی ماسه‌های نرم روئیده بودند ، همه‌جا بوی دریا و گامگاهی زباله و آشغال میداد ، اما گامگاهی كه مادام هورتانس از كنار آدم رد میشد بوها تغییر میکردند ، مثل آن بود كه کسی سطل آرایشگاهی را زیردماغ آدم خاکی كند .

همینكه رختخوابها آماده شد به‌بستر رفتیم و يكسره تا صبح خوابیدیم . یادم نیست چه خوابها دیدم ، اما صبح مثل آن بود كه تازه از آبانی در دریا بازگشته‌ام ، زنده و سبك بودم ، يكشنبه بود ، فردای آنروز كارگران از دهكده مجاور برای كار در معدن میآمدند . من يك روز كاملا آزاد در اختیار داشتم ، میخواستیم این سواحلی را كه دست تقدیر بدانجاهايم كشانده بود از نزدیک ببینم .

تازه سپیده میدیدم كه براه افتادم ، ازباغها گذشتم و طول ساحل را گرفتم و قدم‌زنان خود را بازمین و دریا و هوای محل آشنا كردم ، گل‌های وحشی فراوانی دیدم . دستهای بوی سلوی و نعنا گرفت . از تپه‌ای بالا رفتم و باطراف نگاه كردم ، همه‌جا پر بود از سنگ خارا و سنگهای آهکی ، درختان انجیر ، مو و اقاقیا كه در كنار درختان نقره‌ای زیتون تیره‌رنگ مینمودند . دره‌ها پوشیده بود از باغهای پرتقال و درختهای ازگیل و لیمو . جالیزها نزدیک ساحل بودند .

در جنوب امواج خشن دریا كه از سواحل افریقا هجوم آورده بودند غرش‌كان به ساحل كرت میكوبیدند .

يك جزیره كوچك شنی كمی دورتر از ساحل در زیر اولین اشعه خورشید برنگ قرمز كمرنگ درآمد بود .

بنظرم میآمد كه سرزمین كرت چون شعری پرخروش هیجان‌انگیز است و بدون هرنوع تصنع و تزئینات اضافی ، آنچه را كه میبایست ، بدقت تصویر می‌كند . این شعر بی‌شائبه و عمیق همه‌چیز را با قدرت عظیمی بیان می‌كرد . اما در زیر وبم آن ، احساس لطیف و دلنشینی پنهان بود . این احساس در زیر سایبان دره‌ها كه پوشیده از درختان لیمو و پرتقال بود جریان داشت و همراه عطر آنها فضا را پرمی‌كرد . آنجا بود كه انسان میدید چگونه از پهنه دریا اشعار جاودانی میدمد .

زیر لب آهسته گفتم : « كرت » ... « كرت » و طپش قلبم از هیجان شدیدتر شد . از تپه پائین آمدم و كنار دریا رفتم . چند دختر باروب سربهایی به سفیدی برف و چكمه‌های بلند زرد در حالیکه گوشه دامنهایشان را به كمر زده بودند در حال خنده و گفتگو نمایان شدند . آنها بسوی

صومعه‌ای كه با سفیدی خیره‌كننده‌اش در كنار ساحل میدرخشید می‌رفتند . ایستادم . همینكه چشمشان بمن افتاد خنده‌شان قطع شد ، دیدن يك مرد ناشناس بر چهره‌های آنان غبار بدگمانی پاشید . ناگهان تمام وجودشان بحالت دفاع درآمد و انگشتان لرزان آنها با حالتی عصبی بلوز های دگمه شده‌شان را چنگ زد . ترس ، وجودشان را پر كرد . قرنهای متمادی دزدان دریائی بر ساحل كرت كه در مقابل قاره افریقا قرار دارد هجوم می‌بردند و زنها و بچه‌ها و گوسفندان را می‌ربودند ، و بعد از آنكه با كمربندهای سرخشان اسیران خود را دست‌بسته به تهِ كشتی می‌انداختند برای فروش آنها بادبانها را بر میافراشتند و بسوی الجزیره و اسکندریه و بیروت می‌شتافتند ، صدها سال است كه آبهای این سواحل ، آب‌هایی كه موهای بافته دختران چون حلقه تله‌های بوم پیوسته در آنها شناور بوده حكایت‌گر ناله‌ها بدگواریهایی بیشمار را بوده است . من باین دختران وحشت‌زده نگاه كردم . سخت بهم چسبیده بودند ، مثل يك سد غیر قابل نفوذ بنظر میآمدند .

زمانی این يك عكس‌العمل طبیعی بود . و حالا بدون سبب تكرار میشد . آن وحشت كهنه و از یاد رفته حرکات آنان را زیر فرمان خود گرفته بود .

در آن لحظه كه دختران از مقابل من می‌گذشتند خود را كنار كشیدم و لبخند زدم . ناگهان بدنهای بهم فشرده آنان از هم جدا شد ، صورت‌هایشان گل انداخت ، مثل آن بود كه بیاد آوردند خطر صدها سال است گذشته و آنها در عصری امن و بی‌خطر چشم دنیا گشوده‌اند . همه با هم با صدای لطیف و بشاشی بمن رو بخیبر گفتند ، همانوقت صدای شاد و هیجان‌انگیز ناقوسهای صومعه فضا را لبریز ساخت .

خورشید بالا آمده بود و در آسمان صاف میدرخشید . من چون يك پرنده دریائی در میان صخره‌ها نشستم و به دریا اندیشیدم ، احساس كردم وجود قوی ، زنده و آماده است و بی‌اختیار خیالم چون موجی بهمراه ضربه‌های دریا لفزید و رفت .

قلبم آکنده از هیجان شد . ندانی خواهشگر و پرتنا و در عین حال مبهم از سینه تنیدم میدانستم چه کسی مرا بسوی خودش میخواند . هروقت كه برای لحظه‌ای تنها بودم این موجود با فریاد های هراسناك از من كمك می‌طلبید و چنانكه گونی حادثه‌ای را قبل از وقوع احساس ميكند كه نجاتش بندهم .

با عجله ، كتاب « دانته » را كه در تمام این مدت همسفرم بود باز كردم . تادیکر آن صدا را نشنوم و دیو هولناك و سوسه را از خود برانم . صفحات كتاب را ورق زدم و هر قطعه را كه خواندم به حافظه سپردم . از آن برگهای سوزان ، لعنت‌شده‌ها زوزه‌كشان برخاستند . از دامنه صخره‌ها ارواح زخم‌خورده سعی می‌كردند از دامنه شیب‌دار كوهی بالا ۶۱

بروند ، برفراز سرآنها ارواح خجسته‌ای بودند که همچون کرمهای شبتاب در میان مزارع زمردین حرکت میکردند . من آزادانه از بلندترین قسمت‌های این جایگاه وحشتناک سرنوشت تا ژرفای آن ، از دوزخ ، و برزخ و بهشت گذشتم .

من از تاثیر آن اشعار نفز ، رنج بردم ، انتظار کشیدم و لذت سعادت جاودان نصیبم شد .

ناگهان کتاب دانه را بستم و به دریا نگاه کردم . يك مرغابی که سینه‌اش بر روی آب بود با موجها بالا وپائین میرفت . گویی که خود را به دریا و موجهایش سپرده است . و از این کار لذت میبرد . جوانی بابرهنه که پوستش از آفتاب سوخته و قهوه‌ای شده بود از کنار ساحل میگذشت و آوازهای عاشقانه میخواند . شاید او دردی را که در آن آوازه‌ها نهفته بود درک میکرد . صدایش گرفته بود . صدها سال است که اشعار « دانه » در وطن او خوانده میشود . همانطور که آوازه‌های عاشقانه دختران و پسران را بسوی عشق میکشاند ، آن اشعار پرشور شاعر فلورانس هم روح جوانان ایتالیائی را لبریز از لذت رهایی میسازد . نسل بنسل همه باروح آن شاعر گفتگو کرده‌اند و بدین طریق خویشتن را از بردگی نفس آزاد ساخته‌اند .

صدای خنده‌ای در پشت سرم شنیدم ، و یکباره از اوج احساس دانه‌ای فرو افتادم . برگشتم و زوربا را دیدم . تمام صورتش پر از خطوط خنده بود . فریاد زد :

« ارباب ، کجائی ، ساعتهاست که دنبالت میگردم ، نمیدونستم کجا پیدات بکنم » .

چون سکوت مرا دید ادامه داد :

« خیلی از ظهر گذشته ، مرغ حسابی پخته ، بیچاره دیگه داره از هم وامیره » .

« آره ، میدونم ، اما گرسنه نیستم » .

زوربا دستها را محکم روی رانهایش زد ، و با تعجب گفت :

« گرسنه‌ت نیست؟! تو که صبح تا حالا چیزی نخوردی ، لااقل

به وجودت ، به تنت رحم کن ، باید یه چیزی بهش برسونی ، بدن مثل يك حیوون بارکش مارو میکشه ، اگه بهش غذا ندیم وسط راه درمی‌مونه » .

من سالها از همه لذایذ مادی دنیا چشم پوشیده بودم ، و حتی اگر برایم ممکن میشد مخفیانه غذا میخوردم ، مثل آن بود که عمل شرم‌آوری را مرتکب میشدم . اما برای اینکه جلوی غرولند زوربا را بگیرم گفتم :

« بسیار خوب ، بریم » .

مابسوی دهکده راه افتادیم . آن چند ساعتی را که در میان صخره‌ها گذرانده بودم همچون دقایق زودگذر دیدارهای عاشقانه بسرعت گذشته بود ، زوربا با تردید پرسید : « به ذغال سنگ فکر میکردی ؟»

با خنده جواب دادم : « پس میخواستی به چی فکر بکنم ، فردا کار شروع میشود ، لازم بود حسابهای بکنم » .

درحالیکه با دقت قدم برمیداشت پرسید :

« خوب ، نتیجه حسابها چی شد ؟»

« برای اینکه خرج و دخل مساوی بشه باید بعد از سه ماه روزی ده تن ذغال بدیم بیرون » .

زوربا باز نگاهی بسوی من انداخت ، نگران شده بود ، لحظه‌ای بعد پرسید :

« حالا چه لزومی داره برای حساب کردن لب دریا بروی؟! ببخشید که میپرسم ارباب سردنمی‌آرم . من هروقت بخوام حساب بکنم باید تویه سوراخی بچم تاهیچی نبینم ، اگه سرم را بلند کنم و دریارو ببینم یایه درخت ، یا یه زن را ، حتی اگر پیرم باشه ، هرچی حساب وعدد و از این حرفهاست از سرم مییره ، همه‌شون بال درمی‌آرن ، اونوقت من باید دنبالشون بکنم»

برای اینکه اذیتش بکنم گفتم : « تقصیر خودته زوربا ، حواستو جمع نمیکنی » .

« شاید تو حق داشته باشی ارباب ، این چیزیه که آدم باید خودش بفهمه ، حتی حضرت سلیمان هم ... بین ارباب ، روزی من گذارم به یه دهی افتاد ، یه پیرمرد نودساله‌ای رو دیدم که درخت بادام میکاشت . با تعجب پرسیدم :

« پدر جیکار میکنی ، داری بادوم میکاری » . اونهم با پشت خمیده‌اش برگشت و جواب داد : « پسر ، من همیشه طوری زندگی می‌کنم که انگار هیچوقت نخواهم مرد » گفتم : « من همیشه طوری زندگی می‌کنم که انگار يك دقیقه دیگه خواهم مرد ، حرف کدوم یکی از ما درست بود ارباب ؟»

او پیروزمندانه بمن نگاه کرد و گفت :

« اینجا دیگه گیت انداختم !»

من سکوت کردم امکان دارد دو راه جداگانه که هردو سخت و خطرناک هستند به يك قله ختم شوند ، زندگی کردن با این خیال که مرگ هرگز نخواهد آمد و زندگی کردن با این خیال که مرگ هر لحظه سرمیرسد شاید هردو یکی باشد ، زوربا با تمسخر گفت :

« خوب ؟ ... ولش کن ارباب ، بجائی نمیرسی ، بهتره درباره یه چیز دیگه حرف بزنیم ، من که فقط بفکر مرغ و دارچین پلو هستم ، مغزم داره مثل پلو بخار میکنه ، فردا ذغال سنگ میاد جلو چشممون و مغزمون میشه ذغال سنگ ! میانه‌روی فایده نداره ، مگه نه ؟»

وارد دهکده شدیم ، زنها جلوی خانه‌هایشان خبرچینی و غیبت میکردند . پیرمردان ساکت و آرام به چوبدستی‌هایشان تکیه داده بودند .

زیر يك درخت انار بر بار پیره زن خشكیده ای سرنوئه اش را میجوید . جلوی قهوه خانه پیرمردی بابینی عقابی و قیافه جدی ایستاده بود . حالت موقری داشت . او « ماوراندونی » ریش سفید دهكده بود كه من معدن ذغال را از او اجاره کرده بودم . شب گذشته به هتل مادام هورتانس آمده بود كه ما را با خود ببرد . میگفت برای مردهای دهكده ننگ است كه شما در مهمانخانه این زن بمانید . رفتارش خیلی سنگین و باوقار بود و هر كلمه را با دقت انتخاب میکرد . او یکی از بزرگان دهكده بحساب میآمد . ما پیشنهاد او را رد كردیم . رنجیده خاطر شد اما اصرار نكرد . موقعيكه میرفت گفت : « من وظیفه ام را انجام دادم ، شما مختارید ، » کمی بعد او دو قالب پنیر ، يك سبد انار ، يك ظرف پر كشمش وانجیر و يك كوزه كوچك عرق برایمان فرستاد . وقتی كه نوكرش هدایا را از پشت الاغ كوچكش پائین میآورد گفت : « باعرض سلام از طرف ناخدا ماوراندونی ، ایشان گفتند كه عرض كنم چیز قابلی نیست ، فقط اظهار ارادت است . »

با حرارت زیاد به كدخدا سلام كردیم ، او دستش را روی سینه اش گذاشت و گفت : « خدا عمرتان را طولانی كند . » و ساكت شد . زوربا زیر لب گفت : « این چوب خشكیده زیاد خوشش نمیآید با ما حرف بزنه . »

گفتم : « آدم مفرویه ، ازش خوشم میآید . »

داشتیم میرسیدیم ، پره های دماغ زوربا از خوشحالی میلرزید ، مادام هورتانس همینكه ما را جلوی در دید جیفی كشید و به آشپزخانه دوید . زوربا میز را در زیر داربست درخت بی برگه مو گذاشت ، نان را برید ، شراب را آورد و میز را چید . او مزورانه بمن نگاه كرد . و بمنیز اشاره نمود ، میز برای سمنفر چیده شده بود !

آهسته گفت : « دیدی ارباب ؟ »

جواب دادم « آره شیطان كهنه كار ، دیدم . »

در حاليكه لبه اش را میلیسید گفت : « ازم بشنو ، بهترین سوپهارو از مرغ های پیر درست میکنم ، » او باهیجان اینطرف و آنطرف میدوید ، چشمانش برق میزد و زیر لب آوازه های قدیمی عاشقانه زمزمه میکرد .

« باید اینطور زندگی كرد ارباب ، باید خوشگذرونی كرد و مرغ روهم گیرآورد ، می بینی من همیشه طوری زندگی می كنم كه انگار به دقیقه دیكه خواهم مرد ، و اینقدر سرعت بخرج میدم كه مبدا قبل از گیر آوردن مرغ تو كوزه بیفتم . »

مادام هورتانس فرمان داد : « بسوی میز ! » او قالمه را گذاشت جلویمان ولی ناگهان خشكش زد ، روی میز سه بشقاب دیده بود ، از شدت خوشحالی سرخ شد . به زوربا نگاه كرد . و مژه های چشمان ریز و آبی خود را بهم زد .

زوربا آهسته گفت : « خیلی ! »

خیلی مؤدب بطرف خانم برگشت و گفت : « پری زیبای دریا ، ماكشتی شكستگانیم و امواج ما را در ساحل قلمرو تو انداخته است ای دختر دریا ، ! افتخار بده كه با تو بر سر يك سفره غذا بنشینیم » این خواننده پیر كاباره ، مثل اینکه بخواهد هردوی ما را درآغوش بگیرد ، دستهایش را از هم گشود و دوبار بست ، چنان باطنازی چرخید كه تنش اول به زوربا و بعد بمن خورد و خنده كنان به اطاقش دوید ، چند دقیقه بعد برگشت ، بالوندی میخرامید ، بهترین لباسش را پوشیده بود . يك پیراهن مخمل برق افتاده ، بازردوزی كهنه ، و زهو در رفته ، سینه اش سخاوتمندانه باز بود و در وسطش يك گل سرخ مصنوعی وجود داشت . در دستش يك قفس طوطی بود كه آنرا به داربست آویزان كرد ، او در وسط من و زوربا نشست ، هرسه باوّل مشغول خوردن شدیم ، مدتی هیچكدام كلمه ای نگفتیم . داشتیم حیوان درونمان را با غذا و شراب سیر میکردیم ، بزودی غذا ما را حرارت بخشید و به خون تبدیل گردید و دنیا زیباتر شد .

چروكهای صورت زنی كه در كنار ما نشسته بود از بین رفت و جوانی او بازگشت . طوطی كه قفسش روبرویمان از داربست آویزان بود باژاكت سبز و جلیقه زرد رنگ به جلو خم شد ، تاملار درست و حسابی

ببیند ، او به آدم كوچك و عجیبی شبیه بود كه جادو شده است ، و شاید هم روح خواننده كاباره ها بود كه لباس زرد و سبز به تن کرده باشد ، در بالای سرمان داربست درخت مو ناگهان پراز خوشه های بزرگ انگوره های سیاه شد .

چشمهای زوربا ناآرام بود . او چنان دستهایش را از هم گشود كه بنظر میرسید میخواهد تمام دنیا را درآغوش بگیرد ، حیرت زده فریاد كشید :

« چه خبره ارباب ، يك گیلان شراب میخوریم و دنیا بهم میریزه ، ارباب ، دنیا چیز مسخره ایست ، تورو به شرفت ، اینهايكه از بالای سرمون آویزون انگور هستن یا فرشته ؟ ، من كه نمیدونم ، شاید هم هیچی نیستم ، شاید هم هیچی وجود نداره ، مرغ نیست ، دختر دریا نیست ، حتی كرت هم نیست ، ! بگو ارباب ، بگو كه من دارم دیوونه میشم . »

زوربا داشت به هیجان میآمد ، مرغ را تمام کرده بود و حالا با اشتها به مادام هورتانس نگاه میکرد . داشت با چشمهایش او را میخورد ، نگاهش بروی تن و بدن مادام هورتانس میدوید و چنان به سینه اش خیره میماند كه گویی آنرا با چشمانش لمس می كند .

دیدگان خانم ماهم میدرخشید ، از شراب خوشش آمده و چند گیلانی بالا انداخته بود . شیطان فتنه گر شراب او را بسوی روزهای خوش گذشته باز میگرداند . یكبار دیگر وراج و خوش مشرب و خوش ادا شده بود . برخاست و جفت در بیرون را انداخت ، تا مردم دهكده یا بقول خودش ، بد وحشی ها او را نبینند ، سیگاری آتش زد و دودش را از دماغ سربالایش بیرون داد . در این لحظات است كه درهای بسته اسرار يك زن باز میشود . نگهبانان استراحت می كنند و يك كلمه محبت انگیز نیروئی برتر از طلا و برتر از عشق دارد . من پیچ را روشن كردم و آن كلمه محبت آمیز را بر زبان آوردم :

« مادام هورتانس ، شما مرا بیاد سارا برنارد میاندازید ... البته جوانیهای سارا برنارد ، ابدًا انتظار نداشتم كه دريك چنین محلی با اینهمه ادب ، وقار ، ظرافت و زیبایی برخورد كنم ، كدام شكسپیر بود كه شما را با اینجا ، میان وحشیا افكند ؟ »

او چشمان ریز و كمرنگش را با حیرت گشود ، و پرسید :

« شكسپیر ؟ ، كدام شكسپیر ؟ »

بسرعت تئاتر هائیکه دیده بود از نظر گذراند ، و در يك چشم بهمزدن از رفاص خانه ها ، كاباره ها و میخانه های پاریس تا بیروت گذشت و از آنجا تمام ساحل آناتولی را پیمود . يك دفعه بنظرش رسید كه در اسکندریه است . تأثر بزرگی با چلچراغها و مبله های راحت ، مردها و زنها ، شانه های عریان ، عطرها و گلها ، پرده بالارفت و مردی سیاه و ترسناك ظاهر شد

با یكدنیا غرور پرسید : « كدام شكسپیر ؟ همونی كه بهش «آتللو» هم میگن ؟ »

« خودشه . زنبق سپید من ! ، كدام شكسپیر بود كه تورو به این ساحل صخره های وحشی انداخت ؟ »

باطرافش نگاه كرد ، همه درها بسته بود ، طوطی بخواب رفته بود ، خرگوشها مشغول جفت گیری بودند ، و مانتها بودیم . او احساساتی شده بود و شروع كرد همه اسرار قلبش را با ما در میان بگذارد . مثل آن بود كه در يك صندوق قدیمی را باز كنند ، صندوقی كه پر بود از ادویه ها ، نامه های عاشقانه كهنه و زرد و لباسهای عتیقه .

او بطور خنده آوری یونانی صحبت میکرد . كلمات را میجوید ، و جملات را بهم میریخت ، در هر حال ما منظورش را كاملا درك میکردیم . گاهی بسختی جلوی خندمان را می گرفتیم ، و گاهی چون در مشروب افراط کرده بودیم اشكمان جاری میشد .

بطور خلاصه آنچه را كه دختر پیر دریا در آن باغچه عطرآمیز برایمان نقل كرد این بود :

« خیلی خوب ، ... زنی كه حالا روبروی شما نشسته است زمانی يك هنرمند معروف بوده است . نه ، من هرگز در میخانه ها آواز نخوانده ام

24

— «ببولینای من ، ناراحت نشو ، نه شیطانی هست و نه خدائی ! ، سرکچولویت را بلند کن و صورتتو تکیه بده به دستت و برامون آوازی بخون ، گور پدر دنیا !!»

زوربا آتش گرفته بود ، دست چپ او سیلش را می‌تابید و دست راستش روی تن آوازه‌خوان مست سخت در تکیه بود ، نفس زنان حرف می‌زد . چشمانش بیحال شده بود ، آنچه که در جلوی می‌دید این پیر زن مومیایی شده و بزرگ کرده نبود . بلکه بقول خودش تمام جنس لطیف بود ، خود طرف محو میشد . خطوط صورتش از میان میرفت . پیر یا جوان ، زشت یا زیبا ، اینها همه يك اختلاف ناچیزی بودند ، همیشه از پشت چهره هر زنی صورت ساده ، مقدس و مرموز آفرودیت برمیخیزد .

آنچه را که زوربا می‌دید و می‌خواست . و آنچه را که طرف صحبت قرار میداد همان صورت ساده و مقدس بود ، مادام هورتانس فقط يك ماسک بیرنگ و بیدوام بود . که زوربا آنرا بکناری میانداخت تا آن لبهای جاودانی را ببوسد . او نفس زنان و التماس کتان تکرار کرد :

— ... گنج من ، گردن سفید مثل برف را بلند کن ، گردن سفید مثل برف را بلند کن و برامون به آواز بخوان !!»

آوازه خوان پیر صورتش را روی دست گوستالودش که از رختشویی قاج قاج شده بود تکیه داد و چشمانش را خمار کرد . او با ناله وحشیانه و غم‌آلودی تصنیف دلخواهش را شروع کرد . و درحالیکه با چشمان نیمه‌بازش زوربا را مینگریست چندبار آنرا تکرار نمود . معلوم بود که بالاخره ، او آنچه را که می‌خواست انتخاب کرده است .

— «در آخرین روز های زندگانی»

«چرا با تو آشنا شدم»

زوربا از جای خود پرید و رفت سنتورش را آورد . مثل شرقیها برروی زمین نشست و آنرا از پوشش بیرون کشید و دستهای بزرگش را دراز کرد . و فریاد زد :

— «اوه ، ببولینا ، به کارد بردار و گردن رو بزن !!»

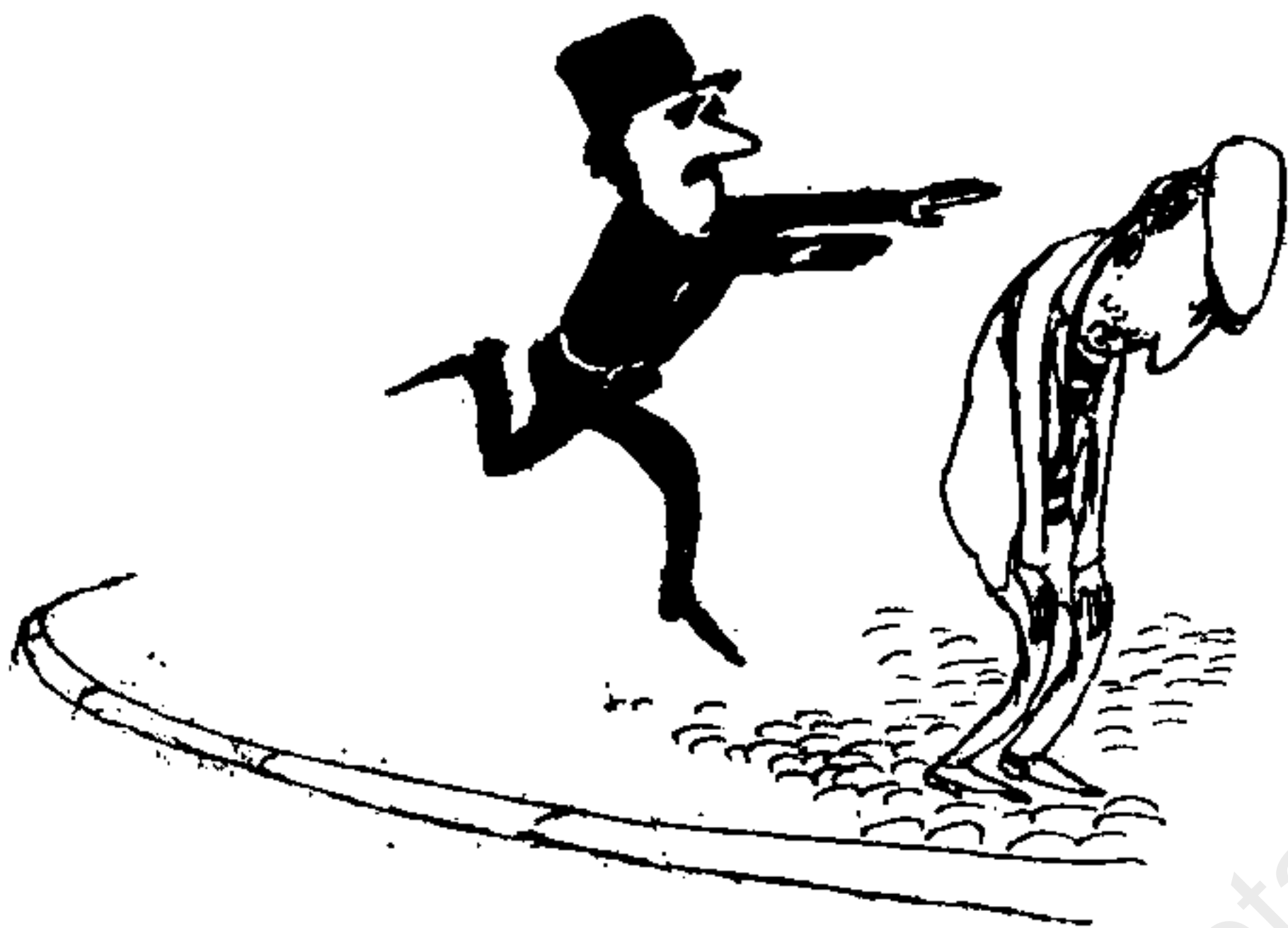
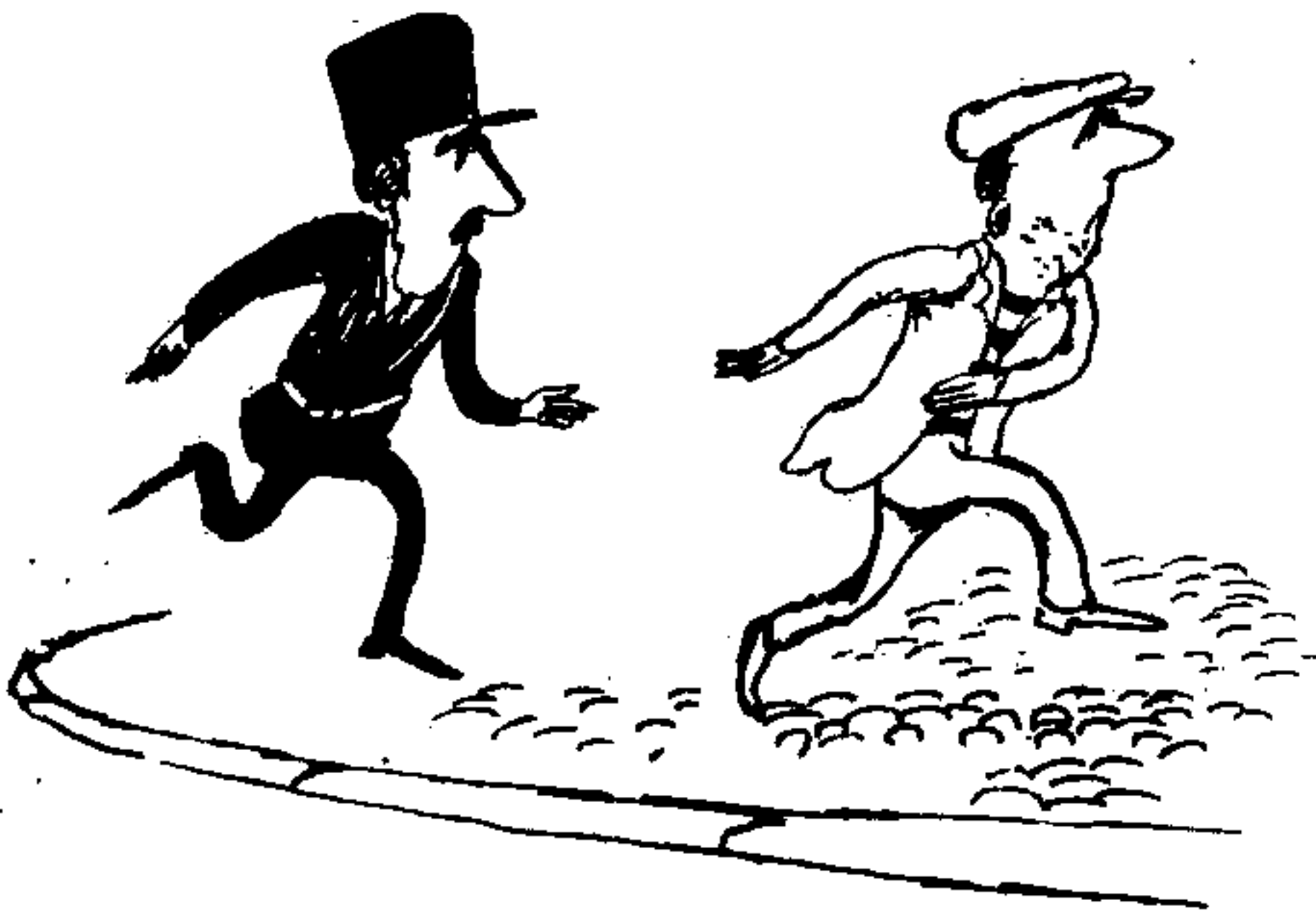
شب فرا میرسید . اولین ستاره در آسمان درخشیدن گرفت . صدای دل انگیز سنتور که به زوربا برای رسیدن به هدفش کمک میکرد بلند شد . مادام هورتانس که تا گلو از مرغ پلو ، و بادام سرخ کرده و شراب پر شده بود با تمام سنگینی خود به شانه زوربا تکیه داد و آهی کشید . او خود را به نرمی برتن استخوانی زوربا مالید .

دوباره آهی کشید و دهن دره کرد . زوربا بمن اشاره کرد و گفت :

— «ارباب ، خیلی سر حاله و بیا و به رفیق خوب باش و مارو

تنها بذار .»

نا تمام



گفتگو با جلال مقدم (بقیه)

خود را یافته و این فرم تغییر ناپذیر است .

من آن چند نفر را مخصوصا کنار هم جمع کرده بودم تا تنهایی و نومییدی از ایجاد رابطه را بهتر بین آدم ها مجسم کنم .

میهن - تمام فیلم سه دیوانه همین نبود . بلکه بنظر من مطالب متفاوتی توجه شما را جلب کرده بود .

شاید برای بار اول بود که سه شخصیت پیوسته سینما «گرشا ، سپهریا ، متوسلانی» را که الزاما همیشه باهم کار می کردند در حال تفکیک می یافتیم و بنظر اینکار تاحدی جورانه بود .

این جدائی در اصل مطرح بود با اینکه ضمن کار خواستید تمایز بیشتری بیاری ها بدهید .

مقدم - این سه نفر باضافه يك زمینه کلی چیزی بود که تهیه کننده جلویم گذاشت و گفت که باید دختری هم باشد و قصه هم جنبه حادثه ای پیدا کند .

در اثنای کار فهمیدم که با هنر پیشه هایم چه اندازه می توانم خود را آزاد حس کنم و حتی گاه همه ما یکی بشویم .

امروز همه آنها را دوست دارم و برای من شناخته شده اند ولی ابتدا لازم بود که با آنها ایجاد رابطه کنم کوشش برای شناسائی مقداری تولید رابطه روحی و سمپاتی میکند و بهمین دلیل بود که ضمن کار ناگهان حس کردم که هنر پیشگان اصلی و فرعی منهای سینما نوعی تمایز باخودشان دارند و نوعی اختلاف با من و من باید چگونه این آدم بودن آنها و خودم را رویهم بریزم و چیزی تازه خلق کنم و فکر می کنم که همین موضوع بود که تفکیک را بوجود آورد حتی در حین نوشتن سناریو من به تمایز سه قهرمان اصلی که در جاهای دیگر دائم باهم بودند فکر می کردم .

میهن - و شاید مجبور بودید ، چون بطرزی آشکار قبول می کردید که این سه شباهتی بهم ندارند و حوادثی که برایشان پیش می آید یکی نیست .

در نتیجه سپهریا حقیقت را با فن کشف می کرد و متوسلانی با انسانیت رمانتیکش قادر بآن نبود .

مقدم - کاملا اینطور است من از تصنع و جمله پردازی گریزانم گرچه گاه بالاخره مجبورم حرفهائی بزنم چیزی که برایم سخت بود اینکه دختری را بفهمم . من از مجموع عقاید خود و همچنین تجربیاتم آن دختر را ساختم .

میهن - و بهمین دلیل بود که زن ها در فیلم شما آنقدر خوب بودند ، آنهمه بره وار و معصوم و شاید بشود گفت «سربراه» .

شما از آنچه که می خواستید باشد در این باره بیشتر استفاده کرده بودید تا آنچه که می بود . اما درباره دیوانگی بیان خاصی داشتید شما با قراردادن آدم های عاقل در برابر دیوانگان

به چیز معینی اشاره می کردید .

مقدم - بله . سه دیوانه بیش از هر چیز يك اثر «نی هیلستی» بود و این دلیل آشکار توجهی است که نفی هرچیز نسبت به ارزش اثبات آن می کند .

شاید گاه لازم باشد که ما اینطور حرف بزنیم .

میهن - مثلا منطق را از میان برداریم تا احساس آسان تر «درون» مارا بروز بدهد و يك تعریف تازه و تا حدی گیج کننده برای چیزی بیآوریم تا طرف مقابل مجبور بتفکر بشود و شاید باهم بفهمیم . روی این نقشه تعریف دیوانگی از نظر شما چیست ؟

مقدم - تعریف دیوانگی بنظر من ، بیعرضگی است یعنی نداشتن بعضی توانائی ها . جامعه دلش بحال دیوانه می سوزد ولی من راجع بآن عادی فکر می کنم دیوانه بنظرم يك عامل ناتوان است . دیوانه نمی تواند آنگونه که اجتماع فکر می کند قهرمان باشد .

دیوانه های حقیقی و بیرون از دنیای فیلم من هم با بیعرضگی زندگی می کنند ، شعر ، عشق ، لطافت ، هدف و حتی توفیق در زندگیشان هست من این دنیا را بردنیای بیرون که معیار هایش برای کشف حقیقت در حد رذالت است ترجیح میدهم و فقط بخاطر اصراری که بفانچ کردن آدم معمولی و بیعرضه که شاید دیوانه خوانده می شود دارم از عرضه های قراردادی متنفرم .

ببینید ، آدمی که پا از قرارداد های جامعه بیرون می گذارد و حتی بی اینکه آزارش بکسی برسد می خواهد خودش باشد خل بنظر میرسد . من همایش در صدد آنم که نشان بدهم این هستم که هستم چیست .

میهن - پس دیگر نمی توان گفت که شما چندان از فلسفه دور بوده اید همین حالا دارید روی «هوهویه» اصرار می کنید .

مقدم - در این فیلم من کوششی برای پیدا کردن هویت خودم کرده ام و بهمین دلیل است که قهرمان ساده ام در عین بیعرضگی موفق بکشف هویت دشمنی می شود که خود را از همه کس زرنکتر می پندارد . قربت هویت موتیو فیلم من بود .

میهن - و این طرح را ادامه میدهید ؟ یعنی می خواهید از خودتان در سینما مایه بگذارید و بنظر شما ارائه يك فیلم چیزی نیست جز بیان مقاصد کارگردان . در اینصورت سینما از ادبیات جدا می شود ولی وجه تشابهش باقی میماند و منطقی کلاسیک هردو را رهبری میکند خواه این منطق عقلانی باشد و خواه ایده آلیستی

مقدم - واقعا این هست که هنر نه تاریخ است نه جغرافی و هرگز نمی تواند گرونیك باشد بصورت بیان ساختمانی با اندازه پنجره ها و شکل اطاق ها و وظیفه ای که ما در ورود بآن داریم قصد ساختمانی است که وارد آن بشوم و باید

دید که چگونه در آن زندگی میکنم و بهمین علت است که من داستان فیلم را فضائی میدانم که با اسباب های ذهنم در آن داخل می شوم و هرگز فکر نمی کنم که کارگردان حمال موضوع باشد .

میهن - بنظر شما این سینما تا حدی سوز کتیونیت ؟

موضوع اینست که اگر باشد تا چه حد می تواند دوام داشته باشد اگر کارگردانی جرئت تکروی پیدا کرد می تواند زحمت بدوش کشیدن افکار و سلیقه های گروه بی شماری را تحمل کند ؟

مقدم - هر فیلمی که ساخته می شود مقداری طبیعت سازنده اش را دارد چه قبول بکنند و چه نه . هرچه سازنده «باهوش» تر باشد وجودش بیشتر حس می شود ولی اینکه هر سازنده ادعا کند که هر ساخته باین دلایل و منطق ها که خودش قبول دارد درست است ، نیست .

سینما یکنوع جبر سوز کتیو دارد و حضور مخفیات ذهنی سازنده در آن اجباری است .

مسئله فقط در میزان تخفیف دادن حضور خالق است آدم می تواند بقدری تخفیف بدهد که مرتب رینگو بسازد و باز می تواند در حد دیگر آنقدر جلو برود که تمام روابط و پل هایش با تماشاچی خراب بشود .

بهمین دلیل است که کارگردان دائم to be or not to be است از نیکلاس ری مثال دارم اونمونه کامل این نوع کارگردان است او ارزش زندگی را می سازد و پنجاه و پنج روز در پکن را هم فیلم سازی برای من دائم يك کشمکش است .

میهن - و هنردر این زمینه قدرت تعلق است بیکسو . این خیلی بهتر است از آنکه هرگز خودش را پیدا نکند و مردم را هم گول بزند .

من خودم فکر می کنم که همانگونه که کسی مثل «وان گوگ» هرچند خیلی دیر و بسختی خودش را خارج از مدرسه و در پیشه زار های «آرل» و در موج نفرت مردمی که «بیپوده خوش» بودند ، یافت و این وابستگی ارزش اندوهگینش را داشت کار يك فیلم ساز هم باید همین وابستگی باشد حال چه در مدرسه باشد و چه بقولی در خانه .

مقدم - تعیین همین حد مشکل است در سینمای تحصیل کرده و کلاس و مدرسه دیده آدم هائی هستند مثل فران ژو - تروفو و در آنسو هم کسی مثل ارسن و لژ هست .

تحصیل را در محدود کردن لغت آن نمیدانم برای يك کارگردان اطلاع از اشعار مولوی لازم ترست تا دانستن بعضی نکات فنی .

يك لیسانسیه ادبیات حق دارد که شعر بگوید اما يك غیر آنهم حق دارد بشرطی که هردو تکنیک شعر را بشناسند و کارشان فقط ردیف کردن «قافیه» نباشد .

اما تکنیک را هم در مدرسه می شود یاد گرفت و هم با حوصله ، چیزی را که در مدرسه نمی شود آموخت ، حرف زدن با این تکنیک است .

جامعه‌شناسی انسان - جامعه‌شناسی ماشین (بقیه)

وسایل تولید و خدمات اجتماعی جلوگیری بعمل می‌آورد .

واز سوی دیگر با تمام مظاهر دموکراتیک افراد را از راه بستن راجعای گفتگو به توسل به خشونت و مقاومت مجبور می‌نماید . و بهمین جهت است که جوهر ومایه اصلی بحران کنونی غرب از مسائل مربوط به شرایط بهبود کار از طریق افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار و بیمه های اجتماعی درگذشته است . آنها دیگر بدست آوردن این گونه امتیازات را از طریق مبارزه چیزی جز موقعیت های موقتی و خیالی نمی‌دانند . آنها طبیعت و ساختمان کنونی پیشرفت های تکنولوژی و افزایش تولید را مقدم بر نیازها و تمایلات انسان قرار نمیدهند . بنظر آنها آن نوع تقاضا ها مخصوصا برای نسل جوان جاذبه خود را از دست داده تقاضاهائی که محتوی آن کمیت است نه کیفیت ، واز آن گذشته در مکانیزم تولید و بهره‌وری و پوسته و قشر اداری تکنو - بورکراتیک آن بزودی در زیر فشار تورم قیمت ها و افزایش هزینه زندگی از بین میرود . آنچه که با جلدیه وافسون خود در مرکز بحرانی کنونی غرب صنعتی قرار دارد دگرگونی شرایطی است که نظم کنونی اقتصادی و سیاسی واجتماعی جامعه صنعتی را بوجود آورده است .

وبرخی ازمتفکران اروپائی را عقیده براینست که بحران کنونی غرب پیشرفته بیشتر از آنکه بخاطر جامعه مصرفی باشد متوجه نظم ناشی از تسلط ماشین و تکنیک است . تسلط ماشین و دستگاههای یورکراتیک آن . اینکه فشار تمایلات ناشی از بحران کنونی متوجه شرکت بیشتر و زیاد تر در اداره امور سازمانهای مختلف اداری واقتصادی و صنعتی و فرهنگی میباشد ناشی از همین است که مشکل اصلی ملت های پیشرفته صنعتی نظم اداری ناشی از تکنیک و ماشین است .

همین تمایل است که شکل اجتماعات آینده را میسازد . چرا که دستگاههای صنعتی و ماشین و سازمانهای اداری آن روح انسان را اجیر

میکنند و ابعاد شخصیت و تفکر و فضا و فضیلت جوئی او را صاف می‌نماید و انسان را بصورت شیئی يك بعدی در می‌آورد خاصیت این شیئی اینست که بدون فکر کار میکند و بدون قدرت تفکر در قالب های تعیین شده و ساخته شده زندگی می‌نماید و بدون وقفه مصرف میکند .

این چنین انسانی . انسانی خمود و خموش و راکد و ساکت خود جزئی کوچک از اجزاء بشمار ماشین است . اصل بحران غرب صنعتی در همین است که انسان میخواهد قبل ازاینکه ابعاد خود را در زیر فشار ماشین و بورکراسی آن از دست بدهد و قبل از انجام این مسخ پرفاجعه به نجات خود برخیزد . انسان غرب میخواهد خود را ازاین افسردگی و خمودی نجات دهد . و باحفظ موجودیت ماشین و توسعه و تکامل آن حق واکنش منطقی خود را در برابر ماشین و سازمانهای اداری وفرهنگی واقتصادی وسیاسی آن نگه دارد . هم از فدا شدن فرد در راه ماشین وضمایم آن جلوگیری کند و هم از رکود و جمود خود ممانعت بعمل آورد . ومی‌بینم که مسئله روزگار ما و بحران واقعی غرب صنعتی بدست آوردن چیزی از طرف عده‌ای واز دست دادن چیزی از طرف عده دیگر نیست . مردمی هستند که خیلی چیزها برای نگه داشتن دارند و مردمی هستند که هیچ چیز برای از دست دادن ندارند .

اما برفراز این مقاومت کردن برای حفظ کردن و مبارزه برای بدست آوردن مسئله مهمتری وجود دارد و آن اینست که در روزگار ماهیچ نوع مالکیت و هیچ نوع مال ومنال مادی قادر بحفظ دوام خود نیست . عوامل حفظ قدرت و ادامه زندگی در روزگار ما ودر روزگاری که خواهد آمد فقط قدرت آفرینش و ظرفیت فکری و مغزی و فعالیت های روشنفکری و نیروی اکتشاف و اختراع و استعداد نوآوری و هماهنگ کردن فعالیت های اقتصادی واجتماعی و فرهنگی وسیاسی در جهت تکامل شخصیت انسانی و نیازها وخواست های او میباشد .

و بدین ترتیب قرن نوزدهم در نیمه دوم قرن بیستم میمیرد . گو اینکه هنوز انسانهای غارنشین در جهان امروز کم نیستند .

کرکره چوبی میشلر

سرمه ، گرما ، صدا ونور از کرکره های چوبی میشلر عبور نمیکنند
پرده چوبی میشلر در عین زیبایی در مقابل سرقت مقاوم بوده
و بصورت حفاظ قفل خواهد شد .

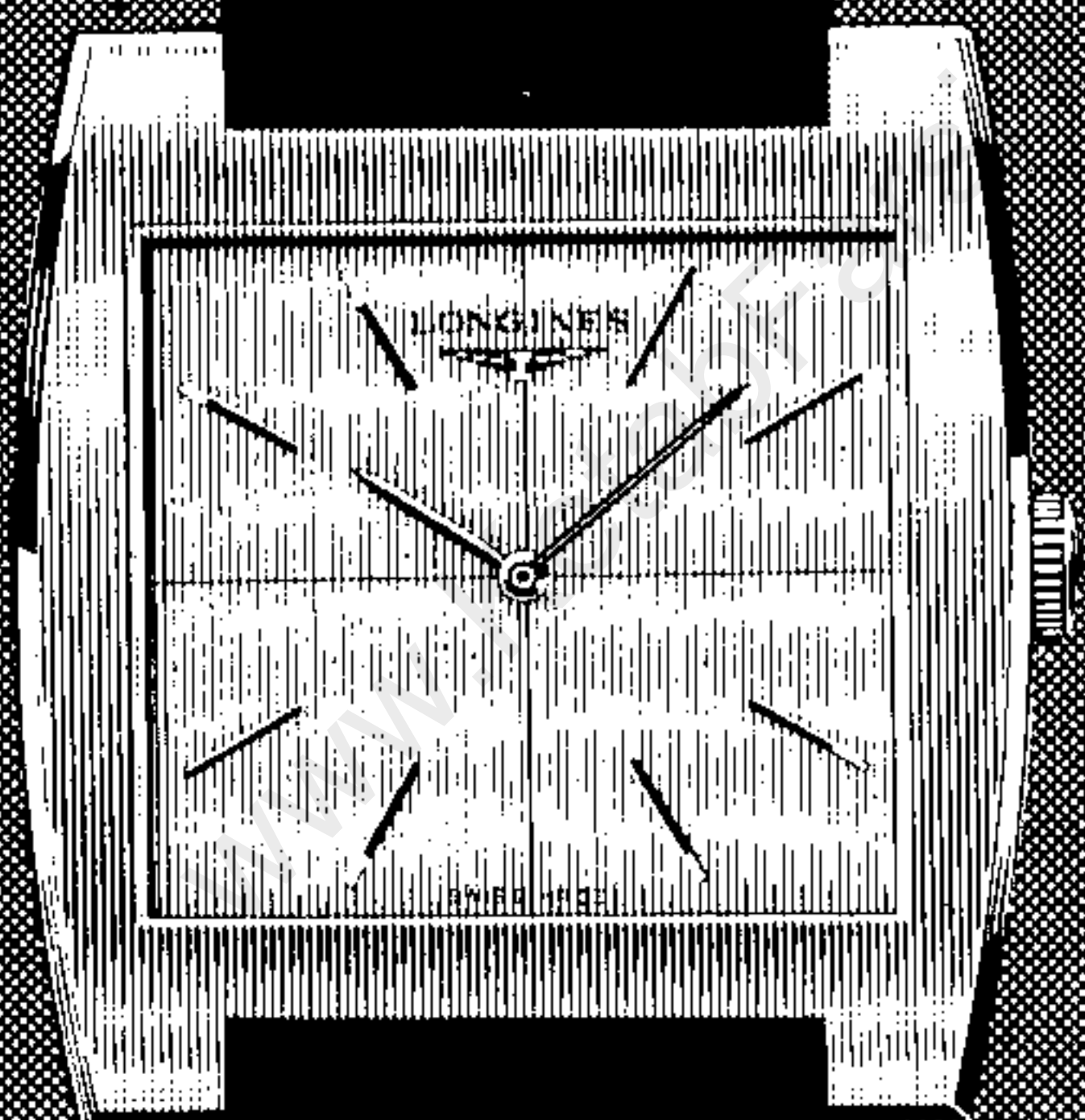
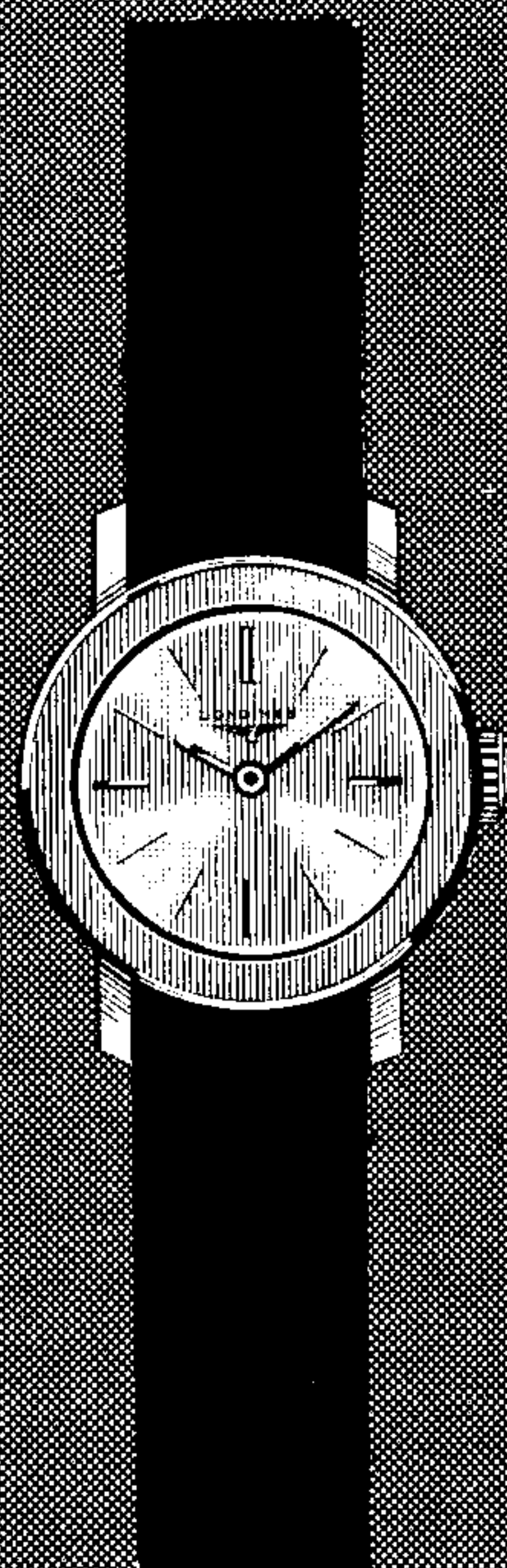
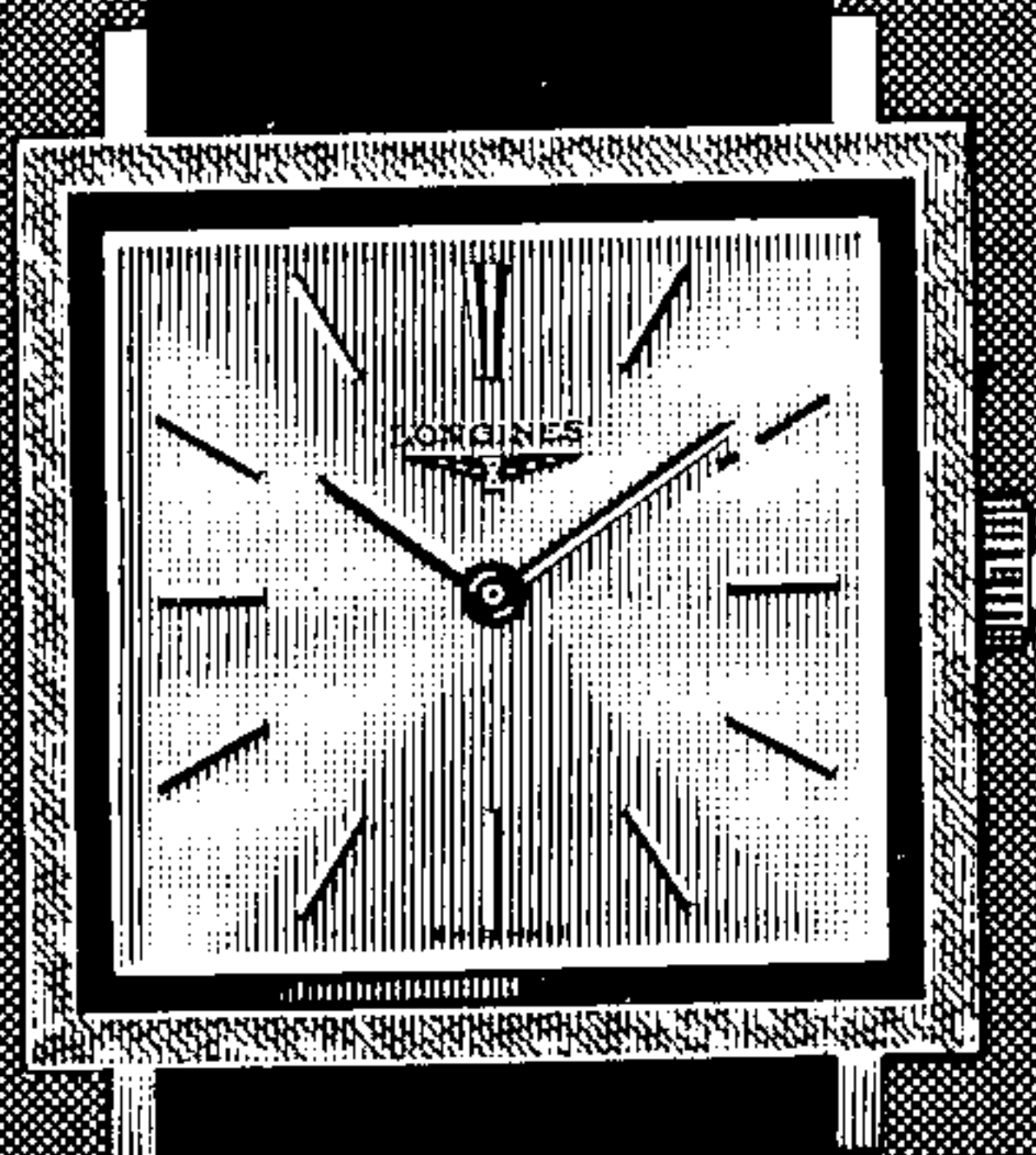
MISCHLER

ساخت ایران

ایران

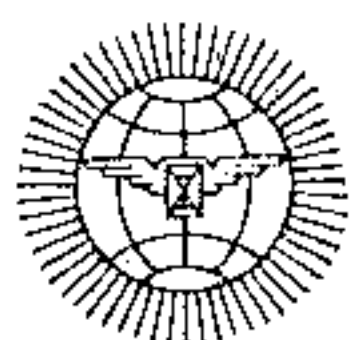
BW

پارکت BW فرش چوبی ایران بساختمان شما جلوه خاصی می‌بخشد روی پارکت BW آتش سیگار - جوهر - اسید وسایر مواد شیمیائی اثر ندارد . نمایشگاه پارکت BW وکرکره چوبی ایران خیابان شاهرخا مقابل لاله‌زارنو
کوچه فتوحی تلفن ۶۰۳۰۷ - ۶۹۳۶۰ - ۶۰۵۹۶



علامت لوئرین بر روی ساعت‌ها نشانه‌ی برتری آنهاست LONGINES

خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم



شاهرضا - ۱۴۰ - بین کالج و پهلوی

تکوین اندیشه و زبان (بقیه)

را آگاهانه با نیازهای خود همساز کنند. انسان، برخلاف حیوانات «خودشناس» است و رابطه‌اش با طبیعت علاوه بر انفعالی بودن فعال نیز هست، رابطه‌ای بین ذهن و عین.

انسان با تحمل تمام وزن بدنش بر روی پاهایش، امکان سهولت چنگ اندازی پنجه‌هایش را تقریباً از دست داد، لکن با آزادتر شدن دستهایش، انگشت‌های وی توانایی حرکات بسیار ظریف یافت. کسب این توانایی روندی بود تدریجی.

در نتیجه‌ی انتقال یافتن کار فکین (از قبیل دریدن و خرد کردن غذا و دیگر اشیاء) به دست‌ها، نخستین اثر این وضع جدید این بود که از فشاری که بر فکین وارد می‌شد کاسته شد. بدین ترتیب فکین تدریجاً منقبض و کوچکتر شدند و جای بیشتری برای گسترش مغز باز شد، و با گسترش مغز توانایی کنترل بیشتر دست هم افزایش یافت.

با توجه به این تکامل همگام دست و مغز است که باید توجه خود را به یک اصل فیزیولوژیک و خصیلت عمده‌ی بشر - کاربرد ابزار و تکلم - معطوف داریم. پریمات‌های غیرانسان اکنون دیگر می‌توانستند بر اشیای طبیعی اثر بگذارند، و حتی از آنها به صورت سلاح‌های پرتابی استفاده کنند، لکن فقط انسان آموخت که چگونه اشیاء را به صورت ابزار درآورد. ابزار سازی مستلزم مهارت یدی و هوشمندی است، یا همانطور که بعداً خواهیم دید مستلزم دارا بودن نوعی هوشمندی جدایی‌ناپذیر از تکلم. دیگر اکنون اندام‌های حرکتی و اندام‌های تکلم از دو ناحیه‌ی مجاور مغز کنترل می‌شدند. بدین دلیل است که ما به آنچه که معمولاً «اشاعه» از یک ناحیه به ناحیه‌ی دیگر مفزاست، برمی‌خوریم. کودکانی که نوشتن فرا می‌گیرند زبان‌شان را در دهان می‌پیچانند، یا حتی با کوششی بسیار برای کنترل حرکات دست کلمات را بلند ادا می‌کنند، و به عکس هنگام تکلم با آزادی بیشتری از بزرگترها از حرکات استفاده می‌کنند. این‌ها خصایل ابتدایی انسان است. حرکات آدم‌های وحشی ابتدایی بسیار است و حساب شده. در بعضی زبان‌ها آنچه‌شان باتکلم بستگی نزدیک دارد که کلمات بدون حرکت مقتضی نمی‌توانند معنای کامل خود را بیان کنند. در واقع ما باید فقط خودمان هنگام تکلم توجه داشته باشیم تا ببینیم که «اشاعه» هرگز کاملاً از بین نرفته است. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که اعمال یدی انسان‌های نخستین کمابیش، به نسبت دشوار بودن‌شان، بایک عمل انعکاسی اندام‌های صوتی همراه بوده است. بعداً، در ضمن کار جمعی حرکات آگاهانه که وسیله‌ی هدایت اعمال یدی بود تکامل یافت، و بالاخره به صورت وسیله‌ی مستقل رابطه - که حرکات انعکاسی دست‌ها آنها را تکمیل می‌کرد - جلوه‌گر شدند.

۲- شعور

اشکال گوناگون زندگی حیوانی در طی مسیر تکامل، خود را، از نظر ساخت و نقش ویژه، با پیرامون طبیعی متغیر خود همساز کرده‌اند، و عالی‌ترین آنها از لحاظ اندازه و پیچیدگی مغز، که قادرشان کرده است با انعطاف بیشتری به محیط خود واکنش نشان دهند، متمایز میشوند: یعنی با هوشمندی‌شان.

گرچه معادل قراردادن هوشمندی با قوه مغزی امکان دارد به نظر یک‌حس عام بیاید، معه‌ذا باز باید بر آن تکیه کرد، و الا هوشمندی را به چیزی منسوب خواهیم کرد که بدان تعلق ندارد. برخی از انواع زنبورها، مورچه‌ها و موریانه‌ها در اجتماعات بسیار متشکلی زندگی می‌کنند که به علت رفتار به ظاهر هوشمندانه‌شان اغلب با جوامع انسانی مقایسه شده‌اند. لکن با بررسی زندگی آنها درمی‌یابیم که به اصطلاح هوشمندی آنها، ابتدا به قدرت مغزیشان بستگی ندارد، بلکه به تقسیم دقیق وظایف مطلقاً فیزیولوژیک‌شان مربوط میشود. در حیوانات عالی‌تر این وظایف، سوای تکثیر جنسی، در یکایک افراد نوع باهم ترکیب شده است، لکن در خشرات این وظایف طوری در یک نظام رفتار پخش و هم‌نواخت شده‌اند که شباهتی تصنی به روابط اجتماعی یافته‌اند، غافل از آنکه به علت عدم فعالیت که ما آنرا تولید می‌نامیم از این روابط اجتماعی متمایز میشوند. مضافاً، کوچیدن مرغان حاکی از یک حس جهت‌شناسی است که اگر نشانی از هوشمندی داشت فوق انسانی می‌بود، اما در واقع چیزی جز یک شکل خام و خشک همساز فیزیولوژیک با محیط نیست.

شاید بتوان گفت که کار مغز هم روندی فیزیولوژیک است. این گفته راست است لکن کار مغز ظریف‌ترین و منزّه‌ترین تمامی این روندهاست. وسیله‌ای است که اعضای یک نوع را قادر می‌کند نسبت به پیرامون بطور فردی خود واکنش نشان دهند. اعضای یک نوع هنگام برخورد به وضعی دشوار به کمک مغز خود درصدد حل آن برمی‌آیند؛ و موفقیت آنها در این امر نسبی است. این نکته را می‌توان در رفتار پستانداران عالی مشاهده کرد. اگر دو مرغ را در یک وضع مشابه قرار دهند، رفتار آنها نیز دقیقاً مشابه خواهد بود، ولی برخی از سگها کاملاً از سگ‌های دیگر هوشمندترند. این اختلافات فردی حتماً در میان میمون‌ها حتی بیشتر بچشم می‌خورد. به کمک مغز است که گویی پریمات‌های غیرانسان در آستانه‌ی ایجاد یک رابطه فعال با پیرامون خود قرار دارند.

لکن این حیوانات فاقد قدرت تکلم‌اند؛ تکلم ویژه‌ی انسان است. این تفاوت در ساختمان اندام‌های صوتی نیست. بیشتر میمون‌ها و بوزینه‌ها دامنه‌ی صوت وسیعی دارند که برای یک زبان کاملاً پسندیده است. با سلاست و تسدی صداهایی نامفهوم از گلو برمی‌آورند و فریادهایشان هم بیشک گویاست، لکن این گویایی حاکی

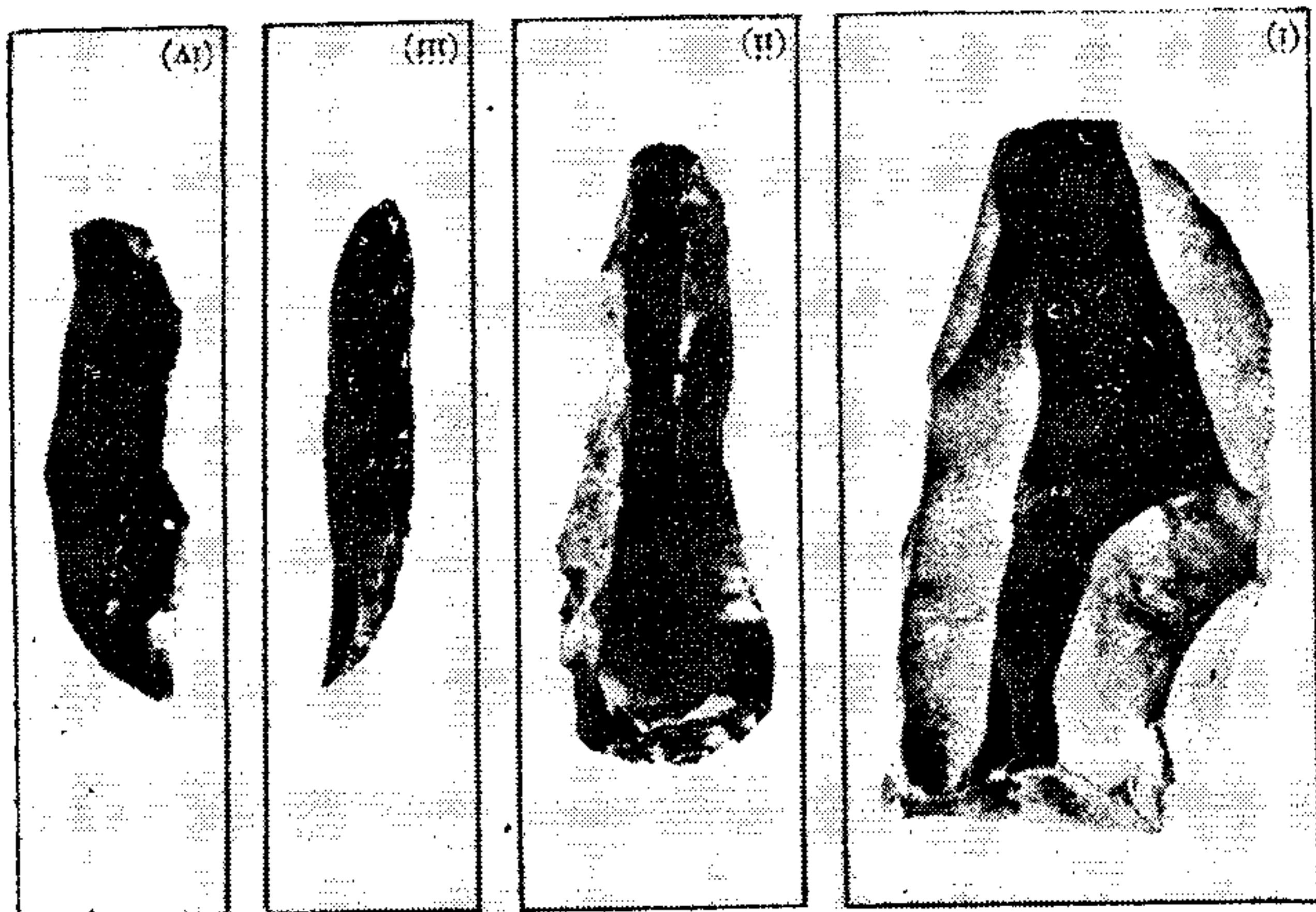
از خواست‌های انفعالی و ذهنی آنها است چون، گرسنگی، بدبختی، ترس، وحشت، آرزو و ارتضاء. قدرت آنها ندارند که اصوات را بسان کلماتی بکار برند که حاکی از هدف خاصی باشد. و چون قادر نیستند اندیشه‌ها را بصورت کلام ملفوظ بیان دارند، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که اصولاً نمی‌توانند در سر به اندیشه‌های معینی شکل دهند. عجز در تکلم از عجز در اندیشندگی است.

مغز، بعنوان عضو کنترل‌کننده بدن، مکانیسمی است که پیام‌ها را از دیگر اندام‌ها - از قبیل چشم‌ها، گوش‌ها و دست‌ها - دریافت می‌دارد و آنها را به نحوی هم‌نواخت می‌کند که باعث واکنشی مقتضی باشد. قدرت هم‌نواخت کردن اندام‌ها به پیچیدگی ساخت مغز بستگی دارد. اگر مغز انسان را با مغز یک میمون مقایسه کنیم می‌بینیم که شر خارجی آن در انسان - که دستگاه عصبی عالی‌تر را، باضمم تکلم، کنترل می‌کند - گسترش بیشتری یافته است. بنابراین با تحقیق در باره‌ی رفتار حیوانات عالی، می‌توان به مکانیسم فیزیولوژیک تکلم و اندیشندگی پی برد. این مطالعه بیش از نیمقرن پیش توسط پالوف آغاز شد که یک سلسله آزمایش را تحت شرایط کنترل شده رهبری می‌کرد. نتایج این آزمایش‌ها ضمن تأیید نظریه‌ی انعکاس‌های شرطی مدون، صحت نظریه‌ی شعور مبتنی بر فلسفه‌ی علمی، و بویژه تئوری تفکر یکی از پیشگامان آن را به ثبوت رسانده است (۱). در محافل بورژوازی، اهمیت کار پالوف مورد تأیید فیزیولوژیست‌ها قرار گرفته، لکن روانشناسان و فلاسفه‌ی ما هنوز از توجه به آن سرباز زده‌اند. موضوع بسیار فنی‌تر از آنست که در اینجا بدان پرداخت مگر آنکه با تعاریفی کلی، مبنایی برای طرح یک بحث مداوم بوجود آوردیم.

انعکاس، آنطور که پالوف این واژه را بکار برده، واکنشی است در قبال یک حرکت. هنگامی که غذا در دهان ماقرار می‌گیرد، به بزاق آغشته میشود تا لغزنده‌تر و برای فرو بردن آسان‌تر شود. پالوف با آزمایش‌های پی‌در پی بر روی سگ‌ها نشان داد که تماس غذا با دهان انگیزنده‌ی زنجیره‌ای از حرکات است که از تارهای عصبی می‌گذرد و به مغز میرسد و از آنجا به دهان باز می‌گردد تا غده‌های بزاق را بکار اندازد.

انعکاس‌ها یا شرطی‌اند یا غیر شرطی. نمونه‌ای که اکنون ذکر شد غیر شرطی است. انعکاس غیر شرطی ذاتی است. شرایط لازم برای تکامل آن در همه‌ی افراد بهنجار یک نوع،

۱- «بدون اینکه روندهای جسمانی را بطور اخص به دقت تبیین کرده باشید نمی‌توانید درباره‌ی روح به بحث و استدلال به‌بردازید. نحوه عمل در اینجا باید عبارت باشد از ترك تئوری‌های کلی و مبانی فلسفی درباره ماهیت روح، و کسب توانایی برای قراردادن مدار مطالعه‌ی واقعیت بر یک مبنای علمی.»



ابزارهای دوران پارینه سنگی



تبر دستی - متعلق به نیم میلیون سال قبل

تغییر کیفی باشد. این دست آورد برجسته و افتخار آمیز پاولف بود که توانست نشان دهد چگونه می توان این تغییرات را در چهارچوب های اعمال واقعی مغز تحلیل کرد.

مجموعه ای انعکاس های غیرشرطی و شرطی در يك حيوان مشخص نوعی وحدت ارگانیک بوجود می آورد که پاولف آنرا دستگاه مخابره نخستین می نامد، و این نظامی است که خصلت ویژه ی حیوانات است و کمابیش طبق مدارج تکاملی آنها، تکامل یافته. این دستگاه در انسان بعدی پیچیده میشود که زمینه ی نوع کاملاً جدیدی از انعکاس ها را می آفریند، که ضمن همراهی با دیگر انعکاس ها دستگاه مخابره ی ثانوی را بوجود می آورد.

یکی از شاگردان پاولف آزمایش زیر را انجام داد: جریان الکتریسته را به انگشت کودکی آشنا کرد، کودک دستش را پس کشید. همین عمل چندین بار تکرار شد. پس از مدتی، قبل از اتصال جریان الکتریسته، زنگی بصدا در می آمد، و پس از اینکه این عمل چندبار تکرار شد کودک با صدای زنگ دستش را پس می کشید. بعد بجای بصدا آوردن زنگ آزمایش کننده کلمه ی « زنگ » را ادا می کرد، و کودک انگشتش را بلافاصله با ادای کلمه پس می کشید. سپس بجای ادای کلمه، آنرا بر روی کارتی نوشتند و کودک با دیدن کلمه بر روی کارت دستش را پس کشید. بالاخره ترتیبی دادند که وی تنها با فکر کردن به زنگ دستش را پس بکشد. نتایج حاصل به وسیله ی صد ها آزمایش که در نقاط مختلف انجام شد، مورد تایید قرار گرفته است.

این آزمایش با انعکاس غیرشرطی - یعنی پس کشیدن در قبال تحریک جریان الکتریسته -

واژ آن زمان تاکنون در ثبت روندهای عصبی مورد بحث پیشرفت هایی حاصل شده است. هم اکنون ذکر شد که انعکاس های شرطی، برخلاف انعکاس های غیرشرطی که ذاتی اند، اکتسابی هستند. تفاوت آنها مطلق نیست، در زندگی فرد معتبر است نه در تکامل انواع. عادت مکیدن، که خصلت ویژه ی نوزادان پستانداران است، در افراد آنها ذاتی است و در نسل های بشمار افراد نیز ذاتی بوده، لکن توسط انواع نخستین پستانداران، طی گذر از مرحله ی پیش از پستانداری کسب شده است. انعکاس های شرطی طی تکامل غیرشرطی شده اند. اکتساب این انعکاس ها، در اثر انتخاب طبیعی، همراه با انبوهی از اثرات برکل ساخت موجود زنده است که روند تکاملی را بوجود می آورد. لکن که کاملاً با پاولف همراهی است این موضوع را چنین بیان می کند:

شرایط زندگی موجود زنده است که همواره تفسیرات در وراثت، اکتساب خصال جدید و افزایش و انباشتگی آنها را در نسل های پی در پی متعین می کند، وراثت از طریق انباشتگی خصال و خصایص جدیدی که موجودات زنده در نسل های متوالی کسب می نمایند تغییر می کند و پیچیدگی آن افزایش می یابد.

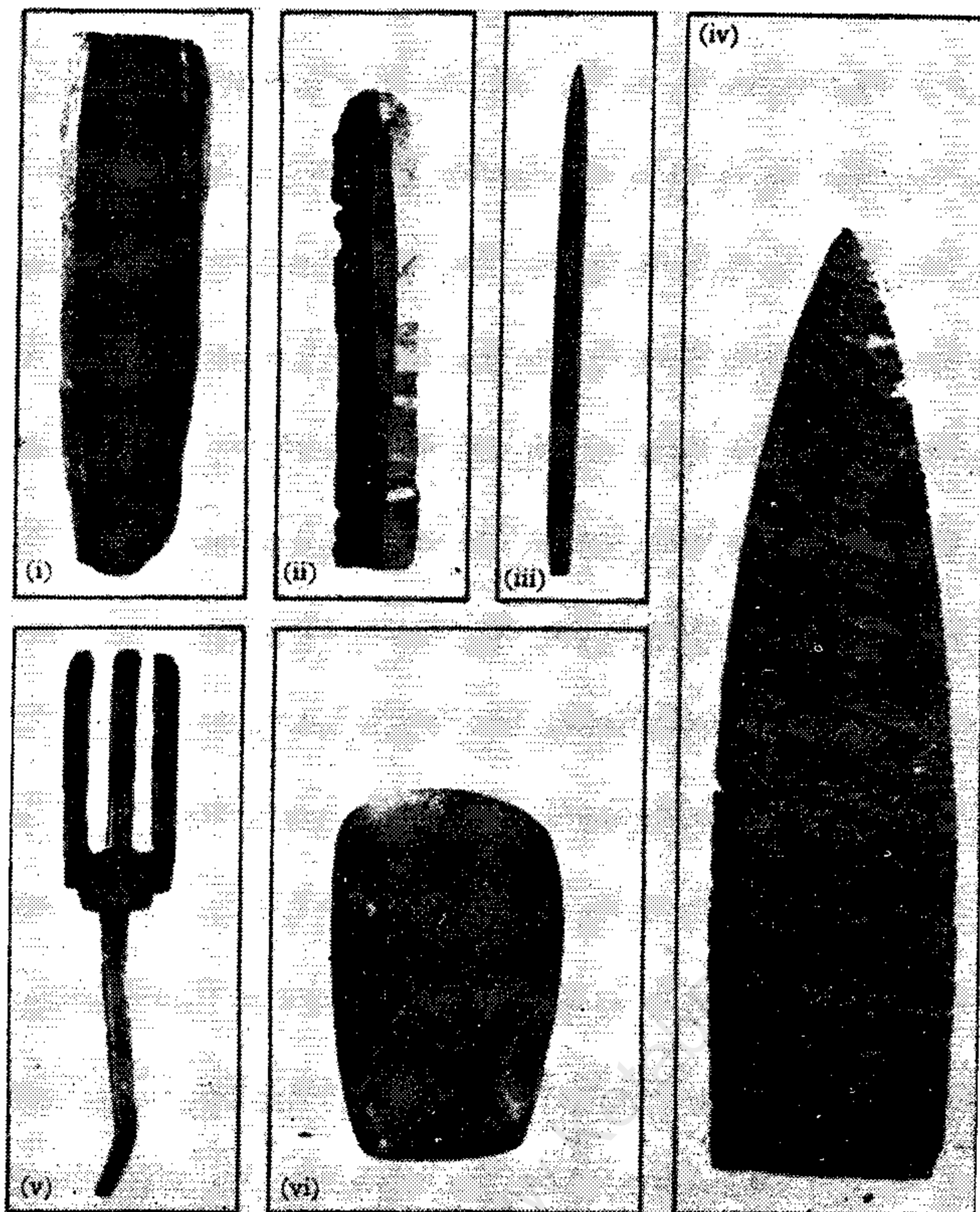
نخستین مهره داران بیش از ۵۰۰ میلیون سال پیش، بر روی زمین پدیدار شدند ماهیان قریب ۴۰۰ میلیون سال. خزندگان ۲۵۰ میلیون، پستانداران کمتر از ۲۰۰ میلیون سال، و انسان يك میلیون سال پیش. بابررسی این ارقام پی می بریم که طی صعود از پلکان تکامل، که بر صدر آن انسان نوآغاز نیمه خدا قرار دارد، آهنگ انباشتگی خصال جدید افزایش می یابد. پیدایی انسان با افزایش در آهنگ تکامل مشخص شده که سرعت دم افزونش فقط می تواند نتیجه ی

از بدو تولد وجود دارد. جوجه نوزاد و کودک هم پستان مکیدن را از کسی فرا نمی گیرد. این ها انعکاس های غیرشرطی اند.

انعکاس های غیرشرطی مرادف است با همان « غریزه » مصطلح روانشناسان که تعریفی نامناسب است. تفاوت آن دو در اینست که غریزه برای روانشناس روندیست که ماهیت مجهول دارد، درحالی که وقتی يك عصب شناس از انعکاس سخن می گوید مرادش روندی است که مانند دیگر پدیده های مادی می تواند ثبت شود. واژه ی انعکاس از غریزه مناسب تر است چون همانطور که پاولف گفته « از ابتدا مفهومی صرفاً علمی داشته است ».

می توان بدون تماس واقعی بزاق را به ترشح انداخت. همانطور که می دانیم، دیدن یا بویدن غذا، کافی است که « دهان را آب بیاندازد ». چنین انعکاس شرطی است. روایح یا منافذی خاص وجود دارند که ما فرا گرفته ایم که بین آنها و غذا رابطه ایجاد کنیم. منظور از « فرا گرفته ایم » چه می تواند باشد؟ به یکی از سگ های پاولف در اوقات معینی غذا می دادند، پس از اینکه به این کار عادت کرد، درست سروقت غذا زنگی را بصدا در می آوردند. پس از گذشت مدتی معلوم شد که همزمان با صدای زنگ، بزاق سگ ترشح می کند. تحریک طبق شرایطی که بوسیله ی آزمایش بوجود آمده بود به صوت تبدیل شد. در مرحله ی بعد زنگ را بصدا در آوردند ولی بسگ غذا ندادند، و پس از مدتی ترشح بزاق متوقف شد. بدین ترتیب عمل منع صورت گرفت، یعنی تحریک مخالفی بوجود آمد که طبق شرایط جدید انعکاس پیشین را سرکوب کرد. پاولف ثابت کرد که این انعکاس های شرطی در صورت خوب کار نکردن قشر مغزی بکار نمی پردازد.

تحقیقات بعدی استنتاج های او را تایید کرد



ابزارهای دوره نوسنگی

های مادی اند که ، در شرایط ویژه ، انعکاس های شرطی را بوجود می آورند . کلمات نیز تحریکات جسمانی اند ، لکن از نوعی دیگر . در درجه اول ، همانطور که اشاره کردیم ، شکل مادی کلمه بطور اجتماعی تعیین می شود نه بطور طبیعی . این امر در مورد محتوی آن نیز صادق است . کلمه « زنگ » ، علاوه بر صدای يك زنگ ، به ظاهر يك زنگ ، کار يك زنگ ، و نه تنها به يك زنگ خاص بلکه تمامی زنگها اشاره می کند ، یعنی به جمیع خواص مشترکی که از خواص متحقق یکایك زنگهای منتزع میشود . پاولف درباره ی «علامه علامه » نوشته است :

آنها انتزاعی از واقعیت را نشان میدهند و برای تعمیم آماده می سازند ماست . [این شکل عالی] نخست تجربه ی مشترک انسانی را امکان پذیر می سازد و بعد خود علم ، یعنی وسیله ی کامل کردن موقعیت بشر در محیط و در نقش خودش را .

لالها آموخت که با زبان علامه که ، جانشین تکلم بشمار می آید ، بیان داشتند ، مشروط بر آنکه از يك قشر مغزی تکامل یافته ی طبیعی برخوردار باشند . تفکر روندی است داخلی که بر مبنای حرکات قشر مغزی که معمولا بوسیله تکامل تکلم بوجود آمده صورت می گیرد ، و از نظر خارجی بوسیله تکلم ، یا نوشتن که شکل نمایان تکلم است متجلی می شود . تکلم و تفکر هر دو بر مبنای روند پیچیده تجزیه و ترکیبی قرار دارند که در يك شبکه ظریف پیوندی های عصبی قشر مغزی فعالیت می کند . به میزان پیچیدگی این روند می توان از این نکته پی برد که ماشین های حساب جدید دارای ۲۳۰۰۰ درجه اند ، در حالی که قشر مغزی انسان تقریبا ۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ سلول دارد . گرچه ما تازه شروع کرده ایم پی ببریم این دستگاه چگونه کار می کند ، لکن خصلت آن سرعت روشن تر می شود . همانطور که پلخانوف گفته : « شعور يك حالت درونی ماده است . »

در دستگاه مخابره نخستین تحریکات پدیده

آغاز شد و به انعکاس شرطی - یعنی پس کشیدن انگشت در پاسخ به صدای زنگ - انجامید . این ها پاسخ هایی بودند انفعالی که از پیوندهای بیرونی ناشی می شدند . لکن هنگامی که کودک در قبال صدا ، نمود و فکر کلمه واکنش نشان می داد ، پاسخ ها نظامی جداگانه داشتند ، کودک در این موارد با بکار بردن کلمه ، عمل تعمیم را بطور فعال ، و « گزیده » انجام داده است . کلمه صرفا يك علامت دیگر نیست « علامت » ، علامتهاست . پاولف می نویسد :

کلمه برای انسان همانقدر يك انعکاس شرطی واقعی است که تمامی پاسخ های دیگری که بین او و حیوانات مشترک است . ضمنا این انعکاس از انعکاس های دیگر به مراتب پیچیده تر است ، و در این مورد ، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی ، نمی تواند با انعکاس های حیوانات مقایسه شود . کلمات ، که باکل انسان باذغ و به تمام تحریکات درونی و بیرونی که بر قشر مغزی تاثیر می گذارد ، پیوند دارند ، تمام اینها را علامت می نهد ، جای آنها را می گیرد و باعث میشود که موجود زنده همانطور که به تحریکات اصلی واکنش نشان می دهد (۱) در برابر آنها نیز عکس العمل نشان دهد .

بدین روال در انسان ، بر مبنای دستگاه مخابره ی نخستین ، که بین وی و حیوانات مشترک است ، دستگاه مخابره ی ثانوی بوجود آمد که ما آنرا تکلم می نامیم . این دستگاه ثانوی از دستگاه نخستین بدین علت آن متمایز میشود که تحریک ممیزه اش پدیده ی طبیعی عینی یی نیست که بر اندام های حسی اثر می گذارد بلکه صوتی تصنعی است که از نظر اجتماعی ارزش ذهنی بدان القا شده است .

بطوریکه بنیانگذار فلسفه ی علمی می گوید : « تکلم واقعیت تفکر است » می توان به کر و

۱- Hollitsche تئوری انعکاس های شرطی پاولف بر مبنای نظرات دکارت قرار دارد (آثار گزیده پاولف) . این تئوری ها توسط اسپینوزاهم پیش بینی شده بود (اخلاق بخش دوم) : « اگر بدن انسان ازدو جسم یابیشتر متاثر شود ، هنگامی که ذهن در آینده یکی از آنها را بیدار آورد دیگران را نیز بیدار خواهد آورد و در نتیجه ما بوضوح می توانیم بفهمیم چرا ذهن باید از فکر يك چیز بلافاصله به فکر چیز دیگری بیفتد که شباهتی به آن ندارد ، مثلا يك نفر رومی از فکر کلمه Pomum بلافاصله به فکر میوه افتاد که نه شباهتی به آن صدا دارد نه وجه اشتراکی با آن ، جز اینکه چشم این آدم غالبا از هردو آنها متاثر شده بود ، یعنی وی مکررا هنگام نگریستن به میوه کلمه Pomum را می شنید ، و بدین ترتیب شخص طبق آنچه که عادت وی تصویر اشیاء را در تن وی ترتیب میدهد از فکر يك چیز به فکر چیز دیگر می افتد . »

فداکاری ماموران شهرداری و همکاری سازمانهای مملکتی و مردم شهر در مبارزه با سیل مورد ستایش قرار گرفت

جریان شدید سیل خرداد ماه امسال که از چند طرف شهر تهران را مورد تهدید قرار داده بود و خوشبختانه با تلاشهای شبانه روزی ماموران شهرداری و ارتش و سایر سازمانها مانند شهرداری وزارت راه شرکت نفت سازمان آب مهار شد و خسارات بحد اقل رسید در محدوده های شهرداری ناحیه ۷ نیز بطرز بی سابقه ای باین حادثه مبارزه شد و از صدمات ناشی از آن با تدابیر خاصی جلوگیری بعمل آمد.

ناحیه ۷ شهرداری تهران واقع در جوادیه یکی از نواحی وسیع و پردامنه شهرداری است که از شمال به خیابان سکوی نظامی جنوب به یاخچی آباد و علی آباد مشرق راه آهن و خیابان سپهد رزم آرا و در غرب به تشکیلات قلعه مرغی محدود است نظر بجنوبی بودن و بخصوص سرازیر گشتن قسمتهای عمده ای از جریان آب دامنه های شمیران به این ناحیه طبعاً میبایست بارانهای اخیر و جریان سیل در این منطقه از شهر تهران خسارات زیادی ببار می آورد بخصوص که منازل خیابانهای جوادیه و اطراف راه آهن اکثراً فاقد استقامت کافی است.

لکن باتدابیر شهرداری و فداکاریهای مسئولان و ماموران ناحیه کمترین خسارتی ببار نیامد و جریان آب مسیر طبیعی خود را پیمود تیمسار صفاری که در اوقات بارندگی و آمدن سیلاب بطور شبانه روزی فعالیتها و عملیات دستگاههای شهرداری را نظارت و کنترل میکردند بلافاصله پس از احساس خطر دستورات لازم را بشهرداری ناحیه ۷ ابلاغ و با تماسها و سرکشیهای پی در پی حسن انجام این عملیات را باعث گردیدند برای پی بردن به چگونگی فعالیتها و اقدامات این شهرداری گفتگوی کوتاهی با آقای ایران نژاد شهردار ناحیه ۷ ترتیب دادیم.

آقای ایران نژاد که چهار ماه است در راس شهرداری ناحیه ۷ قرار گرفته ضمن اینکه از کار و تلاشهای مداوم این چند روز کاملاً خسته بنظر میرسید اطلاعات جالبی در اختیار ما گذاشت.

شهردار ناحیه ۷ گفت اصولاً یکی از وظایف مهم هر ناحیه ای پیش بینی و پیشگیری خطرات احتمال از قبیل سیل میباشد بهمین منظور در بهار امسال ضمن بازدید از محلهای حساسی که در معرض خطر سیل واقع بود و نیز از کلیه مسیلهای و کانالهای مربوطه مانند انتهای دهمتری و بیستمتری جوادیه و جنوب خزانه و یاخچی آباد دستور لارویی و باز کردن مجاری و زیر پلها را به مامورین شهرداری داده و علاوه بر این بادو حفاری بزرگ ترتیبی فراهم آوردیم که سیل احتمالی بدون اینکه به خیابانها و مناطق مسکونی راه یابد به حفره های بسیار عظیمی که از بقایای کوره های آجرپزی است وارد گشته و با این عملیات خطر هجوم سیل را بدخانه ها و خیابانها بطور کلی از میان برداشتیم. شهرداری ناحیه ۷ بر این عملیات که قبل از آغاز بارندگیهای اخیر صورت میگرفت شخصاً نظارت میکرد و همین دو حفاری سبب شد که در منطقه سیل گیر جوادیه و نازی آباد و فرح آباد خزانه که بی تردید بیشتر آب شمال شهر رو بآنجا سرازیر میشود کوچکترین خسارت مالی و جانی ببار نیامد و مرتباً سیلاب از مجاری پارک شده و حفره ها و راههایی که قبلاً آماده شده بود داخل گودالهای کوره پزخانه ها در منطقه علی آباد میشد.

در جریان سیل اخیر از طرف تیمسار صفاری شهردار تهران دستور

داده شد گذشته از حفظ و حراست محدوده های شهرداری ناحیه بمنظور جلوگیری از خطر عمومی سیل با سرکار سرهنگ میرهادی فرمانده منطقه غرب تامین و آقای ناظمی نماینده شهرداری در این منطقه با رئیس اداره امانی همکاری داشته باشیم بهمین منظور در اولین شب شروع سیل بانامبرندگان در محل ستاد عملیات واقع در میدان شهباز اقدامات احتیاطی را که بکمک مامورین ارتش و شهرداری صورت میگرفت نظارت میکردیم لازم بتوضیح است که در جریان سیل اخیر ارتش نقش بسیار موثری را داشت و وجود افسران و سربازان فداکار و همکاری نزدیک آنها با مامورین شهرداری عامل بسیار قوی و موثری در جلوگیری از پیشرفت سیل به مناطق پرجمعیت و خیابانهای شهر بود.

از شروع باران های شدید و جاری شدن سیل روزانه قریب ۲۵۰ نفر مامور (کارگر و رفتگر) از ناحیه ۷ بمرکز ستاد اعزام و با تمام امکانات موجود که شهرداری و ارتش در اختیار ما گذاشته بود زیر نظر مسئولین ستاد مشغول کار و لارویی کانالها و باز کردن بعضی از زیر پلها میسود بودند شهرداری ناحیه ۷ همه روزه ناهار این عده را در محل کار تامین و در ساعت ۴ ونیم بعداز ظهر آنان را مرخص میکرد منطقه اصلی فعالیت مامورین شهرداری ناحیه ۷ طول مسیل معروف به غلغلی بود که از راننده های شمیران سرچشمه گرفته و بطرف جنوب شهر سرازیر میشود در این مسیل یکی دوجا جریان شدید آب به ساختمان هائیکه در حریم مسیل ساخته شده حمله برده و خسارات جزئی نیز ببار آورده است شهرداری ناحیه ۷ علاوه بر این فعالیتها ضمن تماس با مردم و پخش شماره تلفنهای شهرداری بین خانه ها از آنان درخواست کرد که در صورت ریزش قسمتهائی از خانه و یا بروز خطرات دیگر با مسئولین شهرداری که شبانه روز آماده خدمت هستند تماس بگیرند با این ترتیب سیل اخیر با تمام شدت و طولانی بودن مدت نتوانست در این منطقه از شهر خسارتی ببار آورد و اولیاء شهرداری ناحیه ۷ که پیش گیریها و اقدامات آنان با نتایج ثمر بخشی روبرو بوده است احساس رفاهیت میکنند.

دکتر مروتضی عنایت جراح و متخصص بیماریهای زنان از آلمان

نشانی: تخت جمشید غربی - روبروی
دبستان فردوسی تلفن ۴۳۹۳۲

و رنگها دچار اشکال شده اند. در هردو مورد، برخی از خصایص به علت اینکه هنوز برای نگرنده ارزشی اجتماعی کسب نکرده اند ناپیدا بودند.

«شعور انسان نیست که وجود آنها را متممین می سازد بلکه برعکس وجود اجتماعی آنهاست که شعورشان را تعیین می بخشد.»

(بقیه در شماره آینده)

ساده ی بین فرد و محیط طبیعی اوست، حتی در ساده ترین شکلش فرآورده یی است اجتماعی- رابطه ی بین جامعه و محیطش بدانگونه که در فرد منعکس میشود. مشاهده شده است که وقتی کودکی خردسال شیئی ای را نقاشی می کند اغلب قسمت هایی از آنرا که نمی تواند نامی بدان نهد حذف می کند، و بهمین روال، آدمهای کورزاد که بعداً معالجه شده اند مدت زمانی پس از تشفی در تشخیص حتی بدیهی ترین شکلها

تکوین زبان و اندیشه (بقیه)

در درجه دوم، همانطور که از گفته ی باولف برمی آید، کلمه نه تنها از نظر برداشت های قبلی هم نوع، بلکه از نظر تجربه ی جمعی اجتماع که از طریق تکلم انباشته و منتقل میشود، نیز به سازمان دادن برداشت های حسسی یاری می کند. آگاهی انسان بیش از یک رابطه ی

لندن

دو دنیای متفاوت در یک جا
و بایک قیمت - بوسیله پی.آی.را



لندن را امروز با شهر «موسیقی و مد» می‌نامند ولی با انیمه کارناوالی استریت، مرکز دوزیباتی، محل تاریخی فلیت استریت فقط چند دقیقه فاصله دارد، درحالی‌که آنها دو دنیای کاملاً مختلف می‌باشند. آری لندن این چنین است برای هر سلیقه‌ای چه برای جالب توجهی دارد و این مطلب تمام کسانی که با انجام سفر به لندن قصد تفریح و لذت بردن از شهر را دارند می‌رساند و بهترین اجناس و پوشاک را با بهترین قیمت نسبت به هر جای دیگر می‌توانید در لندن پیدا کنید.

هواپیمائی بین المللی پاکستان

پی.آی.را



۶۴۰۰ نفر امسال مسموم شدند
بلاغ خطر ریسک بخش مسمومین
مسمومیت‌های غذایی، بزرگترین رقم زاندامار بیمارستان
مسمومین بودند او رده است
دختران خشن

در تابستان استفاده از یخچال
یک ضرورت حیاتی است. غذایهای
مختلف و حتی میوه‌ها اگر قرار
باشد چند ساعتی نگهداری شود،
بهر آنست که در یخچال قرار
داده شود.

آمار فوق فقط مربوط به سه ماهه اول سال ۳۶
است و در این آمار مسمومین غذائی بیمارستانهای
خصوصی و بیمارستانهای دولتی دیگر بحساب
نیامده است.
فراموش نکنید که تابستان نزدیک است
و یخچال ممتاز ارج همه جا در دسترس شماست

